

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228093

UNIVERSAL
LIBRARY

BROWN BOOK

۹۲۲۹۱۴۳۹۷۱۱
ب. ۱۸۰۶۶

P. 18066

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

نہت اشاعی

۱۹۵۵

۱۹۵۵

۱۹۵۵

زناناں میٹھیاں

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۲۶۵۹۴۱۱ / ب - ز Accession No. ۱۸۰۶۶

Author بنت الشاطی ۱۹۵۴

Title زبان پیغمبر مترجم محمد علی خلیلی ۱۸۰۶۶

This book should be returned on or before the date last marked below.

فهرست مطالب کتاب

صفحه	موضوع
۴	مقدمه مؤلف
۸	۲ مترجم
۹	محمد (ص)
۳۰	خدیجه بنت خویلد
۶۱	سوده دختر زمه
۷۵	عایشه دختر ابوبکر
۱۴۵	حفصه دختر عمر
۱۶۱	زینب دختر خزیمه
۱۶۷	ام سلمه
۱۸۳	زینب دختر جعش
۲۰۹	جویریة دختر حارث
۲۱۹	صفیه
۲۳۳	ام حبیبه
۲۵۳	ماریه قبطیه
۲۷۱	میهنہ دختر حارث

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مؤلف

گفتاری است در باره زندگانی خانگی محمدصلی الله علیه و سلم که بنظر خواننده میرسانم و در آن از بانوانی که در سایه آن خانه زندگی کرده اند و هر کدام در زندگانی شوهرشان رسول خدا اثری داشتند و در تاریخ آن قهرمان که عظیم ترین مبارزات را که جهان بخود دیده کرد، بحث خواهم کرد.

من تا تمام کتبی را که در کتابخانه خانوادگی بود و راجع به زندگانی پیغمبر و همسرانش بحث نمیکرد مطالعه نکردم کلمه ای از این موضوع را تدوین نکرده ام، من ابتدا کتب سیرت و تفسیر و حدیث را مطالعه کرده ام و سپس بکتب شرح حال و تاریخ پرداخته و بعد تا توانسته ام آنچه را که خاورشناسان درباره (محمد و اسلام) بزبانهای انگلیسی و آلمانی و فرانسه نوشته اند، و البته کتب بسیاری است، گردآورده ام. باوجود این وقتی شروع بنوشتن کردم کتابهای بسیار را در دسترس خود گذاشتم تا هر وقت ضرورت اقتضا کند بآنها مراجعه کنم، سپس بقلم خود مجال دادم که زندگانی امهات مؤمنین را در خانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنطور که پس از مطالعه مجسم کرده ام شرح بدهد.

من اقرار دارم که وقتی از مطالعه آن کتب فارغ شدم در خود احساس بیم و هراس کردم تا حدی که خواستم از نوشتن در این موضوع منصرف شوم، زیرا از طرفی بزرگی و عظمت

ودقت این امر سراسر وجودم را فرا گرفت و از طرف دیگر کتب بسیاری که در این موضوع نوشته بود مرا وادار به انصراف میکرد.

این بانوان که در خانه پیغمبر بسر برده اند همه دختران حوا و صبیبه او بودند، اما بخانه‌ای وارد شدند که بشریت و پیامبری در آن باهم تلاقی کرده و بهم پیوسته بودند، بهمسری بشری درآمدند که وحی را از عالم بالا دریافت میکرد و پیام خداوندی را میرساند، پس چه قلمی است که قدرت داشته باشد چنین زندگی را مجسم کند، زندگانی می که خواسته های بشر در ربانی از انوار الهی غوطه ور بود، و طبیعت جنس لطیف زن که از وقت احساسات و ضعف و تنیدی ادراك آن اطلاع داریم با تیارات قوی خود و جاذبه‌ای که دارد در کار بود و این قوای جاذبه گاه آنها را بسوی آسمانهای کشانید و گاهی آنها را بزمین میدوخت، ولی وقتی در این زندگی تأمل کردم، آنها را يك زندگی محبوب و تهر يك كتنده یافتم که شخص را دعوت بمطالعه و تأمل میکند، علاوه بر این تجربه بی مانند و کمیابی است که پس از روی آوردن بآن بسیار مشکل می نماید که از آن منصرف کردم. اما وقتی تصمیم گرفتم که در این موضوع دقیق و عظیم وارد شوم، دیگر ترسی از کثرت کتب نوشته شده در آن نداشتم، زیرا کثرت این کتب مانع نمیشد که مطلب تازه‌ای در این موضوع نوشته شود، علی الخصوص وقتی بیاد آوردم که بیشتر مؤلفین که در باره زندگانی خانوادگی پیغمبر قلم فرسائی کرده اند هوای نفس و احساسات آنها را از نوشتن حقایق منحرف کرده است، بعضی را ایمان و بزرگی و مقام رسالت واداشت که پیغمبر را از جنبه بشریت که قرآن بآن تصریح کرده است و خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصرار داشت که آنرا ثابت کند و بآن اعتراف

نماید، منزله کند، بعضی دیگر را تمصب گمراه و دشمنی کور کرده و این ناحیه از زندگانی پیغمبر بزرگوار ما را برای کینه توزی و دشمنی و ابراز حق، وسیله قرار داده.

بنابراین در این موضوع مجالی برای مطالب تازه باقی مانده که میتوان بوسیله آنها زندگانی همسران پیغمبر را در آن خانه مقدس بطور طبیعی و مطابق فطرت بشری و الهام محیط و تقریر تاریخ شرح داد.

خوانندگان گرام خواهند دید که در این کتاب فقط شرح حال همسرانی را آورده ام که رسول اکرم صلی الله علیه و سلم آنان را بلقب (امهات مؤمنین) سرافراز کرد، در ضمن ماریه قبطیه را که علاوه بر قرب و منزلتی که نزد پیغمبر داشت و افتخاری که از مادری ابراهیم شاملش شد، در زندگانی پیغمبر تأثیر واضحی داشت، بنابراین جز از امهات مؤمنین و ماریه از دیگر همسران که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با آنها همبستر نشده در این کتاب ذکر نمیکنم، روایات نیز در شماره و نام آنها اختلاف دارند، بنابراین هر کس مایل باشد بر احوال آنان وقوف یابد خوبست بجلد چهارم از سیرت ابن هشام (چاپ حلبی) و جلد سوم از تاریخ طبری (چاپ حسینی) و جزء دوم از کتاب (الروض الانف) چاپ جمالیه، و جزء هشتم از الاصابه (چاپ شرفیه) رجوع کند.

همچنین از زنانیکه خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشیده اند و حتی از ریحانه دختر عمرو که پیغمبر او را از میان زنان بنی قریظیه در سال پنجم هجرت برای خود اختیار کرد بحث نمیکنم.

اما پیغمبر خواست ریحانه را باز دواج خود ترا آورد، ولی او به پیغمبر گفت:

بهتر است مرا بکنیزی خود باقی گذاری زیرا این وضع
برای تو ومن بهتر خواهد بود.

لذا تا وقتی رسول خدا در گذشت ریحانه نزد او بسمت
کنیزی بسر میبرد. اما هلت ذکر نکردن این زنان آنست که در
زندگانی رسول خدا هیچ دخالتی نداشته و تأثیری در آن نکرده اند
و در خانه او جایی نداشته اند، بهمین علت بخود اجازه دادم از آنها
صرف نظر کنم تا مجال داشته باشم در باره آن همسران که وارد
زندگانی رسول اکرم شده اند بحث کنم، و بکوشم که شخصیت
آنها را آنطور که در خانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده است
مجسم کنم، و اگر از زندگی قبل از ورود بآن خانه ذکری بکنم
فقط برای تمهید موضوع است، از زندگی آنها پس از پیغمبر
نیز بحثی نخواهم کرد مگر آنکه مقام اقتضا کند که مختصر
اشاره ای بآن شود.

زیرا نخواسته ام این کتاب جامع روایات مختلف در باره
همسران پیغمبر باشد، و باز نخواستم که این کتاب مجموعه ای از
شرح حال آن همسران بشیوه متداول در شرح حال نویسی باشد.
زیرا منظور من این است که زندگی هر يك از آنها را
در خانه پیغمبر و مقامی که نزد او داشته، و مجسم کردن شخصیت
آن همسر از لحاظ همسر و زن بودن روشن کرده باشم، پس
خوانندگان محترم نباید بیش از این را انتظار داشته باشند و
بخواهند مثلاً در تاریخ وفات هر کدام، یا معین کردن جای حقیقی
قبر او، یا تحقیق در رفتار او بعد از شوهر تبعاعی بکنم، بلکه
باید باین اندازه اکتفا کنند که شخصیت حقیقی هر يك از آن
همسران را بطوری واضح سازم که تاریخ او را کاملاً روشن و
درخشان سازد.

بنت الشاطیء

از امناه

مصر نو

نوامبر ۱۹۵۴

مقدمه مترجم

دکنس عایشه بنت الشاطی یکی از نویسندگان و ادباء معاصر مصر است که در نویسندگی شیوه خاصی دارد. مطالب را بسیار محققانه مینویسد غالباً جنبه بیطرفی را در تاریخ مراعات میکند. کتاب او موسوم به (بطله کر بلا- زینب بنت الزهراء) از کتب بسیار نفیس است.

کتاب حاضر (نساء النبی) که ما آنرا بنام (زنان پیغمبر) ترجمه کرده ایم نیز یکی از شاهکارهای جاوید این نویسنده مصری است و اگر چه از لحاظ تاریخی بیطرفانه نوشته شده، ولی از جنبه احساسات خالی از تعصب نسبت به جنس لطیف نیست و این دختر حواء نتوانسته خود را از عواطف جنس زن برکنار سازد و این امر از خلال سطور کتاب واضح است.

آنچه قابل تأمل میباشد گفتار خانم مؤلف است در مقدمه کتاب که میگوید شرح حال رانجام مصر بدست داده که زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خانه او بسر برده و با او زندگی کرده اند، و پس از آن همه را بخدا سپرده و حتی خود را از تحقیق در تاریخ وفات و محل قبر معاف دانسته است، در صورتیکه زندگانی بعضی از امهات مؤمنین، پس از رحلت رسول خدا و فعالیت های آنان اگر در زندگانی خصوصی پیغمبر اثری نداشته در اسلام و سرنوشت آن بسیار مؤثر بوده و برای خدمت بتاریخ و روشن کردن حقایق کسیکه در صدد نوشتن شرح حال این بانوان برمیآید ناچار است که بزندگی آنها پس از پیغمبر نیز نظری اندازد و از آن جنبه و جوشها و آن فعالیتها و مداخله برخی از امهات مؤمنین در سیاست که با سرنوشت اسلام و مسلمین مربوط بوده ذکر نماید، و بهمین جهت است که مترجم کتاب با کمال بیطرفی و از روی همان مدارک که مؤلف معترم مطالب کتاب خود را اخذ کرده در جاهایی لازم دیده بعضی حواشی و تعلیقات افزوده و من الله التوفیق و علیه اتوکل

تهران فروردین ۱۳۳۷
محمد علی خلیلی

محمد

شوهر = پیامبر

قل سبحان ربی، هل كنت الا بشراً رسولاً؟

قرآن کریم

بحث درباره (زنان پیغمبر) که در خانه اش بودند، لازمه اش اینست

که بی بحث در خصوص صاحب آن خانه که بر سر آنان سایه افکند مسبوق باشد، و گمان میکنم هیچکدام از خوانندگان انتظار نداشته باشد که اینجادرسنت پیغمبر وارد تحقیق شوم، یا بشرح تاریخ پرافتخار و سراسر حوادثش بپردازم، چون من از آن سنت و تاریخ فقط بذکر جنبه خاصی می پردازم و نمیخواهم از آن بسایر جنبه ها تجاوز کنم، همان جنبه که محمد را بصورت شوهر، یا مردی از نوع بشر که خانه اش بر سر این بانوان گرام سایه افکند، و وضع مالی خاصش آنان را در بر گرفت و سعادت شرکت درزندگانی وجدانی و زندگانی عملی او را داشته اند، در نظر خواهم گرفت و اطراف آن بحث خواهم کرد.

فرق نهادن بین شخصیت محمد (ص) از لحاظ شوهر و مرد بودن، و شخصیت او از جنبه پیغمبر بودن بی اندازه دشوار است، اما درزندگانی پیغمبران دیگر مانند عیسی و موسی علیهما السلام اینطور نیست، زیرا رسالت محمدی رابطه صاحبش را بازندگانی سابق قطع نمیکند، و میانه او را صلی الله علیه وسلم با (مردی) که بهمسر خود انس میگرفت، و با فرزندان سرگرم میشد و در بازارها قدم میزد نبریده است.

همانطور که پیامبری، عواطف و احساسات بشری را از قلبش برنکنده و دور نساخته، و از مهر و محبت بشری مجرد ننموده، و از آنچه بر آدمی میگذرد

و بر سرش می‌آید معصوم نکرده، فقط از او بشری ساخته که جنبه رسالت نیز دارد، مانند سایر فرزندان آدم گرفتار محبت و بیزاری، و میل و بیمیلی، و بیم و امید، و شوق آرزو می‌شود، و مانند سایر آدمیان بدشواری و سختی و یتیمی و فرزندمردگی و بیماری و مرگ دچار می‌شود.

«و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، افئن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم».

(محمد جز پیامبری نیست که پیش از او پیامبران آمده (ورفته‌اند) آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما بعقب باز خواهید گشت. (دوباره کافر خواهید شد؟) اگر خداوند می‌خواست البته پیامبر خود را از همه این حوادث مصون میداشت، و او را از چشیدن طعم تلخ هرگز فرزند و مصیبت بزرگ مرگ خدیجه، و محنت افک (تهمت) عایشه معاف میداشت، و سراسر زندگی او را پیروزی از پی پیروزی قرار میداد که در آن نه ویرا از شکست بیمی و نه از ناامیدی هراسی بود، از شکنجه و فشار دشمنان و مکی‌د حریفان، نفاق یاران سست عنصر خود آسوده می‌ساخت، ولی خداوند هویت پیغمبر خود را مشخص کرده و فرموده بود:

«قل: لا املك لنفسي نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله، ولا كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير وما مكني السوء، ان انا الا نذير...»

بگو (ای محمد): من جز آنچه خدا بخواهد برای خود مالک سود و زیانی نیستم، و اگر غیب میدانستم خیر بسیاری برای خود میداشتم، و زیان و بدی بمن نمی‌رسید. ولی من جز یک بیم دهنده نیستم...

واقعاً چه افتخاری برای بشریت برتر از این است که پیغمبر **بشر** منتسب شود یعنی همان بشری که حامل پیامهای آسمانی باشد، البته خداوند

قبل از اینهم بشریت را قرین افتخار کرده بود، و آن دروقتی بود که بملائکه فرمانداد برای آدم ابوالبشر سجده کنند.



ولی باوجود این محمد صلی الله علیه وسلم مانند هیچکدام از سایر افراد بشر نبود، البته چگونه میشد مانند سایر بشر باشد در صورتیکه آسمان (خدا) او را از میان جمیع مخلوق برگزید تادر روی زمین، دین جدید الهی را بمردم تبلیغ کند؟ چگونه ممکن بود مانند سایرین باشد در صورتیکه (محمد) کسی بود که کتاب خداوند را دریافت داشت تا بسمت نوید و بیم دهنده آنرا برای مردم و میان آنان بخواند؟

اوبشری است و پیامبر، و همین است که موضوع سخن و بحث زادر باره چنین (مرد) درزندگانی مربوط بحس و عاطفه و محبت و زناشوئی دشوار و دقیق میکند، هیچ نویسنده ای که بخواهد این جنبه از شخصیت محمد را بنویسد، فراموش نخواهد کرد که این شخص، رسول مصطفی بود و نخستین کلمه اسلام (که شخص را در ردیف مسلمین در میآورد) گواهی دادن به یگانگی خدا، و پیامبری محمد است.

آنچه موضوع را دقیقتر و دشوارتر میکند، این است که ملاحظه میکنیم دوشخصیت غیر منفصل در پیامبر مندمج شده است، و خداوند سبحان و تعالی زندگانی خصوصی پیغمبر را چنان در اختیارش نهاده است که مانند هر بشری بدخواه خود در آن تصرف کند، بلکه رسول خدا علیه الصلوات والسلام در آن زندگی گاهگاه اوامری که اختصاص به زندگی زناشوئی داشت دریافت میکرد، و در بعضی اوقات روابط اوباهمسرانش تابع

راهنمائیهای صریح آسمانی بود، از آنجمله، مثلاً گرفتاری (افك) را جز نزول وحی درباره بی گناهی (عایشه) وسیله دیگری حل نکرد، و آن افترا و تهمت و نسبت فحشاء که باورده بودند از راه پیام آسمانی بطلانش روشن شد، و همسری پیغمبر با (زینب دختر جحش) اگر امر صریحی درباره آن از جانب خدا نازل نمیشد صورت نمیگرفت، این امر صریح بود که خداوند در آن برای محمد نپسندید که آنچه را باری تعالی آشکار خواهد کرد، او مخفی دارد، و از مردم بیم داشته باشد در صورتیکه سزاوارتر آنست که از خداوند بیم کند.

و حرام کردن محمد (هاریه) را بر خود، در صورتیکه خداوند او را بر محمد حلال کرده است، آسمان را از این تحریم خشمگین ساخت و امین وحی (جبرئیل) را فرستاد تا از پیغمبر بپرسد: برای چه آنچه را خداوند او حلال کرده است بر خود حرام میکند. آیا میخواهد همسران خود را خشنود و راضی سازد؟

و بستوه آمدن زنان پیغمبر را از زندگی دشواری که بر آنان مقرر شده بود باز جزو وحی حل نکرد و ناخرسندی آنان را جز فرموده خداوند تعالی در سوره احزاب محدود نساخت که فرمود:

(ياايها النبي قل لازواجك : ان كنتن تردن الحياء الدنيا وزينتها فعملالین امتعكن واسرحكن سراحا جميلا، وان كنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة، فان الله اعدل للمحسنات منكن اجرا عظيما.)

(ای پیغمبر به همسران خود بگو: اگر طالب این جهان و خوشیهای آن هستید بیائید مهریه و حقوق شمارا بدهم و با کمال خوبی آزاد کنم،

و اگر خواستار خدا و پیغمبرش هستید و آخرت را میخواهید، پس (بدانید) که خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بسیار بزرگی آماده کرده است).

رفتار همسرانش نیز برخلاف رفتار سایر زنان، تابع يك مراقبت آسمانی بود، چنانکه خداوند درباره آنان میفرماید :

(یا نساء النبی لستن كأحد من النساء ، ان اتقین فلا تنصعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض ، وقلن قولا معروفاً وقرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة اولی ، واقمن الصلاة و آتین الزکاة و اطعن الله و رسوله ، انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و اذا کرن ما یتلی فی بیوتکن من آیات الله و الحکمة ان الله کان لطیفاً خبیراً)

(ای زنان پیغمبر ، شما مانند سایر زنان نیستید ، اگر پرهیزکار باشید نباید سخن نرم گوئید که بددل در شما طمع کند ، و همیشه سخن نیکو بگوئید ، و در خانه های خود بنشینید و مانند دوره جاهلیت اولی بی حجاب و آرایش کرده جلوه گری نکنید ، نماز را بر پا بدارید و زکات بدهید و از خدا و رسولش پیروی و اطاعت کنید، خداوند میخواهد که زشتی و تبذیر کاری را از شما که خاندان (پیغمبر) هستید دور کند و از هر آلودگی پاک و منزه نماید شمارا .)

از آنچه بیان شد کافی است که روشن سازد تاحد و اندازه دشوار است که شخصیت شوهری و شخصیت پیغمبری (محمد) را از هم جدا ساخت ، مگر چه مرد خانه ای (جز او) پیغمبر اسلام بود ؟

و کدام شوهری این اندازه زنان بزرگوار را با اختلافی که در نوع و نژاد و رنگ و روداشتند و فواصلی که در اصل و نسب و محیط پرورش آنها

بود و تفاوتی که در عمر و شمایل و چهره داشتند در خانه خود گرد آورده
است ؟

شاید با کمی کوشش و تلاش بعضی از ملامح و شمایل ممیز او را در
میان جوانان بنی هاشم در آنوقت که با دوعم خود ابوطالب و حمزه بخانه
خدیجه دختر خویلد میرفت ، بتوانیم تشخیص بدهیم ، این حادثه پاترده
سال قبل از بعثت بود و میرفت که جشن عروسی خود را با آن زن بگیرد .
در آنوقت ، محمد بشر مجرد از سمت رسالت بود و هنوز عنصر
پیامبری که او را از سایر افراد بشر برتری نمود وارد شخصیتش نشده بود .
در آنوقت او یک جوان هاشمی با اصل و نسب و پاک سرشت بود ، پدرش
(عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم) بود ، که سراسر جزیره العرب داستان
نجات یافتنش را از قربان شدن ، بر حسب نذری که پدرش (عبدالمطلب)
کرده بود ، بوسیله قربان کردن مقداری شتر در عوض او ، شنیده بودند ،
و این يك داستان شور انگیزی بود که داستان (اسماعیل فرزند ابراهیم)
جد عرب را تجدید کرد و یاد آوری نمود مادرش (آمنه بنت وهب بن عبدمناف
بن زهره) است که از حیث نسب و خاندان از شریف ترین زنان عرب
بشمار میرفت .

سالهای اولیه زندگی خود را در بادیه بنی سعد گذراند و این تربیت
و پرورش صحرائی يك مزیت خاصی در شخصیتش بر جا گذاشت ، و موجب
تندرستی و قوت دل و جان او گردید و باو وسعت افق دور اندیشی و
خلق و خوی استوار و فصاحت زبان بخشید و پس از آن زندگانی پر مشقت
ناشی از یتیمی ، نیروی تحمل و بردباری را باو داد ، و از دوران کودکی و

خیلی نابهنگام مسئولیت را احساس کرد، لذا در دوران کودکی مانند یک مرد پخته و بردبار و شکیبائی بارآمد که در شخصیتش آثار زندگی صحرائی و در رفتارش نشانه پرورش و زندگی شهرنشینان دورحرم و در عقلش اثر تجارب که از راه پیمائی و سفر حاصل شده و در خلقش شمایل هاشمی و قریشی کاملاً هویدا و آشکار بود. جوانی مینمود که فراغت مال و دارائی او را فاسد نکرده و زندگی فراخ و نعمت او را دچار آفت سستی و نرمی و بیحالی ننموده بود. در آنوقت خدیجه نام محمد را شنید، و آنچه مردم درباره جدیت و استقامت و درستی و پاکدامنی او حکایت میکردند بگوشش رسید، البته او چنان بود که گفته شد لذا تمام این مزایا راه را برای محمد آسان ساخت تا در دل آن زن که خانه دل را بروی تمام مردان بسته بود راه یابد.

خدیجه پیش از آنکه با محمد ملاقات کند و با چشم او را ببیند در اطرافش فکر کرد و او را جوان زیبا، خوش صورت، با رنگ و روئی درخشان، متوسط القامه، نه چندان بلند، و نه بی اندازه کوتاه، با سری بزرگ و پیشانی کشاده و چانه کشیده و گردنی بلند و سینه ای فراخ، بادو کف دست و پاهای درشت، که موی سیاه پرپشتی سرش را زینت میدهد، بادو چشم سیاه و درشتش که در زیر مژگان بلند سیاهی قرار گرفته جاذبه سحر آمیز عجیبی از خود نمایان می سازند و دندانهای سفید و میان بازش که در هنگام سخن گفتن و تبسم کردن می درخشند، بنظر آورد و در مخیله خود چنان صورتی از او ساخت.

محمد تندرست و نیرومند و تن خود را بجلو میداد، وقتی با او سخن میگفتند سراپا گوش بود، خوش محضر بود، گاهی چنان میخندید که دندانهای نیش

اونمایان میشد، در هنگام خشم هیچگاه بردباری را از دست نمیداد اگر چه
 رك میان دو ابروی پیوسته اش از شدت خشم کلفت میشد !
 در آنوقت خدیجه دوشیزه خام و بی تجربه ای نبود، او در آن هنگام
 بانوی رسیده و باتجربه ای بود که جهان را آزموده و مردم را شناخته بود
 و پیش از آن دوشوهر از بزرگان قریش اختیار کرده بود، و با مردان دیگر
 که با مال التجاره یا سرمایه اش بشام میرفتند طرف معامله قرار گرفته
 بود. پس اگر چنین زنی محمدرایسندد، و اصرار در همسری او کند، دلیل
 بر آنست که در شخصیت فریبنده و قابل توجه او خصائصی دیده که در سایر
 مردان که بر خواستگاری او بر همدیگر پیشی میکردند مشاهده نکرده
 بود.

البته احتیاجی نیست گفته شود در آنروز که (خدیجه طالب ازدواج
 با محمد شد) در اوج آن مرد دایه آلی، نه پیغمبر منتظر، ندیده بود، او در
 آنوقت مردی در برابر خود میدید که کمال مطلوبش بود.

این بانوی پخته و باتجربه، مدت پانزده سال قبل از بعثت باشوهر
 خود بسر برد، معلوم است پانزده سال مدت طولانی است که برای کشف
 حقیقت و گوهر آن شوهر کافی بود، و میتواندست بتمام اخلاق و عادات وی
 که ممکن بود بر سایر مردم پوشیده بماند پی برد و واقعا هیچ وسیله ای برای
 آزمودن مرد و با بهترین وجه سنجیدن و آزمودن او مؤثر تر و بهتر از زندگی
 زناشویی نیست، از اینجا بود که این بانوی بزرگوار بدون آنکه دوباره
 این شوهر که جوانی او را دوست داشت، و بعد چون زن و شوهر با هم بسر
 بردند و در این مدت مردانگی او را آزمود کمان بد داشته باشد یا بدل

خود راه دهد به پیامبری اش ایمان آورد، و آن سوابق را که دلیل عظمت آن انسان بود، هیچگاه فراموش نکرد، بهمین جهت بمجرد این که داستان عجیب او را در خصوص وحی که اولین بار بر او نازل شد، شنید با حرارت و یقین، و آرزو و امید گفت :

«... بخدا هیچوقت خدا ترار سو نخواهد کرد.. تو بخویشان رسیدگی میکنی.. و در سخن راستگوهستی... دشواری را تحمل میکنی، و مهمانرا مینوازی و در سختیها یارو مدد مییابی، و از حق حمایت میکنی.»

این بود شهادتی که آن همسر پس از مدت درازی معاشرت در حق شوهر خود داد، و از همین گواهی میتوان بشخصیت بشری و مردانگی محمد پی برد و بمزایای او قبل از آنکه مبعوث شود آشنا گردید، و شهادتی که علی بن ابیطالب رضی الله عنه که دوران کودکی را با او در خانه ابیطالب گذراند، و چون با خدیجه ازدواج کرد، و آن خانه را ترك كرد علی که کودک بود با او بخانه جدیدش رفت، در حق او داده است و تمام راویان آن گفته را از هم دیگر نقل کرده اند، گواهی خدیجه را تأیید میکند، او گفته است :

«.. از تمام مردم بخشنده تر و دست باز تر است، از همه جرأت دار تر و قوی دل تر و راستگو تر است، بعهده پیمان و قول بهتر از همه عمل میکند، از هر کس ملایم تر و نرم خوتر است، و در معاشرت از دیگران برتر میباشد. هر کس بدون مقدمه او را به ییاند از هیئتش می هراسد و لسی چون با او معاشرت کرد دوستش خواهد داشت.»



در میان همسران پیغمبر خدیجه تنها زنی است که پیش از تابش

فروغ نبوت و درخشش انوار آن بر محمد، او را بصورت یکمرد و شوهر دیده و شناخته است، بهمین علت درزند گانی زناشوئی او بیشتر درنگ نموده درصدد جستجو و شناسائی شخصیت آن مرد عادی که درعین حال شوهر است بر خواهیم آمد، زیرا اگر از آن مرحله بگذریم و بسایر همسران که بعد از او بخانه پیغمبر آمده اند برسیم، مجسم کردن زندگانی آنان در آن خانه برای مادرشوار خواهد بود، زیرا هر کدام از آن زنان که وارد درزند گانی محمد صلی الله علیه و سلم شده او را در شخصیت مزدوج شوهر و پیامبر دیده و او را بهر دو جنبه مردی و پیامبری شناخته و هر دو شخصیت را در او جمع دیده است.

ما از این مطمئن هستیم که هر کدام از این همسران که بخانه پیغمبران وارد میشد افتخار داشت که همسر پیامبر برگزیده خدا شده است، اما همینکه وارد آن خانه میشد و سایر زنان را که با او در شوهرش شریک هستند میدهد او را (صلی الله علیه و سلم) قبل از ملاحظه شخصیت رسالت؛ بصورت یکمرد و یکشوهر میدید (۱) و از اینجاست که خشم گرفتن بر یکدیگر و همچشمی کردن و حسادت و رشک بردن شروع میشد و چنان بالا می گرفت که از حد و اندازه تجاوز میکرد و البته این حال درزند گانی زنانی که شوهر

(۱) بمقتور مولف محترم پی نمیبریم زیرا بغیر از سوده دختر زمه که پس از وفات خدیجه بخانه رسول خدا آمد، هر يك از امهات مومنین بوجود زنان دیگری غیر از خود در خانه پیغمبر اطلاع داشتند با وجود این شرف همسری با او را با داشتن (هجو) می پذیرفتند، و همین افتخار برای آنان کافی بود که همسر رسول خدا باشند و چند شب یکبار موفق به معاشرت با او کردند پس همیشه او را شوهری در لباس پیامبر میدیدند و نظرسریه آنها درباره اش تغییر نمیکرد.

(مترجم)

خود را فقط در شخصیت پیامبری مشاهده کنند روی نمیدهد .

زندگی خانوادگی محمدصلی الله علیه وسلم از جنبه بشریت ،
شگفت و زیبا مینماید، زیرا ترجیح میداد مانند یک مرد صاحب دل و با عاطفه
و مهر با همسران خود رفتار کند، و زندگانی او میان آنها جنبه بشری صرف
داشته باشد، و جز در حالات خاصی که ضرورت ایجاب میکرد، در صدد
بر نیامد که شخصیت پیامبر را بر همسران خود تحمیل کند، تا در نظر آنان
فقط پیغمبر باشد، و ما امروز آنچه را تاریخ از زندگانی زناشویی او دریافته
و از روایات بدست آورده است مطالعه میکنیم، و از آن زندگانی زناشویی
سرشار از خوشی که از وجدان خشک و عواطف جامد اثری در آن دیده نمیشود
در شگفت می مانیم و از زیبایی آن لذت میبریم ایجاد چنین محیط خانوادگی از این
جهت بود که محمدصلی علیه وسلم دارای سرشت و خوی معتدلی بود، و بر اثر این بود
که به همسران خود مجال داد که زندگانی خصوصی او را پیر از حرارت و انفعالات و
احساسات کنند، و مانع شوند خمودی و خموشی و عدم طراوت بر آن زندگی سایه
افکند. و تاریخ اسلام اعتراف دارد که بانوان بزرگواری وارد در زندگانی
این پیغمبر قهرمان بوده، و در جنگها و غزوات همراهش میرفته اند، و وسایل
ارضاء ناحیه بشری، و تغذیه قلب او را فراهم میکردند، و بر اثر این روش
بود که موفق شد آن بار بسیار سنگین را بردارد، و سختیها و دشواریها و
نامایملاتی را که در راه نشود و دین جاوید خود دید، تحمل نماید.



پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سراسر مدت زندگی زنده دل بوده و حتی در آنوقت که با از شصت سالگی فراتر نهاد ، و ناوقتی از این جهان رفت و در آغوش عزیزترین و محبوبترین همسران خود چشم از این دنیا پوشید دارای قلبی پراز محبت و عاطفه بود خداوند بر آنان که ایمان و ادارشان ساخت تا بزرگترین آیات خداوندی (عاطفه) را در حق کسی که مادرش گوشت خشك شده میخورده انکار کردند، ببخشاید.

و خداوند از آنانکه مدعی شدند ، پیغمبر دلش در عشق عایشه تنیده و نسبت بزینب دختر حبش احساس میل نکرده و در ازدواجش با همسران خود عاطفه و میل دخالت نداشته است ، در گذرد .

خدا و رسول خدا، و این فطرت سالم و مستقیم که انسانیت در محمد شناخته و آنرا گرامی داشته و همچنین تاریخ که اخبار زندگانی زناشویی پیغمبر را ضبط کرده انکار عاطفه انسانی و خمودگی و جمود در زندگی خانوادگی پیغمبر را بهیچوجه نمی پذیرند و چنین ادعائی را انکار دارند.

تعدد زوجات و مهر بردن با همپو (هرو)

در اینجا ناچاریم بدو موضوع مهم و بزرگ در زندگی پیغمبر با همسرانش توجه کنیم ، و این دو موضوع عبارت از تعدد زوجات و زندگی کردن آترمان با هم میباشد .

خاورشناسان در موضوع اول بسیار قلم فرسائی کرده و آنچه خواسته اند گفته اند اما از گرد آمدن این عده زن در خانه یکنفر مرد، جز مظهری از شهوت رانی ندیده و علتی جز آن ذکر نکرده اند .

این اشتباه را تعصب و نادانی حماقت مآبانه بقلم آنان جاری کرده

و انحراف از روش علمی آنهاست که نمیخواهند مسئله تعدد زوجات را جز با مقیاسهای جدید امروزی که در محیط بسیار دوری از محیط زندگانی محمد بوجود آمد و قرنهای درازی با دوران محمد فاصله دارد بسنجند.

اما همین غرب، امروز نمیتواند مدعی شود که روش گرفتن یکزن در آنجا با دقت پیروی میشود و کاملاً اجرا میگردد، آنوقت همین غریبها با کمال گستاخی بر محمد که در چهارده قرن پیش و در محیطی که تعدد زوجات در آن معمول و رایج بود، فقط در احوال و اوضاع نادر از این روش تخلف میشد اعتراض میکنند که دارای چندین همسر بوده (و آنرا از فرط شهوت رانی میدانند) و باید دانست که آئین تعدد زوجات اختیاری نبود، بلکه طبیعت محیط و زمان و مکان اقتضای آنرا میکرد و در يك سرزمین بیابانی که سکنه اش بتوحش نزدیکتر از تمدن بودند، و در دوره ای که رژیم ایلی حکومت میکرد، مسئله زناشوئی نمیتوانست صورتی جز این داشته باشد.

شاید امروز بنظر ما چنین آید که رژیم تعدد زوجات در آنروز مظهري از مظاهر کنیزی زنان عرب و یا چنانکه مدعی شده اند دلیل بردگی آنان باشد که برای ارضاع مردان بوده، اما حقیقت اینست که چون در موضوع دقیق شویم ملاحظه میکنیم که چه بسا شده که تعدد زوجات برای مرد باری سنگین و غیر قابل تحمل بوده، ولی زن عرب را از رژیمی زشت تر از رژیم تعدد زوجات نجات داده، منظور ما همین رژیم بردگی امروزی است که قایل است مرد فقط یکزن باید داشته باشد، و نصیب سایر زنان که مرد با آنها معاشرت و رابطه غیر مشروع دارد خواری و سرگردانی باشد

چنین رژیمی نه تنها برای زنان غیرشرعی بسیار گران تمام میشود بلکه برای هزاران نوزاد و کودک بی نام و نشان، از دست رفته نیز بی اندازه گران تمام خواهد شد، این بهای گران و غیر قابل تحمل را باید يك اجتماع بدبخت و انسانیت سینه روز و شکنجه دیده بپردازد ، و این ننگ را برخوار هموار کند .

موضوع تعدد زوجات جنبه دقیقی دارد که بیشتر مردم از آن غافل هستند و آن عبارت از این است که مردها همه یکسان نیستند و شاید خود زن با کمال رضایت نیمی از زندگانی مردی را که اختصاص باو داشت باشد بر تصرف تمام زندگانی مرد دیگر ترجیح دهد، (و حاضر شود بهمسری مردی که زن دیگری دارد در آید و با او بسربرد).

مقصود ما این نیست که بگوئیم همسران پیغمبر بازندگی (همبویی) و داشتن شریك در شوهر خوشبخت بوده اند، و البته اقتضا ندارد که هر کدام از آنها باین مشارکت در شوهر راضی و خشنود باشد، و لئو مقصود این است که (محمد) از آن مردان بیمانند بود و زنان داشتن جائی را در خانه اش برداشتن خانه مستقل که بدون شریك در آن حکومت کنند ترجیح میدادند .

و هر گاه این موضوع را بصورت فورمول حسابی در آوریم چنین خواهد شد که يك چهارم مردی مانند محمد صلی الله علیه و سلم یا یکدهم او مساوی با هزاران مردم دیگر است .

و بهمین جهت بود که هیچکدام از همسرانش، صلی الله علیه و سلم، باین قصد وارد خانه اش نشده است که او را مخصوص بخود گرداند، زیرا موضوع تعدد زوجات بحدی طبیعی و عادی مینمود که میتوانیم با کمال آسانی آنرا تصور کنیم،

و اگر یاد آوریم که (خوله دختر حکیم) به پیغمبر پیشنهاد کرد که در یکوقت، یعنی عایشه دختر ابوبکر و سوره دختر زمه را با هم خواستگاری کند، یا یاد آوریم که (میمونه دختر حارث) خودش را طلب شد که همسر پیغمبر شود، در صورتی که در آنوقت دمزن در خانه پیغمبر وجود داشتند که هشت نفر از آنان زنان عقدی و دویک نفر کنیزک او بودند .

یا متذکر شویم که عمر ابن خطاب دختر خود حمضه را برای بکر که (امرومان) مادر زن پیغمبر صلی الله علیه و سلم را داشت عرضه کرد که او را بگیرد.

و همچنین علی بن ابیطالب با آنکه فاطمه زهرا دختر پیغمبر را داشت خواست زن دیگری بگیرد، و ابوبکر و عمر، دو پدر زن پیغمبر میل کردند (ام سلمه ابی امیه) را پس از مرگ شوهرش به مسمری خود در آورند، آنوقت تصور طبیعی بودن آن وضع برای ما آسانتر خواهد بود .

و هر گاه زنان پیغمبر را مخیر میکردند که آن زندگی مشترک را در يك خانه بایک شوهر (مشترک) داشته باشند، یا زندگی منفرد و مستقلی در خانه دیگری جز آن خانه برای آنان مهیا شود، بطور قطع هیچ نوع از زندگی را بر آنچه داشتند ترجیح نمیدادند .

با وجود این ، از این شرکت در شوهر در عذاب بودند، حسد آنرا می آزرده و هر کدامشان چون نمیتوانست دل شوهر را مخصوص خود کند، احساس بدبختی میکرد، و از این جابود که خانه پیغمبر، از حسد و همچشمی زنان او که همیشگی بود، حوادثی دید که ما را بگمان میاندازد و فکر میکنیم که آن خانه میدانی بود برای جنگهای زنانه که هیچگاه آتش آن خاموش نشده و حدتش فرونشسته، اگر چه چنین نبوده طبیعت اثری از نشاط این

بانوان و مظهری از مظاهر آن رقابت را که ناشی از علاقه و محبت آنان بشوهر و میل هر يك بمخصوص گردش بخود بوده است مشاهده نمی کرد.

شکی نیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این وضع رنج برده و سختی هائی تحمل کرده است، ولی خود را بآن زندگانی عادت داده، و با آن وضع ساخته و بسر برده است، و هنوز عالم انسانیت بآنچه درباره همسرش عایشه، در آنوقت که حسد و رقابتش بمنتهی درجه رسیده، گفته است گوش فرامیدارد و بعد از این نیز فرا خواهد داد.

(وای براو باد، اگر قدرت داشت چه کارها می کرد!)

آری انسانیت برای همیشه باین گفته گوش فرامیدارد، و نشانه پاکي سرشت وی آلاشی روح پیغمبر و عمق شناسائی او طبیعت حواء و دختران او را میرساند، همسران پیغمبر از سلامتی نفس شوی خود آگاه بودند، و هر وقت طبیعت زنانگی آنها را از جاده مسالمت و سازش که برای زنان يك پیغمبر لازم است، خارج می ساخت باو پناه می بردند، و حس می کردند که حسد و همچشمی هر قدر در آنها سرکشی کند، باز مردی مانند رسول خدا آنرا معذور میدارد، و علت را درك می کند، و بدون اینکه جنبه ضعف بشری را گناه غیر قابل آمرزش بداند، یاد رطبع و فطرت حوائی امری که موجب نفرت باشد مشاهده کند، بر آنان رحم میکند.

در اینجا سخنی از عمر بن خطاب بیامد که ملامح شوهر برادر مقام پیامبری، بسیار روشن و درخشان نمایان ساخته، و من گفته او را درباره شخصیت محمد، در صورت يك مرد و انسان، بسیار صادق و منطبق می بینم. عمر رضی الله عنه میگوید:

(بخدا در جاهلیت زنان را چیزی نمی شمردیم و بآنان توجه نداشتیم،

تا خداوند درباره آنان آنچه در قرآن مذکور است فرود آورد، برای آنان بهره‌ای معین کرد؛ پس از آن بود که من در حالیکه در کاری فکر میکردم دیدم ناکهان زن روی بمن کرد و گفت:

- اگر چنین و چنان می‌کردی بهتر بود. من باو گفتم: ترا بساین کارها چه کاره، و بچه جهت در کاری که قصد آنرا دارم مداخله میکنی؟ - بمن گفت:

- ای پسر خطاب، از گفته تود در عجب هستم، تو مایل نیستی کسی در کارت مداخله کند، در صورتیکه دخترت چنان در کارهای رسول خدا صلی الله علیه و سلم مداخله میکند، که او را تمام روز خشمگین میکند. (عمر گوید) ردای خود را برداشتم و با شتاب آمدم تا بر حفصه وارد شده باو گفتم: دخترم، آیا تود در کارهای پیغمبر چنان مداخله میکنی که او تمام روز خشمگین بسر میبرد؟

گفت: (بخدا همه مادر کارهایش مداخله میکنیم!) سپس من از آنجا خارج شده و نزد ام سلمه که با من خویشاوندی داشت رفتم و با او (در این خصوص) سخن گفتم، او پاسخ داد و گفت: (ای پسر خطاب، من از رفتار تود رشک گفتم، تودر همه چیز مداخله کردی، و حالا آمده‌ای تا میان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و همسرانش مداخله کنی؟!)

(او چنان در برابر من سخن گفت که مرا از آن حال که بمن دست داده بوده خارج کرد و بخود آورد.)

علت این رفتار از عمر این بود که او و سایر صحابه، محمد را در صورت پیامبر بر گزیده خدا میدیدند، اما همسرانش او را بچشم شوهری که مقام

پیامبری دارد مشاهده می‌کردند ، خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این رفتار که زنانش با او داشتند راضی بود و به آن اقرار داشت ، و از آن تنگدل و بیزار نبود.



بعضی از مردم (یا مؤرخین) بیم دارند که از گفتگو و نزاع که میان زنان و همسران رسول اکرم واقع می‌شده سخن گویند، در صورتی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جز در اوقاتی که این نزاع و اختلاف از حد می‌گذشت بیتاب و در سختی نبود؛ اما چون شورش را بالا می‌آوردند و از حد می‌گذراندند، آنوقت خشمگین می‌شده یا آنرا از جر می‌کرد، یا از آنان دوری می‌کرد تا شاید بخود آیند و متنبه شوند.

و در غیر این مواقع که خیلی کم اتفاق می افتاد ، و پیغمبر ناچار می شد که با همسران خود با سختی و فشار رفتار کند، و بهم رفته میمیل نبود که در ساعاتی که از جنگ عظیم خود که بر ضدیت پرستی داشت ، فراغت بدست می‌آورد، بایستد و ناظر میدان نزاع میان زنان خود باشد ، که آتش آنرا محبت نسبت با او و حسادت در باره همدیگر بر می افروخت.

شاید عا به خرمندی آن مرد بود که زنانی مانند آنان ، در باره اش حسادت و چشم و هم چشمی داشته باشند، و همسرانش با هم رقابت کنند و هر کدامشان بخواهد طرف محبت و خشنودی او قرار گیرد. و این رقابت بحدی بالا گیرد که در بعضی اوقات فراموش کنند که او مانند سایر شوهران نیست.

خود پیغمبر نیز هیچگاه در صدد بر نیامد که آنانرا مجبور کند یا عادت دهد که برخلاف غریزه زنانگی خود رفتار کنند و آنرا مقهور نمایند. که

جز روش طبیعی و روش دیگری پیش گیرند، و اصلاً در این اندیشه نبود که در صدد برآید آنانرا تغییر دهد، یا خرسند شود که سرشت آنان تغییر کند و از طبیعت و خواستههای نفسانی که حواء بارث بآنان داده است بیزاری جویند، و از حسد و اشتیاق و آرزو مندی و رغبت در منحصر کردن شوهر خود بی بهره شوند.

راستی باید ملاحظه کرد که وقتی از توطئه زنان خود درباره عروس جدیدش که از زیبایی او بیمناک شدند و از رقابتش ترسیدند آگاه شد، تاچه اندازه برد بار و با وجدان و مهربان بود، و چه رفتار بزرگوارانه نمود، زنانش به مسر جدید سفارش کرده بودند که برای جلب محبت شوهر و خشنودی او وقتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر او وارد میشد بخدا پناه ببرد، و (اعوذ بالله) بگوید. او نیز چنان کرد، و بر اثر آن پیغمبریش از آنکه با او همسر شود تلافی داد؛ چون داستان توطئه را شنید تبسم کرد و گفت: (اینها همان هستند که بایوسف چنان کردند، نیرنگ این زنان بسیار بزرگ است).



اکنون ما زندگانی همسرانش را در معرض نمایش قرار میدهم، و امیدوارم که خواننده در آن، شخصیت این مرد بیمانند را که زنانش بسمت پیامبری باو ایمان آوردند و رسالتش را تصدیق کردند، و بقرمانی او شیفته شدند و بعنوان شوهر با او بسر بردند، و بصورت فرمانده و پیشوا در زندگی او شرکت کردند، بیابد، و بآن پی ببرد.

خدیجه بنت خویلد

همسر = مادر

«...بخدا بهتر از او را خداوند بمن عوض نداد
در آنوقت که همه مردم کافر بودند، بمن ایمان
آورد، و در آن هنگام که همه مرا تکذیب کردند،
او مرا تصدیق کرد، و آنگاه که مردم مرا از مال
خود محروم ساختند، او در دارائی خود با من
مواسات کرد و خداوند فقط از او نه از سایر زنان،
بمن فرزند عنایت کرد»

محمد رسول الله

خاطره دردناك

نهال كود كی اود در محیطی روئید، و جوانیش در سرزمینی كامل شد كه برای كودكان و جوانان هاشمی كه در ردیف او بودند، همه گونه وسایل خوش گذرانیرا آماده میكرد ، و آنچه میخواستند فراهم مینمود، ولی او طعم زندگانی رادر كام خود تلخ میدید، و هر وقت خاطره‌ای دور، بیادش میآمد خوشی در كامش شرناك میشد.

آن خاطره همیشه در برابر چشمش بود، هیچگاه آنرا فراموش نمیکرد، اورا همواره بسوی لحظه‌ای میکشاند كه زمانه در هیجده سال قبل آنرا در نور دیده بود بولی او هنوز موقوف خود را در سرزمین موحشی از بیابان میان (هكه) و (یثرب) بیاد میآورد، كه برابر مادرش (آمنه) كه فروغ زندگی در او آهسته آهسته ضعیف میشد تا بلكلی و برای همیشه خاموش گردید ، ایستاده است .

پس از هیجده سال آن منظره دردناك از خلال سالهای سپری شده در برابرش هنوز مجسم است ، و مشاهده میکند هنوز روی آن كودال كه در (ابواء) كنده شد تا آن جسد عزیز و پربهارادر آن افكندند، خم شده ، و مانند كمشدگان بال شكسته بیچاره بر آن نگرانست، قدرت ندارد كه مادرش را پس از فرار میدن اجل لحظه‌ای نزد خود نگاهدارد و مرگ او را عقب اندازد، و همچنین قدرت ندارد كه او را از گردن سر ما و تاریکی حفظ كند، یا

پس از آنکه خاک بر او ریختند از وقتش بکاهد. ممکن بود گاهی مشکلات زندگی او را از توجه بحزن و اندوه باز دارد یا موجب اتروزی و معیشت لحظه‌ای از مجسم کردن آن مرء که عزیزترین کسانش را برابر چشمش از دستش ربود مشغول کند، اما طولی نمیکشید که از وضع حاضر خود وسایل برانگیخته شدن اندوه را بدست می‌آورد، و آنوقت بود که دلش از سینه پرواز کرده بطرف شمال در راه دوری رامی پیمائید تا بدور آرامگاه آن زن که در دل بیابان بخواب ابد فرو رفته طواف کند، با دلی خونین و پاره پاره، باباری کران از اندوه و غم بسویش باز آید.

چه بسا اوقات شد که در مکه بر آن خانه خالی و ویران که روزگاری او و مادرش در آن بسر میبردند میگذشت، و آنرا وحشت آور و تاریک میدید و آنگاه از روی حسرت آهی میکشید و میگذشت.

چه بسیار روزها که بچراگاههای خارج مکه میرفت، و چون شب فرا می رسید و هنگام بازگشتش بخانه میشد لختی در مدخل شهر درنگ میکرد، آنوقت بیار می‌آورد در آنوقت که برای بار اول، تنها و اندوهناک، و پریشان حواس، در آن سفر که مادر را پس از پندر از دست داده از سفر یثرب بازگشته و دنبال کنیزکش (برکه) روان بود، و آهسته و خموش و سرگشته قدم برمیداشت و آن کنیزک او را بسوی خانه جد پیرش (عبدالمطلب) میبرد، چقدر بی‌پناه بود.

وجد بزرگوار مهربانش کوششها کرد که آن خوابهای هولناک را که کودک کی نواده اش را در بیم و هراس افکنده بود از افق آن کودک یتیم دور سازد و چه تلاشها در مدت آن دو سال کرد تا با دست پر مهر و عاطفه خود

بر رُخم خونبار دل نواده خردسال و عزیز خود مرهمی بگذارد .

اما آن مهمان ناخوانده هولناک که بخانواده آن کودک راه یافته و اول پدر و بعد مادر را ربوده بود ، دوباره بازگشت و در کویهای بنی هاشم بگردش آمد . سپس لحظه‌ای کرد بستر پیشوا و بزرگ آن کوی کردید و باو اخطار کرد که هنگام کوچیدن است .

در آنجا بود که آن کودک یکبار دیگر هراسان ملاحظه کرد که فروغ زندگانی از چهره شخصی که پس از پدر و مادر برایش مقام پدری داشت خاموش میشود .

و با اندوهی کیج کننده صدای آن پیر را شنید که در نفس بازپسین فرزند خود (ابوطالب) را احضار میکند ، و در باره محمد پسر برادرش (عبدالله) باو سفارش میکند .

این گفت و از اینجهان رفت .

پس از او ، محمد وارد خانه تازه‌ای شد ، و در آنجا از عم خود مهر بانی ها دید و او را پدر دیگری برای خود یافت ، ولی با وجود این از نبودن مادر رنج میبرد ، روزها و ماهها و سالها گذشت ، ولی هنوز دلش متوجه ابواء و آرامگاه مادر بود . غوغای کود کان بنی هاشم در زمینهای بازی و سر و صدای کود کانه شان قادر نبود که صدای خرخر و هولناکی را که در دل صحرا بگوشش خورد و دلش را بلرزه در آورد از خاطرش محو کند !

و حتی مناظر زندگانی مملو از خوشی در کرانه‌های (خانه قدیم خدا) در (مکه ام القری) قادر نبودند که آن منظره درد آور را که از جانکنند و مردن مادر در زهنش نقش بسته بود ، بزنادید ، و بدست فراموشی سپارند .

اکنون او است که در این شب تاریک با حواسی پریشان در گرانه
بیابان ایستاده، عالم در اطرافش موحش و خاموش است، تاریکی شب همه
جارا در معجزه‌گیر گون پیچیده گوئی سکوت رعب آور در آن تاریکی
نفسی پراز اندوه و افسوس بر می‌آورد.

و چون حجاب تاریکی در اطراف او (محمد) تیره‌تر و متراکم‌تر
میشود، با کوشش بسیار کمی بخود می‌آید و بسوی خانه عمش براه
می‌افتد، میرود ولی دردش احساس پر اندوهی از فراق و دوری نزدیکی
تولید شده است، زیرا وقت آن فرا رسیده بود تا خانه‌ای را که مدت ۱۷ سال
او را پناه داده بود ترک کند، زیرا تحمل بار سنگین نفقه آنهمه نانخور
برای عمش کافی است و او نباید این بار را سنگین تر کند! :-
ولی بکجا برود؟

باید همانطور که آنروز صبح عمش برایش خواسته بود، بطور موقت
بشام برود، عمش در هنگام طلوع آفتاب آنروز از سفری که گمان سودی در
آن می‌رود، با او گفتگو کرده بود و در ضمن سخن با او گفته بود :

«ای پسر برادر، من مردی بی چیز هستم، بروز کار هم بر ما سخت گرفته
و سالهای بدی بر ما روی آورده، سرمایه و تجارتی هم نداریم، و اکنون هنگام
سفر قافله‌های قومت بشام فرا رسیده است و خدیجه مردانی می‌فرستد که با
سرمایه‌اش خرید و فروش میکنند و منافعی بدست می‌آورند و هر گاه او را
ملاقات کنی بواسطه آنچه از تو و درستکاری و پاکدامنی ات شنیده ترا بر
سایرین مقدم خواهد داشت، گرچه من میل ندارم بشام بروی و از یهود
بر تو بیمناکم.

«من شنیده‌ام که (خدیجه) فلانکس را با دادن دو شتر ماده جوان اجیر کرده، ولی برای تو بآن اندازه قانع نمیشویم، پس آیا میل داری در خصوص تو با اوصحبت کنم؟»

محمد گفت: ای عم بزرگوار، هرچه میل داری بکن.
اکنون محمد فکر میکرد آیا عمش با خدیجه مذاکره کرده و آیا مقرر شده است که مسافرت کند؟
در اینصورت بهتر آنکه سفر کند و سرنوشت آینده را بفردا که در دل غیب پنهانست واگذار سازد.

دیدار

قافله باشتاب به (مکه) نزدیک میشود و از سفر تابستانی خود از شام باز میگردد.

ساربانها با آوازه‌های خود که شترانرا نوید آسایش و سایه و سیراب شدن میداد و مسافرین را امیدوار بخرسندی از دیدار خانواده و احباب مینمود بیابانرا پر صدا کرده بودند!

مسافرین از هنگامیکه در نزدیکی (مکه) به محل (مرانطهران) رسیده اند نشاطی آنرا فرا گرفته و گردنها را کشیده اند تا آثار مکه را که از دور نمایان است و آنان را با شوق بسوی خود میخواند مشاهده کنند.

ولی او (محمد) میان آن جمع تنها کسی است که بخود فرو رفته با اندوه‌های دیرین خود که اکنون گذشتن کاروان از نزدیکی (ابواه) که بر سر راه مکه است، برانگیخته و تجدید کرده سرگرم است.

خادم و همراه او بیخود کوشید تا او را به تماشای آثار مکه بفریبد ، یا با سخن و یاد آوری آنچه در انتظارش می باشد او را سرگرم کند ، و از قدر دانی که از آن بانوی نروتمند خواهد دید مشغولش سازد ، و آن بانو را که برای سفر کردن با سرمیاهش بشام او را برگزید ، و باو وعده داد که دو برابر آنچه دیگران را با آن اجیر میکرد باو بپردازد ، بیادش آورد .

بالاخره (میسره) یعنی همان کس که همراهش بود باو گفت :
(بسوی بانوی خود بشتابم و از آنچه خداوند بردست تو برایش میسر کرده باو مرده بدهم ، من مطمئن هستم که قدر زحمات ترا خواهد دانست.)
محمد باو اجازه داد که برود و خود باز سرگرم افکار و اندیشه هایش گردید .

تقدیر ، و ستایش و دستمزد مضاعف ؟!

آیا همین است آنچه مسافر باز کشته از شام در انتظار آن می باشد ؟ اما این ساربانان مسافرین را بخرسندی از دیدار خانواده و دوستان مرده میدهند .

محمد ، باز به پشت سرنگریست کوئی از دنبال شبح هادرش (آمنه) که در نظرش فضای بیابان را فرا گرفته بود میرود .

او در آنوقت بیاد می آورد که چگونه در اول بار ، بدون هادر از (یثرب) بازگشت ، در همین افکار بود که صدای مسافرین با بانگ استقبال کنندگان و غرش شترها که با اطمینان روی زمین مکه می خوابیدند ، بگوشش رسید ، آنوقت (محمد) با شتر خود از میان کاروان درآمد و بسوی خانه خدیجه شتافت ، اما پیش از آنکه با آنجا برود با کمال سرعت طوافی در دور کعبه

نمود .

خدیدجه در خانه خود بود و از روزنی که بردیوار بود با شوقی آمیخته بقلق چشم براه دوخته و میسر و غلامش نزد یکش ایستاده سخنان مهیجی از سفر خود با (محمد) برایش می گفت .

و چون (محمد) باطلعت پرمهابت و شمایل حاکی از بزرگواری از دور نمایان شد و بخانه نزدیک گردید خدیدجه برای استقبالش خوش آمد گویان بسوی درشتافت و او را از اینکه به تندرستی باز گشته تبریک گفت ، و با لحنی مملو از مهر و رقت و شفقت او را ستود .

محمد سر را بلند کرد که سپاسگزاری کند ، ولی همینکه چشمان آندو بهم دوخته شد محمد چشم از او باز گرفت و بسوی زمین نگریست . آنوقت از سفر خود و سودی که عاید شده و آنچه از کالای زیبای شام برای او آورده است سخن گفت .

خدیدجه مانند اشخاص جذب شده بسخنانش گوش فراداد ، تا چون سخنش پبیان رسید و با او خدا حافظی کرد و رفت ، خدیدجه همچنان در جای خود ایستاده با چشم او را دنبال میکرد تا در خم کوچه از نظرش پنهان گردید .

اما محمد در حالیکه در خود احساس خشنودی و خرسندی میکرد بسوی خانه عمش ابوطالب شتافت ، این خرسندی و خشنودی برای این بود که موفق و تندرست از سفر باز گشته و آنطور که عمش گفته بود ، گزند از یهود با و نرسیده بود .

زناشونی باخو شنبختی

چند روزی، زندگانی در (مکه) بطور عادی و مانند همیشه در جریان بود. سرمایه‌داران سرگرم رسیدگی بحسابهای خود و شماره سود و زیان شدند و بازرگانانیکه از سفر باز گشته بودند بخانه و خانواده خود پناه بردند تا از کوفتگی آن سفر پر خطر و مشقت بیاسایند.

بالاخره حسابها تصفیه یا تزدیک بتصفیه شد، و روابط میان بازرگانان و اجیران آنان نامدنی قطع گردید.

فقط هنوز روابط میان (خدیجه) و محمد راستگو و امین، قطع نگردیده بود.

خدیجه جهانرا آزموده و مردانرا خوب شناخته بود، و دو بار بدو نفر از بزرگان و اشراف عرب که ابی‌هالدین زراره تمیمی، و عقیق بن عایذ محزومی باشند، شوهر کرده بود، و چندین نفر پیرو جوان را اجیر کرده بود اما در میان تمام آنها آن نوع منفرد از مردانرا که چون محمد باشد ندیده بود.

پس از دیدن محمد، در افکار خود فرو رفت و آهنگ صدای موثر او را در حالیکه از حوادث سفر با او سخن میگفت، بیاد میآورد، و دیدار و طلعتش را در آنوقت که با جلال و ابهت بطرفش میآمد در ذهن خود مجسم میکرد.

ناگهان حس کرد که خاطراتش در اطراف جایی که با آن جوان

هاشمی ملاقات کرد در گردش است ، بی اختیار بر خود لرزید ، از دل خود پرسید : این تپش برای چیست ؟ مگر نمی بینی که جوانی سپری شده یادشرف سپری شدن است .

آیا این دل را پس از آن آرامش دراز و خواب چندین ساله ، عشق تازه ای تکان داده و از خواب دیرین بیدار کرده بود ؟ !

و چون دل با تپشی پاسخ او را داد ، از هول بخود لرزید ، او نمیدانست پس از آنکه دست از مردها شسته و همه را جواب داده بود ؟ با این عشق نوری چگونه با مردم روبرو شود ؟

بخویشان خود چه بگوید ، و با این عشق چگونه با آنان روبرو شود ، مخصوصا پس از آنکه خواستگاران را که از بزرگان و سران قریش بودند جواب رد داده و مأیوس کرده بود ؟

ولی او که هنوز از عقیده محمد درباره خود اطلاعی بدست نیاورده ، در خویشان خود و مردم می اندیشد ، آیا محمد زناشوئی با بیوه چهل ساله ای را می پذیرد ؟ و او که تا کنون از خواستگاری دوشیزگان مکّه و کلهای شاداب و درخشان بنی هاشم خود داری کرده است با او راضی خواهد شد ؟

حالی شبیه به خجلت عارضش شد ، او خود را در آن سن و سال ، نسبت به جوانی محمد بمنزله حاله یا مادر میدید ، و اگر (آمنه دختر و هب) زنده مانده بود ، در آنوقت بیش از چهل سال نداشت .

بر اثر این اندیشه های جانکداز بود که بردل خود بانگ زد : بس است ، این چه بلهوسی بی نتیجه ایست ؟ چه سودی از این عشق که

بی‌ثمر می‌نماید حاصل خواهد شد؟ در حالی که در این اضطراب سرگردان
کننده بسر میبرد، ناگهان دوستش (نفیسه دختر منیه) بر او وارد شده،
وضع آشفته خدیجه بر او مخفی نماند، لذا آنقدر باو اصرار کرد تا راز
خود را برایش آشکار ساخت، نفیسه او را دل‌داری داد، و امر را آسان
گرفت، چون باو گوشزد کرد که در میان زنان قریش کسی نیست که در
تبار و بزرگواری بر تراز او باشد، علاوه بر این، زیبا و ثروتمند است،
و همه خویشتانش در صورتی که بتواند مایل باز دواج با او هستند.
بعد نفیسه او را میان یأس و امید گذاشت و از خانه خارج شد، او
تصمیمی گرفته بود و میرفت که آنرا عملی سازد.

از آنجا نزد محمد رفت و از او پرسید، برای چه از دنیا روی
گردان است و جوانی خود را بنا کلامی می‌گذرانند؟ چرا زنی نمی‌گیرد و
با او بسر نمیبرد تا آن همسر بر او مهربان باشد و این دلتنگی را از او زایل
کند، و جهانی پر از خرسندی و خوشی برایش فراهم آورد؟

آن جوان یتیم در حالی که، دوران ناامیدی از آنوقت که درس
شش سالگی مادرش او را در آن بیابان رها کرد بیاد می‌آورد، و اشکی را که
میرفت با فرود آمدن او را با فاش کردن راز رسوا کنند در چشمان خود نگاه
میداشت، برای اینکه پاسخ آن زن را داده باشد بخود فشار آورد و تبسمی بر
لبانش ظاهر شد و گفت:

— چیزی در دست ندارم که با آن ازدواج کنم.

نفیسه فوراً گفت: اگر ترا بزیبائی و ثروت و شرف و لیاقت دعوت
کنند آیا می‌پذیری؟

بمجرد اینکه این پرسش نفیسه بگوشش خورد دلش تپید ، او با خود گفت ، بخدای کعبه این خدیجه است ، مگر چه زنی در شرف و زیبایی و دارائی باو میتواند برسد ؟

اگر او دعوت بهم سری اش کند ، خواهد پذیرفت ، ولی آیا او دعوت خواهد کرد ؟ نفیسه رفت و محمد را بفکر انداخت ، و محمد در عالم خیال بصورت خدیجه که ازدور برابرش نمایان گردید نگریست ، او را بس زیبا و خندان و گشاده رو دید ، از سرایش لطف و مهربانی نمایان بود . ترسید که این آرزو بیهوده باشد ، زیرا میدانست که خدیجه اشراف قریش و ثروتمندان آنها را که خواستارش بودند رد کرده است ، بنابراین بسیار کوشید تا از آن خواب بخود آید و این آرزوهای بیهوده را از سر بدرکند . او بسوی کعبه شتافت ، ولی در راه زن کاهنه ای باو برخورد و او را از رفتن بازداشت و پرسید :

— ای محمد ، آیا برای خواستگاری آمده ای ؟

محمد بدون آنکه دروغ گفته باشد ، پاسخ داد : نه

زن لحظه ای باو نگریست و سر خود را تکان داد و گفت :

— برای چه ؟ بخدا در قریش زنی نیست که ترا ببیند و لایق و سزاوار

خود نداند ، حتی اگر خدیجه باشد (الروض الانف ۱۲۳۱) اما هنوز ساعتی از روز نگذشته بود که خدیجه او را دعوت بخانه خود کرد ، محمد نیز دعوتش را پذیرفت و به همراهی اعمامش (ابوطالب و حمزه) بخانه او شتافت ، و چون بآنجا رسیدند ، مشاهده کردند که خویشان خدیجه

درانتظارند، وهمه وسایل برای آنکه زناشوئی باسرعت انجام گیرد، مهیا و آماده است.

آنگاه ابوطالب بسخن آمد و گفت:

«اما بعد، محمد چنانست که هیچ کدام از جوانان با او برابری نمیکند، و با هر کدام از آنان سنجیده شود، از حیث شرف و بزرگی و فضل و عقل بر او برتری خواهد یافت، اگرچه از حیث مال تهی دست است ولی مال جز سایه از میان رفته و عاریه‌ای که باز پس ستانده شود نیست و مایل باز دواج با خدیجه دختر خویند است، و او نیز رغبت و میلی به محمد دارد.»

پس از این بیان، (عمر و بن اسد) عم خدیجه محمد راستود، و دختر برادر را بزنی بمحمد داد، و صداقش را ۲۰ شتر ماده جوان معین کرد. عقد زناشوئی صورت گرفت، و شترها کشته شد و دفها بصدا در آمد، و خانه خدیجه آماده پذیرائی خویشان و دوستان گردید. ناگهان در میان مهمانها، حلیمه (که محمدراشیر داده بود) دیده شد. او آمده بود تا در عروسی فرزندی که شیر داده بود حاضر باشد، و روز دیگری با چهل راس گوسفند هدیه عروس بخشیده بآن زن که دایه (محمد) شوهر عزیزش بود، بیادیه بنی سعد باز گردد.

در آنجمع، محمد جای مادر را خالی دیده و چشمانش پراز اشک شد. اما در همانوقت دستی زیبا و ظریفی بسویش دراز شده بود تا با کمال مهر زخم کهنه‌اش را درمان کند و طولی نکشید که آنچه در آن مدت از دست داده بود در خدیجه بدست آورد و آن ناامیدی و اندوه در آغوش آن زن

پر مهر و عاطفه جبران شد .

مکه را بکار این دو همسر خوشبخت توجهی ننمود، فقط مردم آن متوجه شدند و دانستند که عقد نکاحی میان (محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی) و (خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی قصی) واقع شده و آن دو را بهم پیوسته است .

ولی تاریخ در آن هنگام چندان درنگ کرد تا روز آن زناشوئی بی مانند را در ردیف روزهای جاوید خود ثبت کند .

سپس او آن دورا بحال خود گذاشت تا از بهترین زندگانی زناشوئی که مکه دیده است برخوردار شوند و با تامل و فرصت از می عشق خالص و عمیق خود که زمانه آنرا یاد خواهد کرد سرمست شوند .

باین ترتیب مدت پانزده سال از الفت و آرامش خاطر بهره‌ور شدند و در خوشبختی و آسایش غوطه ور گردیدند . خداوند نیز نعمت خود را بر آن دو کامل فرمود و بآنها پسران و دخترانی عنایت کرد که عبارت بودند از قاسم و عبدالله و رقیه و زینب و ام کلثوم و فاطمه . روزگار سالها بآنان مجال داد که خوش زندگی کنند . در این مدت محمد از سر چشمه عشق و مهربانی سیراب شده آن ناامیدی گذشته را جبران کرد و برای آینده پرحادثه و خسته کننده که کارهائی بس سترگ در آن بود ، توشه‌ای برداشت .

اما در آن مدت سوزش سوگ هرگ دوپسر عزیز خود را چشیدند ، اما عشق و شکیبائی آن دو ، نیروئی بآنان بخشید که توانستند آن مصیبت را که بر همه مردم وارد میشود و کسی از نوشیدن جام تلخ آن معاف

نیست تحمل کنند، و بدانند که دوپسر آنان سپرده ای بودند که روزی باید بناچار پس گرفته شود.

پیام از آسمان

سپس آن حادثه عظیم روی داد، که نه تنها درزندگانی این خانواده آرام و نه فقط درزندگانی قریش و عرب تأثیر داشت، بلکه حادثه ای بود که درزندگانی عموم افراد بشر و انسانیت اثر کرد.

ناگهان از آسمان پیامی بمحمد رسید، وحی خداوندی بر او نازل شد و بزرگترین اما تنهارابدوش او افکند، و او را برای بیم و امید دادن بمردم، مبعوث کرد.

این پیامبری ابتدای زندگانی پرمشقت، وخسته کننده ای بود، و دوره پرشکنجه و عذاب و جنگ و ستیز منتهی بفتحی را شروع میکرد.

حقیقت اینست که این حادثه بزرگ برای عرب حادثه ناگهانی و غافلگیر کننده نبود، زیرا مدت ها بود که ساکنین جزیره العرب، پیشگوئیا و اخباری راجع پیغمبر جدیدی که بعثتش نزدیک است می شنیدند و کاهنان و غیبگویان و داستان سرایان و متحققین چه بسیار راجع به بعثتی که در انتظارش هستند و زمان آن نزدیک شده است سخن میراندند.

و مخصوصاً مکه محل این اخبار و پیشگوئیا شده بود، و در آنجا بود که همه این اخبار از هر طرف جمع میگردد، اطراف (بیت العتیق) که

مقصد حجاج بود و از زمان بسیار قدیم جایگاه عبادت بشمار میرفت •
 این پیش آمد بزرگ برای محمد نیز ناگهانی نبود، چون از وقتی
 که در پناه این همسر با عاطفه و مهربان بسر می برد، دیگر برای اوضاع مادی
 روزانه احتیاج بتلاشی نداشت، فرصتی برایش دست داد که در تأملات و تفکرات
 خود مستغرق شود. او از دوران کودکی مایل بتأمل و تفکر بود، و این حال
 از همانوقت در او ظاهر و هویدا بود و در ساعات بیکاری، در آنوقت که کله
 چرانی میکرد برای این تأملات وقت و مجال وسیعی داشت، اما بعدها
 که ناچار شد برای تأمین زندگانی تلاش کند، این حال موقتاً متوقف شد،
 اکنون دوباره با قوت فوق العاده در او هویدا شده، گوئی تأمل و تفکر از
 طبایع فکری او شده بود.

چه بسیار اوقات میشد که این تأملات در اطراف کعبه دور میزد،
 یعنی اطراف همان خانه که تاریخ مکه و مخصوصاً تاریخ خاندانش را بوجود
 آورده، و پدرش عبدالله را بپیوندی بسیار قوی که دست روزگار در طی قرنهای
 بشمار بافته بود، به (اسماعیل) جد عرب پیوسته، و با حادثه فداء عبدالله
 و نجاتش از کشته شدن، يك خاطره بسیار قدیم را دوباره زنده کرد و حادثه
 نجات یافتن اسماعیل فرزندان را بهم راهیم را از کشته شدن تجدید نمود. نور حق
 بر (محمد) آشکار شد و آن بهار که در خانه خدا انباشته شده بودند منکر
 شد، و آن خدایان کرو کور و (لال) را که خیر و شری برای خود نداشته و
 نمیتوانستند ستمی از خود دفع کنند باطل دانست، بسیار زشت بنظرش آمد
 که خوابها و آرزوهای قومش آنقدر خوار و سبک شود که سنگهای بی ارزش
 را پیرستند و برای بهائی که با دست خود ساخته اند قربانها کنند و آنها

را برای خود خدایانی قرار دهند.

این تأملات و تفکرات او را بسی اندازه حساس نمود، و بر اثر آن توانست دقیقترین اسرار عالم را دریابد و از پس هیبت شب و هراس بیابان و در پرتو روشنائی و فروغ آسمان، قوه مخفی عظیمی را بنظر آورد که این جهان را طبق نظم و ترتیب بسیار دقیق و روش منظم و اختلال ناپذیر اداره میکند، در این نظام، نه خورشید باید بماء برسد و نه شب بروز سبقت گیرد و هر کدام، (از ماه و خورشید و ستارگان) در مداری شناور باشند.

و چون پای بچهل سالگی نهاد، عادت بگوشه گیری در مغاره (حراء) کرده بود و بر ریاضت روحی که در خلال آن حس میکرد بحقیقت عظیمی نزدیک میشود و راز اعظم بر او آشکار میگردد معتاد شد و از آن لذت برد. خدیجه نیز باوقاری که گذشت سالها باور داده بود، و جنبه مادری که هاله ای از عظمت کرد او بوجود میآورد، از این خلوتها و گوشه گیریها که گاه شوهر را از او دور میساخت، بستوه نمیآمد، و صفای تأملات او را با مداخلات بیجای زنانه کدر نمیکرد، بلکه تا میتوانست و در قدرت داشت میکوشید که تا در خانه است او را مشمول توجهات خود کند و محیط آرامی برایش فراهم سازد، و چون بغار (حراء) میرفت، دودیده آژن از دور مراقبش بود و ای بسا میشد که برای مراقبتش کسی را از دنبالش میفرستاد تا بدون آنکه مزاحم او شود، یا تنهائی و خلوت او را برهم زند از دور محافظتش باشد. بنابراین چنان مینمود که همه چیز برای استقبال رسالت و پیامبری جدید آماده شده است، ولی باوجود این آمادگی، وقتی آن رسالت فرود آمد، اطراف آن سرزمین که بسیار وقتها اخبار بعثت پیامبر جدید را شنیده

بود، بلرزه در آمدوکیان پیامبر موعود (محمد بن عبدالله) را که هیچگاه از بودن بتهای در کعبه راضی نبود، و لحظه‌ای تردید نداشت که زندگانی قومش بر این راه نادانی و کج پایدار نخواهد بود، تکان داد *

لذا هماندم درغار (حراء) وحی و پیام آسمانی بر او فرو آمد، بدون درنگ در هوای نیمه تاریک بامداد باترس و لرز و رنگ پریده بسوی خانه شتافت و چون باطاق همسرش رسید، احساس کرد که به پناهگاه امن خود رسیده است، آنوقت با صدای لرزان آنچه را که شده بود برای او گفت، و ترس و بیم خود را آشکار ساخت: «آیا در خواب هذیان و بیهوده می‌گویند، یا حال دیوانگی با و روی داده بود؟»

خدیجه او را در آغوش گرفت و بروی سینه فشرد، در آن لحظه عمیقترین عواطف مادری در دلش بجوش آمده بود، از روی اعتماد و یقین باو گفت:

«ای ابوالقاسم، خداوند بمانظر داردیم را حفظ میکند، ای عموزاده، مژده بتو میدهم، و با آنکسی که جان خدیجه را در دست دارد سو کند که امیدوارم پیغمبر این امت باشی، بخدا که خداوند هیچگاه ترا رسوا و سرافکننده نخواهد کرد، تو بخویشان رسیدگی میکنی و از آنها دستگیری مینمائی، در سخن راستگو هستی، دشواری را تحمل میکنی، مهمانرا می‌نوازی و از او پذیرائی میکنی و در سختیها دستگیری میکنی.»

چهره محمد درخشید و بیم از او زایل شد، پس او کاهن یادبوانه نیست، این صدای دلنواز و پرمهر خدیجه است که با روشنائی سحرگاه بدش میتابد، و اعتماد و ایمنی و آرامش را در آن منتشر میکند.

آرایش و آرامشی در خود احساس کرد و همانوقت خدیجه با محبت و آرامی

اورا بسوی بستر برد و مانند مادری مهربان که برای یگانه فرزند خود (لای) (لای) بخواند، با آغوش دانا و دلنواز خود او را بر بستر نهاد، محمدا در بستر خوابانید و بدست شیرین ترین خوابها سپرد.

لحظه ای چشم خود را باو که آرام و مطمئن بخواب فرو رفته بود، دوخت، دلش در اطراف بستر او به تپش آمد و آگند، از مهر و شفقت بر او شد، او را بس بزرگ بنظر آورد، سپس برخاست و با احتیاط از اطاق خواب بیرون رفت، و چون بدر خانه رسید، در کوچه خلوت بر اه افتاد، و در آنوقت که هنوز مکه در خواب صبحگاهی غنوده بود، وجهان خود را برای استقبال روشنائی وزندگی آماده میکرد بسوی پسر عمش (ورقه بن نوفل) شتافت.

بر (ورقه) وارد شد، اما پیری و سالخوردگی ورقه را از بر خاستن برای ملاقات او بازداشت، ولی همینکه بسخنانش گوش داد، و اخباری که آورده بود شنید، از شدت تأثر تکان خورد و نیروی زندگانی در تن فرسوده اش دمید، و با شور و بی مانندای شروع بسخن کرد و گفت: (قدوس، قدوس، سو کند بآن کس که جان ورقه را در دست دارد، ای خدیجه هر گاه بمن راستی را گفته باشی، ناموس اکبر که بر موسی و عیسی فرود می آید، بر او فرود آمده و پیغمبر این امت می باشد، باو بگو پایداری کند).

خدیجه شنیدن بیش از این را منتظر نشد، و از او خواست کلمه ای از آنچه گفته است تکرار کند، فقط برای اینکه زودتر این مژده را بشوهر عزیز خود برساند، بسوی خانه به پرواز درآمد، اما او را همچنان که گذاشته بود در خواب دید.

بر او گران آمد که بیدارش کند ، لذا نزدیک بستر شد و با انتظار نشست در حالیکه دلش آکنده بمهر و عشق او بود ، در آن حال که خدیجه در کنار بستر بود ، ناگاه محمد در بستر خود تکانی سخت خورد و با دشواری شروع بنفس کشیدن گذاشت و عرق از پیشانی اش سرازیر شد ، مدتی گذشت تا دوباره آرام شد و نفس کشیدنش منظم گردید ، در آنوقت چنان مینمود که بسخن شخصی نامرئی گوش میدهد ، و بعد با تأمل چنانکه کوئی درسی را تکرار میکند میخواند .

« یا ایها المدثر ، قم فأنذر ، و ربك فكبر ، و یتابك فطهر ، و الـ جز فـاهجر ، و لا تمنن تستكثر ، و لربك فاصبر »

و چون بیدار شد خدیجه او را میان دو بازوی خود گرفت ، و آنچه را از (ورقه) شنیده بود برای او گفت . محمد صلی الله علیه و سلم با نگاهی پراز سپاس و امتنان با و نگریست ، و چون نیک بآن زن که زندگی او را پر از عشق و آرامش و آسایش کرده بود نگریست ، بعقب نگاه کرد و نظری به بستر افکند و با تأثر گفت :

ای خدیجه ، دوره خواب و آسایش سپری شد ، زیرا جبرئیل بمن امر کرد که بمردم اخطار کنم و آنانرا بسوی خدا و پرستش و بخوانم ، آیا که را دعوت کنم و چه کسی دعوت مرا خواهد پذیرفت ؟
خدیجه با شور و ایمان فریاد زد :

(محمد ، من بتو ایمان می آورم ؛ من دعوت ترا میپذیرم ، مرا قبل از هر کس دعوت کن ، من بتو ایمان می آورم ، پیامبری تو را تصدیق دارم و بخدای تومی گروم.) محمد در حالیکه احساس آرامش خیال و آسایش خاطر میگرد

در حق آتزن دعا کرد، بعد گفته او را پذیرفت و برای ملاقات (ورقه) رفت، ولی ورقه همینکه محمد را دید فریاد زد:

«بآنکسی که جان مرا در اختیار دارد، تو پیغمبر این امت هستی، ترا تکذیب کنند و آزادهند و از این شهر اخراج میشوی و باتو خواهند جنگید و اگر من آنروز را دریا بم خدا رایار خواهم بود.»
بعد مقدم سر محمد را بوسید.

محمد صلی الله علیه وسلم از او پرسید: (آیا آنها مرا اخراج خواهند کرد؟) ورقه پاسخ داد:

(آری هیچکسی امری چون این که تو آورده‌ای نیاورده مگر آنکه با او دشمن شوند، ایکاش آنروز را میدیدم، ای کاش در آنروز زنده بودم)

رسول خدا بآنچه شنید خوشدل شد، و با اطمینان خاطر بسوی همسر بازگشت تا تلاش خود را در راه دعوت شروع کند، و دشوارترین فشارها و اذیتها را که تاریخ برای قهرمانان ثبت کرده در این راه متحمل شود، زیرا قریش حاضر نبودند که از دین آنان بد گوید و خدا ایشانرا پست شمارد، همان خدایانی که پدرانشان آنها را میپرستیدند.

در اینوقت بود که آن همسر عاشق و مؤمن، باشوهر خود و آن پیامبر برگزیده وارد آن معرکه هولناک شد تا یاریش کند و دلگرمی باو دهد و در تحمل انواع آزارها و فشارها سالها شریک او باشد و در آنوقت که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب بر اثر جنگ سردبیر حمانه که قریش بر آنان اعلان کردند و در اینخصوص پیمانی نوشتند و داخل کعبه آویختند، ناچار در خارج مکه بشعب ابی طالب پناهنده شدند، خدیجه بدون هیچ تردید و تأمل باشوهر

خود رفت، و از خانه و کاشانه و جایی که جوانی را در آن گذارنده و آشیانه عشق او و مدفن یاد بود هایش بشمار میرفت دست برداشت و از دنبال مرد خود و پیامبری که با او ایمان آورده بود براه افتاد، در آنوقت سنش بالا رفته بود و سنگینی پیری و فرزندمردگی و شکنجه میرفت که او را از پای در آورد.

در آنجای وحشتناک که (شعب ابی طالب) ناامیده میشد سه سال بسر بردند، در این مدت با پیغمبر و عده ای از خانواده اش که با او همراهی کرده بودند سختیها ورنجهای کشنده محاصره را تحمل کردند و با سستی وضعف که پس از گذشتن عمرش از شصت با و روی آورده بود در تلاش بود، بازندگی ستیز سختی میکرد تا بتواند در آن میدانهای بیمانند، دوش بدوش شوهرش پیش برود، و جنگهای مهیب را که آنمرد بی مانند جبروت و قوت ریشه دار بت پرستی و گروه انبوه قریش را با آنهمه نیرو و سپاه و دارائی، با عده کمی از مؤمنین بی سلاح روبرو میشد مشاهده کند و بهره خود را از آن جهاد مقدس بگیرد.

اما پس از چندیکه این محاصره در برابر آن ایمان راسخ بی مانند شکست خورد، و وقت آن شد که محمد صلی الله علیه و سلم بخانه خود در مکه باز گردد.

خدیجه با سختی و تحمل رنج توانست باز از پی شوهر روان شود و خود را بخانه رساند و روی بستر اندازد. شکنجه و عذاب بقیه نیروئی را که روزگار برایش باقی گذاشته بود در این مدت که در محاصره بود از او سلب کرد وضعف پیری در ۶۵ سالگی بر او چیره شده و او را از پای در میآورد.

سه روز در بستر بسر برد، و در این مدت شوهرش پیامبر خدا نزدیک بسترش نشسته شب و روز از او دور نمیشد، بالاخره در آغوش همان مرد که از روز اول و از نخستین نگاه دوستش داشته بود و از همان دم که دانست برسالت معبوث شده با و ایمان آورد تا آخرین رمق بر آن ایمان باقی بود، جانرا تسلیم جان آفرین کرد.

پس از مرگ او، محمد صلی الله علیه و سلم نظری باطراف افکند، و خانه را پس از آن یار جانی خالی و وحشتناک یافت، شهر مکه نیز پس از کوچ کردن آن همدم او را از خود راند، کوئی دیگر در آن شهر برای او جائی نبود.

سختیها و مشکلات محمد (ص) در سالی که خدیجه در گذشت بمنتهی درجه شدت رسید بطوریکه آن سال (عام الحزن) - سال اندوه و سوگ نامیده شد. (۱) دشمنان مشرک گمان بردند که تاریکی او را فرا گرفته و دیگر فروغ امیدى در افق او نمایان نخواهد شد و کارش پایان رسیده است.

ولی آرزوهای آنها سراب فریب دهنده ای بود. آنها گمان کردند که دست یافتن و پیروزشدن بر او نزدیک شده است، اما ندانستند که پیش از دمیدن روشنی سحر تاریکی شدید تر میشود، زیرا خدیجه موقعی رحلت کرد که امین و وحی (جبرئیل) با فرود آمدن و بالا رفتن خود مراقب و حامی پیغمبر بود، خستگی و ناامیدی را از او دور میساخت و مؤمنین سبقت جوی و مسلمین اولیه چون هاله اطراف پیامبر خود را گرفته، باد لیری بی مانند جان و دل

(۱) باین جهت (عام الحزن) نامیده شد که خدیجه و ابوطالب، در آن مرده

فدای او میکردند و شهادت در راه دعوتش را برای خود مایه فخر و پیروزی میدانستند .

خدیجه هنگامی مرد که دعوت (اسلام) ازمکه باطراف حجاز تجاوز کرده بود، و از آن گذشته بماوراء^۱ عربستان رسیده، وعدهای از یاران پیغمبر آنرا بدانسوی بیابانها و دریاها به (حبشه) برده بودند، اینها کسانی بودند که با عقیده و دین جدید خود مهاجرت کرده و وطن و خویشان را بجا گذاشته و در خارج جزیره العرب يك منظر مزیبا و شگفت آو از مناظر ایمان اشخاص فدا کار و شکیبارا بمعرض نمایش در آورده، و گوشهای شنوندگان و دلهای آنان را بسخنان پر شور و هیجان آوری از لذت تلاش و مجد و فداکاری و قهرمانی و شهادت پر می ساختند .

خدیجه هنگامی که در (یثرب) شهر (مدینه) برای پیغمبر یارانی بوجود آمده بودند که آماده برای اجابت دعوت آن داعی بزرگوار بودند و منتهی آرزوهایشان آن بود که آنانرا با خود وارد میدان پرافتخار کند، تعازت و پیروزی را برای همیشه بدست آورده، یا در راه خدا و رسول او بدرجه عالی شهادت برسند. (۱)

ولی آیا واقعاً خدیجه مرده بود ؟

نه او همیشه برابر دو چشم شوهر بزرگوارش، رسول خدا مجسم بود . هیچ جانمیرفت مگر آنکه شبی از آن زن در پی اش باشد و شبانه قدم براهی بر نمیداشت جز آنکه فروغی درخشان از او تاریکی را از اطرافش برطرف سازد.

بعد از اوزنان بسیاری درزندگانی محمد صلی الله علیه وسلم وارد

(۱) وفات خدیجه پیش از نفوذ اسلام در (یثرب) بود - مترجم

خواهند شد، ولی جای خدیجه در دل و دنیای او، همیشه بر جای خواهد ماند، و همان همسر اول است که بهترین مقام را در قلب او حفظ خواهد کرد، همواره او همسر عزیز و مهربان پر عاطفه‌ای خواهد بود که یک ربع قرن، تنها در خانه این شوهر زندگي کرد، در این مدت هیچ زنی با او در زندگي زناشویی شریک نبود، و حتی در آن مدت اثری از همبو و شریک در افق آن خانه دیده نشد.

آری پس از او همسران دیگری وارد این خانه خواهند شد، که میانشان زنان جوان و زیبا و دارای حساب و جاب می‌باشند، لکن هیچکدام از آنها نمیتواند خدیجه را از مقامی که دارد پائین آورد و قادر نخواهد بود که شب و خیالش را که برای همیشه در اطراف یار در طواف است و تا این مرد زنده است نزدش عزیز و گرامی است، از او دور کند.

و پس از چندی شهر (مدینه) مشاهده خواهد کرد که پس از آنکه در جنگ (بدر) محمد پیروز میشود و فدیه اسیران را از قریش دریافت میکند بمجرد اینکه گردن بندی از آن خدیجه مشاهده میکند که دخترش (زینب) در برابر آزاد کردن شوهرش (ابوالعاص بن الربیع) که اسیر بود فرستاده است، فوراً دل آن قهرمان که در صورت پیامبر تجلی کرده پیر از اندوه میشود، از یاران فاتح خود می‌خواهد که گردن بند (زینب) را با و بانه گردانند و اسیرش را آزاد کنند.

همچنین خانه پیغمبر پس از چندی ملاحظه خواهد کرد که (عایشه دختر ابوبکر) بانخت جوانی و آن طراوت و زیبایی و محبتی که پیغمبر با و دارد؛

آتش حسد و رشک! و نسبت بآن زن که پیش از او در دل (محمد) جای گرفت و آنرا بخود مخصوص کرد و تا کنون آنرا برای خود حفظ کرده ، برافروخته میشود ، زیرا ملاحظه میکند ، هنوز هم پس از مرگ او و گذشت سالها ، در دل پیغمبر همان جایگاه را دارد ، (هاله) خواهر خدیجه بمدینه آمد ، و محمد صلی الله علیه و سلم صدای او را در حیاط خانه خود شنید ، صدای اوشبیه صدای خواهر محبوب و در گذشته اش بود ، بهمین جهت ، محمد بادللی پر تپش فریاد بر آورد: (خداوند! این هاله است) دیگر عایشه نتوانست خودداری کند و روی به پیغمبر کرد و گفت :

(چه چیز از پیر زنی از پیر زنان قریش را که سالها است مرده ، همیشه بیاد میآوری؟ در صورتیکه خداوند بهتر از او را نصیب تو کرد.) چهره پیغمبر صلی الله علیه و سلم برافروخت و عایشه را بیازرد و گفت :

(بخدا ، بهتر از او را خداوند بمن عوض نداد ، در آنوقت که مردم همه کافر بودند بمن ایمان آورد و در آن هنگام که مردم همه مرا تکذیب کردند و مرا تصدیق کرد و در آنگاه که مردم مرا از مال خود محروم ساختند او در دارائی خود بامن مواسات کرد و خدا فقط از او ، نه از سایر زنان ، بمن فرزند عنایت کرد.)

عایشه خاموش شد و با خود گفت: بخدا بعد از این هیچگاه نامش نخواهم برد ، اما پیش از آن همیشه از او سخن میراندم (و بدگویی میکرد) يك روز که مشاهده کرد پیغمبر از پیاد آوردنش نمی آساید او گفت:

«مثل این است که جز خدیجه زنی در دنیا نبوده است!»

پیغمبر صلی الله علیه وسلم با و پاسخ داد: «او چنین بود، و بی مانند بود، و از او دارای فرزند بودم» باز عایشه میدید وقتی که سفند می‌کشت، میگفت: «از آن برای دوستان خدیجه بفرستید.»

لذا یکروز عایشه در این باره با او سخن گفت و پیغمبر پاسخ داد:

«من دوستان او را دوست دارم»

حتی در روز فتح (مکه) که پیش از ده سال پر حادثه از مَرَك خدیجه گذشته بود، ملاحظه میکنیم که پیغمبر جای خود را در نزدیکی آرامگاه همسر نخستین خود اختیار میکند تا از آنجا بفتح مکه مشرف باشد، و در خرگاهی که در آنجا برایش زده شد مقام کند، تا روح خدیجه مونسش باشد و پس از فتح در آنوقت که در کعبه گردش میکرد و بتها را درهم میشکست با او همراه باشد.

آری محمد فاتح، در همانوقت که کعبه را از لوث بتها پاک میکرد گاه بگاه بخانه ای که با خدیجه در آن بسر برده بود و در آنجا از سر چشمه عشق و مهر سیراب شد، و خود را برای این زد و خورد خسته کننده طویل آماده کرد مینگریست، پس از خدیجه ملیونها زن وارد اسلام خواهند کردید، ولی فقط خدیجه است که میان همه آنها حامل لقب (سیده النساء - بانوی زنان) خواهد بود، چون او همان اول زن مسلمان است که خداوند او را در زندگانی پیامبر قهرمان بر سایرین برتری داد؛ و نقش او را با و اگذار میکرد و موزخین مسلمان و غیر مسلمان این نقش مهم را بنام او ثبت کرده و خواهند کرد.

از جمله این مورخین (بودلی) است که میگوید :

«.. اعتماد او بمردی که از روی عشق و محبت همسرش شد، در آن مراحل دشوار و پریچ اولیه عقیده ای که امروز يك هفتم مردم جهان بآن میگردند، محیطی پراز اطمینان برای آن مراحل تهیه کرده بود»
و مر کلیوت در کتاب (زندگانی محمد) خود، تاریخ روزی را که محمد خدیجه را ملاقات کرد و آن زن از راه حقیقتی باو دست داد، مانند تاریخ حادثه هجرت محمد به (یشرب) ثبت میکند، همانطور روزی را که مکّه خدیجه را از دست داد و او را بخاك سپردند ثبت مینماید. (مقصود این است که حادثه ملاقات اولیه محمد و خدیجه، و بعد مرک او را که برای مسلمین مکّه ضایعه ای بود، از حیث اهمیت در ردیف هجرت میآورد)
اما در هنگام رادر موقوف خدیجه، در آنوقت که شوهر از غار (حراء) ترسان و لرزان و ژولیده موی، با آن نگاههای غریب، بسویش آمد میگوید (فقط آن زن بود، که آرامش و آسایش را در او ایجا کرد، و او را مشمول مهر یکعاشق و اخلاص یکهمسر و مهر بانی مادرانه نمود، و بسینه فشرد، تا او خود را در آغوش پرمهری چون آغوش مادر دید که از بدیها و ناسازگارهای جهان بآن پناه میآورد). زندگانی محمد (ص ۵۸) بعد در باره وفات آن زن چنین مینویسد :

«.. با وفات خدیجه، محمد، کسی را از دست داد که قبل از همه بر رسالتش آگاه شد و او را تصدیق کرد، آنزنی را که همیشه بدش آرامش میداد، آن همسری را که تا زنده بود محبت زنان و مهر مادران را همیشه شامل شوهر میکرد، بامرک او، محمد از دست داد»

در هنگام در کتاب خود آنچه را که سایر خاورشناسان متوجه نشده‌اند درمی‌یابد زیرا آنها هیچ توجهی بآن ندارند که آن جوان یتیم احتیاج شدیدی بمهرمادری داشت و در آنوقت که از زناشوئیش با آن بیوه ثروتمند سخن میگویند این نکته را فراموش کرده‌اند، مثلاً مرگ کیلوت دارائی خدیجه را مهمترین علل این ازدواج میداند، و برای چنین ازدواج که (میان جوان تهیدست، و بیوه چهل ساله که دوشوهر از او که از بنی مخزوم بودند مرده و برایش ثروت مهمی باقی گذاشته‌اند) محرک و مشوقی جز آن ثروت ندارد.

بعد با قلمی که زهر و کینه از آن تراوش میکند مینویسد:

«دعوت خدیجه هنگامی بمحمد رسید که او کلمات تلخی را که از عمش ابوطالب شنیده بود، نشخوار میکرد، او (ام هانی) دختر ابوطالب را خواستگاری کرده بود، ولی چون فقیر بود، عمش خواهش او را نپذیرفت و دختر را بمرد ثروتمندی داد و محمد خواری فقر و تهیدستی را احساس کرد، لذا همینکه شنید خدیجه مایل است با او ازدواج کند، با اشتیاق فراوانی برای رسیدن بآن ثروت بسوی خدیجه شتافت تا با ثروت او مرهمی بر جراحت حاصل از فقر گذارد و عزت از دست رفته را بازیابد»

مرگ کیلوت دروغ میگوید، زیرا ثروت خدیجه نبود که محمد را جذب کرد و او را اوار کرد تا از تفاوت سنی که میان آنها است چشم‌پوشد، بلکه او صفاتی دید که ازدواج با او را بآنکه آنهمه تفاوت سن با هم داشتند پذیرفت و این صفات چنانکه هلاشیر در کتاب خود موسوم به Leproblems Demohameb نوشته، عبارت از رقت بی اندازه و مهربانی فوق‌العاده بود، و همان

تفاوت درسن برای محمد کافی بود که احتیاج فوق العاده او را بمهرمادری که از کودکی و شش سالگی ازدست داده بود راضی کند، زیرا وقتی مهرمادری را ازدست داد همواره تلخی آن محرومیت را در کام خود حس میکرد.

از گفتار مرگلیوت عجیتر، مطلبی است که (مویر) در کتاب خود موسوم به: زندگانی محمد و قضیه اسلام نوشته است، او وفاداری محمد را نسبت بخدیجه، از ترس و ملاحظه مقام مالی و اجتماعی آن زن میداند که میترسید خدیجه طلاق خود را از او بخواهد. اما بر (مویر) لازم بود، علت وفاداری پیغمبر را نسبت بخدیجه پس از وفات او، برای مافسیر کند، آیا باز هم او (صلی الله علیه وسلم) میترسید که خدیجه طلاق خود را از او بخواهد؟ این وفاداری تا آنحد بود که چند سال پس از مرگ آترز، درباره او با (عایشه) نزاع میکرد و باو اجازه نمیداد که نامش را بر زشتی بر زبان آورد!

خدیجه در حال زندگانی و پس از مرگ سراسر زندگی رسول خدا را اشغال کرده بود و عایشه در آنوقت که بشوهرش گفت: (گویا در جهان جز او زنی نبوده) حقیقت را گفته است.

آیا جز خدیجه زنی یافت میشد که زخم دیرین و عمیق محمد را که مرگ مادر در او بجا گذاشته بود معالجه کند؟

آیا بغیر از او همسری یافت میشد، که محیطی ملایم برای محمد و تأمل و تفکر او فراهم کند و باز گشت تاریخی او را از غار حراء آنطور که او استقبال کرد، استقبال نماید، با آن مهربانی سرشار، و عاطفه لبریز، و

ایمان قوی در آغوش گیرد، بدون آنکه کمترین شکی در راستی گفتارش آورد و با چنان یقین محکم اعتماد داشته باشد که خداوند هیچگاه او را رسوا نخواهد کرد؛ و در راهش آن فداکاری بپیماند را بنماید تا او را آماده برای تلقی پیام آسمان و نزول وحی، کند؟

آیا جز خدیجه بانوی دیگری بود که از آن همه نعمت و زندگی آرام و پر آسایش چشم پیو شد و بارضایت خاطر و میل حاضر شود که در تاریک ترین اوقات محنت و گرفتاری با شوهر خود همراه باشد، او را تشویق کند که مشکلترین انواع آزار و اقسام فشار و سختی را در راه آنچه بحق بودنش ایمان دارد تحمل کند؟

نه، ابداً، فقط او بود که روزگار آماده کرده بود تا زندگی مردی را که موعود به پیغمبری بود اشغال کند، و فقط او بود که باید برای آن یتیم قهرمان مادر الهام دهنده باشد، و برای آن مرد نبرد دوستیز پناه و آرامشگاه شود و برای آن پیغمبر از جانب خدا فرستاده شده منبع اعتماد و اطمینان و صلح و صفا گردد.

سوده دختر زمعه

پیوه مرد مهاجر

(.. من بخدا آزمند شوهر نیستم ولی دوست دارم
خداوند عالم در روز قیامت مرا بسمت همسریغمبر
زنده گرداند ..)

سوده دختر زمعه

وحشت و دلتنگی

روزها با قدمهای سنگین سپری میشدند ، از بار کوشش و تلاشی که بردوش داشتند بستوه آمده بودند، شبهای تیره و تاریک خواب از چشم میر بودند، محمد صلی الله علیه و سلم پس از خدیجه مادر اطفال و کدبانوی خانه و شریک او در جهاد ، تنها ماند. هر وقت از رفتار قوم خود خسته میشد با خود خلوت میکرد، تا با خیال و شب آتزن که زندگی او را پر کرده بود تنها باشد و درددل کند. صحابه نیز آثار حزن را در چهره پیغمبر خود مشاهده میکردند و از آن تنهایی بر او بیمناک بودند و آرزو داشتند که تجدید فراش کند شاید این ازدواج وحشت و دلتنگی او را پس از مرگ (ام المؤمنین) (۱) برطرف سازد و با همسر جدید مانوس شود.

ولی هیچکدام از آنها در ایام عزاداری قدرت آنرا نداشت که درباره ازدواج با پیغمبر گفتگو کند، اما وقتی دوران سوگواری سپری شد. (خوله دختر حکیم سلمی) اول کسی بود که یکشب نزد پیغمبر شتافت و بالطف و مدارا و چرب زبانی باو گفت: «یا رسول الله، مثل اینست که بر اثر مرگ خدیجه اختلالی در اوضاع تو روی داده؟»

حضرت پاسخ داد: آری همینطور است ، زیرا او مادر فرزندان و کدبانوی خانه بود. خوله خود را بنگاه کردن بجای دوری سرگرم کرد و سپس روی به پیغمبر کرد و بدون مقدمه باو پیشنهاد کرد از نوز ناشوئی کند

(۱) در آنوقت هنوز لقب (ام المؤمنین) داده نشده بود - مترجم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر بزیر افکند و خاموش شد و به تپش دل که مملو از خاطره های همسر در گذشته اش بود گوش میداد و (نفسه دختر منیه) را بیاد میآورد که ۲۵ سال قبل بملاقاتش آمد و با او در خصوص ازدواج صحبت کرد و زناشوئی با (خدیجه دختر خویلد) را باو پیشنهاد کرد.
 بعد بخود آمد و بسوی (خوله) نگریست و بالحن کله آمیزی گفت :
 - آیا کدام زن را بعد از خدیجه بگیرم ؟

خوله گوئی منتظر این پرسش بود و پاسخ آنرا آماده داشت بهمین جهت بدون تأمل گفت : (عایشه، دختر کسی که از همه مردم بیشتر دوست داری). وقتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام این یار را شنید دلش از هم باز شد، او پس از علی پسر عم رسول خدا و غلام آزاد شده اش زید اول مردی بود که ایمان آورد و از همان لحظه اول کمر بیاری او استوار کرد و از مال و جان گرانبها ترین چیزی را که پدر و برادر و یار و دوست بذل کنند، در راه پیغمبر بذل کرده بود .

وقتی پیغمبر ابو بکر را بیاد آورد ، دخترش عایشه ، آن دختر بچه بالطف و زیبا را که بارها بانشاط و لطف کودکی مأنوش کرده و شیرین ترین جنبه های پدری را در او برانگیخته بود نیز بیاد آورد .

بنابر این نتوانست به خوله (نه) بگوید . و اگر میخواست بگوید زبانش یاری نمیکرد . آیا میتواند دختر ابو بکر را بهم سری نپذیرد ؟ !
 معاشرت خالصانه و ممتد ابو بکر و جایگاه بیمانندی که او نزد پیغمبر داشت و جزا و کسی آنرا بدست نیاورده بود ، و آنسی که بآن کودک عزیز باهوش و خوش سیما داشت اجازه نمیدادند پاسخ منفی بخوله بدهد ، همینقدر گفت :

- ولی، ای خوله، او هنوز کودک است !.

باز پاسخ خوله آماده بود، لذا گفت :

- اکنون او را از پدرخواستگاری میکنی ومنتظر میشوی تا بزرگ

شود .

منتظرشود تا دختر بزرگ شود؟ پس در اینمدت چه کسی بخانه

رسید گی کند و دختران رسول خدا را خدمت کند؟!

آیا خوله آمده بود که ازدواجی پیشنهاد کند که قبل از گذشتن چند

سال صورت نمیگیرد؟

نه، او دو نفر را در نظر داشت، یکی دوشیزه که همان عایشه دختر ابوبکر

باشد و دومی زن ییوه ای است که (سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد شمس

قرشی عامری) میباشد و مادرش (شموس دختر قیس بن زید) است که از قبيله

(بنی عدی بن النجار) بود .

پیغمبر بخوله اجازه داد آن دو را خواستگاری کند و خوله اول بخانه

ابوبکر رفت ، سپس بخانه (زمعه) آمد، و بر دخترش (سوده) وارد شد و باو

گفت:

- سوده، این چه خیر و برکتی است که خداوند بخانه ات وارد کرد؟

سوده که از مقصود او بی اطلاع بود پرسید :

- خوله چه میگوئی؟

گفت : رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده تا ترا برای او

خواستگاری کنم .

از جمله این مورخین (بودلی) است که میگوید :

«.. اعتماد او بر مردی که از روی عشق و محبت همسرش شد، در آن مراحل دشوار و پریچ اولیه عقیده ای که امروز يك هفتم مردم جهان بآن میگویند، محیطی پراز اطمینان برای آن مراحل تهیه کرده بود»
و مرگ لیوت در کتاب (زندگانی محمد) خود، تاریخ روزی را که محمد خدیجه را ملاقات کرد و آن زن از راه حق شناسی باو دست داد، مانند تاریخ حادثه هجرت محمد به (یثرب) ثبت میکند، همانطور روزی را که مکه خدیجه را از دست داد و او را بخاک سپردند ثبت مینماید. (مقصود این است که حادثه ملاقات اولیه محمد و خدیجه، و بعد مرگ او را که برای مسلمین مکه ضایعه ای بود، از حیث اهمیت در ردیف هجرت میآورد)
اما در هنگام رادر موقوف خدیجه، در آنوقت که شوهر از غار (حراء) ترسان و لرزان و ژولیده موی، با آن نگاههای غریب، بسپیش آمد میگوید (فقط آن زن بود، که آرامش و آسایش را در او ایجا کرد، و او را مشمول مهر یکعاشق و اخلاص یکهمسر و مهر بانی مادرانه نمود، و بسینه فشرد، تا او خود را در آغوش پرمهری چون آغوش مادر دید که از بدیها و ناسازگار یهای جهان بآن پناه می آورد). زندگانی محمد (ص ۵۸) بعد از باره وفات آن زن چنین مینویسد :

«.. با وفات خدیجه، محمد، کسی را از دست داد که قبل از همه بر رسالتش آگاه شد و او را تصدیق کرد، آنزنی را که همیشه بدش آرامش میداد، آن همسری را که تا زنده بود محبت زنان و مهر مادران را همیشه شامل شوهر میکرد، بامرگ او، محمد از دست داد»

در هنگام در کتاب خود آنچه را که سایر خاورشناسان متوجه نشده‌اند درمی‌یابد زیرا آنها هیچ توجهی بآن ندارند که آن جوان یتیم احتیاج شدیدی بمرمادی داشت و در آنوقت که از زناشوئیش با آن بیوه ثروتمند سخن می‌گویند این نکته را فراموش کرده‌اند، مثلاً مرگ کلیوت دارائی خدیجه را مهمترین علل این ازدواج میداند، و برای چنین ازدواج که (میان جوان تهیدست، و بیوه چهل ساله که دوشوهر از او که از بنی مخزوم بودند مرده و برایش ثروت مهمی باقی گذاشته‌اند) محرک و مشوقی جز آن ثروت ندارد.

بعد با قلمی که زهر و کینه از آن تراوش میکند مینویسد:

«دعوت خدیجه هنگامی بمحمد رسید که او کلمات تلخی را که از عمش ابوطالب شنیده بود، نشخوار میکرد، او (ام هانی) دختر ابوطالب را خواستگاری کرده بود، ولی چون فقیر بود، عمش خواهش او را نپذیرفت و دختر را بمرد ثروتمندی داد و محمد خواری فقر و تهیدستی را احساس کرد، لذا همینکه شنید خدیجه مایل است با او ازدواج کند، با اشتیاق فراوانی برای رسیدن بآن ثروت بسوی خدیجه شتافت تا با ثروت او مرهمی بر جراحت حاصل از فقر گذارد و عزت از دست رفته را بازیابد»

مرگ کلیوت دروغ میگوید، زیرا ثروت خدیجه نبود که محمد را جذب کرد و او را وادار کرد تا از تفاوت سنی که میان آنها است چشم‌پوشد، بلکه او صفاتی دید که از ازدواج با او را با آنکه آن همه تفاوت سن با هم داشتند پذیرفت و این صفات چنانکه هلاشیر در کتاب خود موسوم به Leproblems Demohameb نوشته، عبارت از رقت بی اندازه و مهربانی فوق‌العاده بود، و همان

تفاوت درس برای محمد کافی بود که احتیاج فوق العاده او را بمهرمادری که از کودکی و شش سالگی ازدست داده بود راضی کند، زیرا وقتی مهرمادری را ازدست داد همواره تلخی آن محرومیت را در کام خود حس میکرد.

از گفتار مرگلیوت عجیبتتر، مطلبی است که (مویر) در کتاب خود موسوم به: زندگانی محمد و قضیه اسلام نوشته است، او وفاداری محمد را نسبت بخدیجه، از ترس و ملاحظه مقام مالی و اجتماعی آن زن میدانند که میترسید خدیجه طلاق خود را از او بخواهد. اما بر (مویر) لازم بود، علت وفاداری پیغمبر را نسبت بخدیجه پس از وفات او، برای ماتفسیر کند، آیا باز هم او (صلی الله علیه وسلم) میترسید که خدیجه طلاق خود را از او بخواهد؟ این وفاداری تا آنحد بود که چند سال پس از مرگ آترن، درباره او با (عایشه) نزاع میکرد و باو اجازه نمیداد که نامش را بر زشتی بر زبان آورد!

خدیجه در حال زندگانی و پس از مرگ سراسر زندگی رسول خدا را اشغال کرده بود و عایشه در آنوقت که بشوهرش گفت: (گویا در جهان جز او زنی نبوده) حقیقت را گفته است.

آیا جز خدیجه زنی یافت میشد که زخم دیرین و عمیق محمد را که مرگ مادر در او بجا گذاشته بود معالجه کند؟

آیا بغیر از او همسری یافت میشد، که محیطی ملایم برای محمد و تأمل و تفکر او فراهم کند و باز گشت تاریخی او را از غار حراء آنطور که او استقبال کرد، استقبال نماید، با آن مهربانی سرشار، و عاطفه لبریز، و

ایمان قوی در آغوش گیرد، بدون آنکه کمترین شکی در راستی گفتارش آورد و با چنان یقین محکم اعتماد داشته باشد که خداوند هیچگاه او را رسوا نخواهد کرد؛ و در راهش آن فداکاری بپیماند را بنماید تا او را آماده برای تلقی پیام آسمان و نزول وحی، کند؟

آیا جز خدیجه بانوی دیگری بود که از آن همه نعمت و زندگی آرام و پیر آسایش چشم پیو شد و بارضایت خاطر و میل حاضر شود که در تاریخ ترین اوقات محنت و گرفتاری با شوهر خود همراه باشد، او را تشویق کند که مشکلترین انواع آزار و اقسام فشار و سختی را در راه آنچه بحق بودنش ایمان دارد تحمل کند؟

نه، ابداً، فقط او بود که روزگار آماده کرده بود تا زندگی مردی را که موعود به پیغمبری بود اشغال کند، و فقط او بود که باید برای آن یتیم قهرمان مادر الهام دهنده باشد، و برای آن مرد نبرد دوستیز پناه و آرامشگاه شود و برای آن پیغمبر از جانب خدا فرستاده شده منبع اعتماد و اطمینان و صلح و صفا گردد.

سوده دختر زمه

بیوه مرد مهاجر

(..من بخدا آزمند شوهر نیستم ولی دوست دارم
خداوند عالم در روز قیامت مرا بسمت همسریغمبر
زنده گرداند ..)

سوده دختر زمه

وحشت و دل‌تنگی

روزها با قدمهای سنگین سپری میشدند ، از بار کوشش و تلاشی که بردوش داشتند بستموه آمده بودند، شبهای تیره و تار خواب از چشم میر بودند، محمد صلی الله علیه و سلم پس از خدیجه مادر اطفال و کدبانوی خانه و شریك اودر جهاد ، تنها ماند. هر وقت از رفتار قوم خود خسته میشد با خود خلوت میکرد، تا با خیال و شبخ آزن که زندگی او را پر کرده بود تنها باشد و درددل کند. صحابه نیز آثار حزن را در چهره پیغمبر خود مشاهده میکردند و از آن تنهایی بر او بیمناک بودند و آرزو داشتند که تجدید فراش کند شاید این ازدواج وحشت و دل‌تنگی او را پس از مرگ (ام المؤمنین) (۱) برطرف سازد و با همسر جدید مأنوس شود.

ولی هیچکدام از آنها در ایام عزاداری قدرت آنرا نداشت که درباره ازدواج با پیغمبر گفتگو کند، اما وقتی دوران سوگواری سپری شد . (خوله دختر حکیم سلمی) اول کسی بود که یکشب نزد پیغمبر شتافت و بالطف و مدارا و چرب زبانی باو گفت : «یا رسول الله، مثل اینست که بر اثر مرگ خدیجه اختلالی در اوضاع تو روی داده ؟»

حضرت پاسخ داد : آری همینطور است ، زیرا او مادر فرزندان و کدبانوی خانه بود. خوله خود را بنگاه کردن بجای دوری سرگرم کرد و سپس روی به پیغمبر کرد و بدون مقدمه باو پیشنهاد کرد از نوز ناشوئی کند .

(۱) در آنوقت هنوز لقب (ام المؤمنین) داده نشده بود - مترجم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر بزیر افکند و خاموش شد و به تپش دل که مملو از خاطره های همسر در گذشته اش بود گوش میداد و (نفسه دختر منیه) را بیاد میآورد که ۲۵ سال قبل بملاقاتش آمد و با او در خصوص ازدواج صحبت کرد و زناشوئی با (خدیده دختر خویلد) را با و پیشنهاد کرد. بعد بخود آمد و بسوی (خوله) نگریست و بالحن کله آمیزی گفت :
 - آیا کدام زن را بعد از خدیده بگیرم ؟

خوله کوئی منتظر این پرسش بود و پاسخ آنرا آماده داشت بهمین جهت بدون تأمل گفت : (عایشه، دختر کسی که از همه مردم بیشتر دوست داری). وقتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام این یار را شنید دلش از هم باز شد، او پس از علی پسر عم رسول خدا و غلام آزاد شده اش زید اول مردی بود که ایمان آورد و از همان لحظه اول کمر بیاری او استوار کرد و از مال و جان گرانبها ترین چیزی را که پدر و برادر و یار و دوست بذل کنند، در راه پیغمبر بذل کرده بود .

وقتی پیغمبر ابو بکر را بیاد آورد ، دخترش عایشه ، آن دختر بچه بالطف و زیبا را که بارها بانشاط و لطف کودکی مأنوسش کرده و شیرین ترین جنبه های پدری را در او برانگیخته بود نیز بیاد آورد.

بنابر این نتوانست به خوله (نه) بگوید. و اگر میخواست بگوید زبانش یاری نمیکرد. آیا میتوانست دختر ابو بکر را بهم سری نپذیرد؟! معاشرت خالصانه و ممتد ابو بکر و جایگاه بیمانندی که او نزد پیغمبر داشت و جزا و کسی آنرا بدست نیاورده بود، و آنسی که بآن کودک عزیز باهوش و خوش سیما داشت اجازه تمی دادن یا سخن منفی بخوله بدهد، همینقدر گفت :

- ولی، ای خوله، او هنوز کودک است !.

باز پاسخ خوله آماده بود، لذا گفت :

- اکنون او را از پدر خواستگاری میکنی و منتظر میشوی تا بزرگ

شود .

منتظر شود تا دختر بزرگ شود؟ پس در این مدت چه کسی بخانه

رسیدگی کند و دختران رسول خدا را خدمت کند؟!

آیا خوله آماده بود که ازدواجی پیشنهاد کند که قبل از گذشتن چند

سال صورت نمیگیرد؟

نه، او و نفر را در نظر داشت، یکی دوشیزه که همان عایشه دختر ابوبکر

باشد و دومی زن بیوه ای است که (سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد شمس

قرشی عامری) میباشد و مادرش (شموس دختر قیس بن زید) است که از قبيله

(بنی عدی بن النجار) بود .

پیغمبر بخوله اجازه داد آن دورا خواستگاری کند و خوله اول بخانه

ابوبکر رفت، سپس بخانه (زمعه) آمد، و بر دخترش (سوده) وارد شد و باو

گفت:

- سوده، این چه خیر و برکتی است که خداوند بخانه ات وارد کرد؟

سوده که از مقصود او بی اطلاع بود پرسید :

- خوله چه میگوئی؟

گفت : رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده تا ترا برای او

خواستگاری کنم .

سوده خیلی کوشید که از شدت تعجب خود را نبازد، بعد با صدای لرزانی گفت:

- قبول کردم.. بملاقات پدرم برو و این مطلب را باو بگو.
خوله بر او که پیر سالخورده ای بود و از رفتن بطواف کعبه از شدت پیری باز مانده بود وارد شد و با تحیت جاهلیت باو درود فرستاد و گفت:

- محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مرا فرستاده تا سوده را برایش خواستگاری کنم.

پیرمرد فریاد زد: او مرد کفو و بزرگواری است، ولسی سوده چه میگوید؟

خوله پاسخ داد: او نیز خواهان است.

پیرمرد از خوله خواست تا سوده را نزد او آورد و چون آمد، باو گفت:

- ای سوده، این زن مدعی است که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بخواستگاری تو فرستاده، او مرد کفو و بزرگواری است، آیا تو مایل هستی که تو را به همسری او درآورم؟

سوده فقط گفت: آری

آنوقت زمعه بن قیس، بخوله اشاره کرد که محمدا را نزد او آورد.

خوله نیز رفت تا او را برای انجام زناشویی دعوت کند.

دوری و پیوگی

درمکه شایع شد که رسول خدا (سوده دختر زمعه) را خواستگاری

کرده است . مردم این خبر را باترديد قبول میکردند ، زیرا سوده زنی نبود که کسی باور غبت کند ، لذا باشك و ترديد از همدیگر میپرسیدند : يك بيوۀ پیر که زیبا هم نیست بجای (خدیجه دختر خویلد) که در روز خواستگاری جوان یتیم و فقیری ، از حیث نسب و جاه و دارائی بانوی زنان قریش بشمار میرفت و همه بزرگان و سران قریش باو چشم دوخته بودند ، میآید ؟

امانه سوده و نه زن دیگری نتوانست جای خدیجه را بگیرد ، فقط پیغمبر برای دلجوئی از سوده او را بمنزل خود میآورد ، تا از مرگ شوهرش (سکران بن عمرو) که از بنی عامر بن لوی بود او را تسلی دهد ، اینمرد با سوده با مسلمین که بحبشه مهاجرت کردند همراه بود ، بعد بگمان اینکه قریش راه راست را تشخیص داده و از جنك با فردی از افراد خود که میگوید (پروردگار من خدا است) دست کشیده اند بمکه بازگشت ، ولی گمانش نادرست بود ، و قریش بیشتر و سختتر از پیش مسلمین را وحشیانه آزار میدادند و دیوانه وار بر آنان کینه توزی میکردند .

اما چند روزی نگذشت که این مردم مهاجر که بوطن بازگشته بود ، در گذشت ، و همسر بیوه شده خود را در حالی گذاشت که پس از محنت دوری از وطن گرفتار سوز و کداز بیوگی شده بود .

در این هنگام ، رسول الله آن هشت نفر از بنی عامر را بیاد آورد که دست از خانه و شهر و دارائی خود میکشند و از بیابانهای هول انگیز ، بی آب و علف میگذرند ، و سپس روی بمخاطرات دریا میآورند تا دین خود را از

تعقيب ديوانه وار (قریش) که آنانرا سنگسار و یاد رخاڭ لگد کوب می کردند،
و میکوشید که با فشار و اعمال نیرو آنان را دوباره بجاده گمراهی و پرتگاه شرك
باز گردانند، نجات دهند .

از این هشت تن، یکی (مالك بن زمعه بن قیس بن عبدشمس عامری)
برادر سوده بود، و دیگری (سکران بن عمرو بن عبدشمس) شوهر و پسر عم
سوده بود، که دو برادرش (سلیط و خاطب) فرزندان عمرو بن عبدشمس و پسر
برادرش عبدالله بن سهیل بن عمرو با او بودند .

سه تن از این هشت تن همسران خود را که از زنان بنی عامر بودند با خود
بردند، و این زنان عبارت بودند : از سوده دختر زمعه بن قیس بن عبدشمس،
وام کلثوم دختر سهیل بن عمرو بن عبدشمس و عمرة دختر و قدان بن عبدشمس.
باین ترتیب مردوزن این خاندان مؤمن از خانه و وطن چشم پوشید
و در راه خدا، بآنچه دشوارتر از مرگ بود تن در داد .

پیغمبر صلی الله علیه وسلم (سوده) را چنان بنظر آورد که با سرزمین
وطن و جائی که دوران کودکی را در آن بسر برده نهال و جوانی اش
بارور گردیده ، و بر زمین آن تا دوره تکامل سن پیش رفته و داع میکند
تا بسر زمین مجهولی هجرت کند ، و میان مردمی برود که هیچ آشنائی
و همناسبتی با آنان ندارد. زبانشان عربی نیست ، و بدینی غیر از دین اسلام
میگروند، اما پس آن غربت ، چون هنگام بازگشت شد و رفت که در
(ام القرى) بارگشاید شوهرش (سکران بن عمرو) در گذشت ، گوئی
از مرگ مهلت و زمان میخواست تا باز گردد و در خاک جزیره العرب و
آرامگاه خویشان و دوستان خود مدفون شود .

پیغمبر را دل بر این زن مهاجر بیوه شده بی اندازه بدر آمد، لذا همینکه (خوله دختر حکیم) نامش را بر زبان آورد، پیغمبر دست پر مهر و عاطفه خود را بسوی آن بیوه دراز کرد تا درگیری پناهش باشد، و سختیها و ناملایمات روزگارش را آسان کند.

شب مخصوص خود را بعایشه بخشیدم

بالاخره روزی فرا رسید که (سوده) خود را همسر رسول خدا که مبعوث بدین اسلام شده بود، دید.

از عظمت و جلال این شوهر رعبی در او پیدا شد، خود را با او با همسر اولش (خدیجه) و سپس با (عایشه) عروس زیبا که در انتظار ورود بخانه شوهر است مقایسه نمود، آنوقت احساس کرد که از شدت شگفتی و دهشت زمین زیر پایش بلرزه آمده است.

هیچوقت خود را فریب نداد، زیرا با هوش و تجربه ای که داشت دریافت که بین او و دل محمد صلی الله علیه وسلم حجابی است که نمیتواند از آن بگذرد و از همان لحظه اول که با شوهر گرد آمد دانست که (رسول خدا) با او زنا شوئی کرده است، نه آن مردی که سمت پیامبری او را از بشریت و طبایع آن مجرد نساخته، یقین کرد که بهره او از رسول خدا نیکی و مهربانی است، نه محبت و الفت و امتزاج که از زنا شوئی خیزد! ..

ولی این موضوع موجب هراس او نشد، او برای خود کافی میدید که رسول خدا او را در آن جایگاه بلند قرارداد ، و او را که بیوه سکران بن عمرو بوده ، سمت (ام المؤمنین) ارزانی داشت .

فوق العاده خشنود شد که جائی در خانه پیغمبر داشته باشد و بخدمت دختران اوقیام کند .

وقتی میدید پیغمبر صلی الله علیه و سلم از راه رفتن و سنگینی تنش میخندد ، و گاهی بسبک روحی او مأنوس میشود و سخنی از سخنانش را می پسندد ، خود را خوشبخت و سعادتمند میدید .

يك بار به پیغمبر گفت: امشب با تو نماز گذاردم ، اما درر کو ع آنقدر طول دادی که از بیم خون دماغ شدن بینی خود را گرفتم .

پیغمبر علیه الصلاة والسلام از این سخن بخنده آمد .

بقدری خوش سخن و سبک روح بود که بعضی آنرا از سادگی اش میدانستند .

ابن اسحق روایت میکند، که :

« اسیران جنگ بدر را هنگامی می آوردند که (سوده دختر زمه) ،

همسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمنزل (آل عفراء) رفته بود تا درسو گواری آنها بر عوف و معاذ ، دو فرزند عفراء شرکت کند ، (در آنوقت هنوز حجاب بر زنان پیغمبر که امهات مؤمنین باشند مقرر نشده بود) .

« و سوره میگفت که من با آنان (با آل عفراء) بودم که آمدند و گفتند

اینها اسیران بدر هستند که میآوردند ، و رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آنجا بود ، ناگهان ابو یزید ، سهیل بن عمرو را که برادر سکران بن عمرو

بود در گوشه اطاق دیدم که هر دو دستش با ریسمانی به گردنش بسته شده بود، بخدا من وقتی ابوزید را در آن حال دیدم دیگر نتوانستم خودداری کنم و بی اختیار گفتم :

- خود را تسلیم کردید؟ چرا عزیز و محترم نمردید؟

« بخدا در آن سخن بودم که صدای پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در اطاق شنیدم که میگفت : سوده، آیا بر پیغمبر خدا، مردم را تحریک میکنی؟ گفتم: یا رسول الله، بآن کسی که ترا بحق مبعوث کرده است سو کند، که وقتی دیدم دستهای ابوزید بگردنش بسته شده نتوانستم خودداری کنم و بی اختیار آنچه شنیدی بر زبانم جاری شد. »



سوده بکارهای خانه پیغمبر رسیدگی میکرد و آنرا اداره مینمود تا چون عایشه دختر ابوبکر بآن خانه آمد، سوده مقام اول و مقدم خانه را باو واگذار کرد و برایش جا خالی کرد و بی اندازه کوشید که بمیل عروس جوان رفتار کند و وسائل آسایشش را فراهم سازد.

پس از آن، همسران دیگری وارد خانه پیغمبر شدند که از جمله حفصه دختر عمر، و زینب دختر جحش، و ام سلمه دختر امیه که پدرش معروف به «زادالرکب» توشه کاروان بود «در میان آنان دیده شدند و با وجود این، سوده هیچ تردید در مقدم داشتن همسر جوان پیغمبر (عایشه) و مخصوص کردن او با خلاص و محبت خود نداشت و هیچ اظهار دلتنگی یا حسد، در باره این زنان که عواطف شوهرش رسول خدا را بخود مخصوص گردانند، نکرد.

ولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که نسبت بآن زن تمایل قلبی نداشت رحمت آورد و دلش بر حال او بسوخت . نخواست او احساسات خود را از این جهت که مانند سایر زنان نیست و مزایای آنها را ندارد، جریحه دار کند و از این حیث آزرده شود، بسیار کوشید که گوشه‌ای از دل خود را بر او بگشاید، ولی جنبه بشری او اجازه نداد، لذا آنچه توانست برای سوده انجام دهد این بود که در شب خوابی و نفقه میان او و سایر همسران عدالت را مراعات کند، اما عواطف قلبی را با آنکه او نیز یک نفر بشر است، چگونه میتواند مجبور کند که با آنچه دوست ندارند، متمایل شوند، یا آن عواطف و دل را باراده خود آورد و تابع موازین عدالت و آئین تقسیم و توزیع کند؟

عاقبت بنظرش رسید برای اینکه آن زن را از وضعی که در آن است و مایه آزار و جریحه دار شدن قلبش میشود، نجات دهد، و او را باخوشی آزاد و رها سازد، اگر چه سوده هیچگاه گله‌ای نکرده بود، و از وضع خود شکایتی نداشت .

وقتی این فکر که ناشی از مهر و دلسوزی بود برای پیغمبر آمد تصمیم گرفت، با سوده در این رأی که دیده مذاکره کند، لذا منتظر ماند تا شبی که نوبت سوده بود فرا رسید و در آن شب با کمال مدارا و نرمی با او فهماند که عزم دارد طلاقش بدهد .

سوده با بهت و حیرت این سخن را شنید و چنان پنداشت که دیوارهای اتاق روی سینه‌اش افتاده و راه نفس را بر او گرفته . سر برداشت و با چهره‌ای که پر از آثار خواهش و توسل و التماس بود بر رسول خدا نگاه کرد، و در حالیکه نزدیک بود خفه شود دست بسوی او دراز کرد، گوئی از او یاری میخواست

پیغمبر از روی مهربانی و شفقت آن دست را گرفت، در آن ساعت بسیار هایل بود آن هول و هراس را که نزدیک بود آنرا بکشد از او دور کند و از آن وضع نجاتش بدهد.

در آنوقت سوده آرامشی یافت و با صدای پراز خواهش آهسته گفت:
مرانگاهدار، مرا رهامکن، بخدا من حرصی در زناشوئی ندارم، ولی دوست دارم خداوند در روز قیامت مرا بسمت همسر پیغمبر زنده گرداند، (الا صبا نه ۸ ر ۱۱۷) بعد با اندوه، سر بزیر افکند، بر او بی اندازه گران بود که بر پیغمبر امری را تحمیل کند که خلاف میلش باشد، و از خود تعجب کرد چرا نباید با طلاق موافقت کند و باراده او باشد، در صورتیکه همیشه حاضر بوده است از روی رضا و رغبت زندگانی خود را فدا کند تا باین وسیله لحظه ای از اندوه او بکاهد.

در همین وقت حس کرد که سردی دوران پیری تن خسته اش را فرا میگیرد، لذا خجل شد از اینکه با اینحال خود را بشوهری تحمیل میکند، که در محبتش عایشه دختر ابوبکر و زینب دختر جحشی، و ام سلمه دختر زاذالر کب، و حفصه دختر عمر با همدیگر رقابت دارند، او روانداشت که در میان آنسان جائی برای خود بدست آورد، و حس کرد وقتی مانند آنان شبی برای خود میگیرد چیزی را که در آن حقی ندارد گرفته است، لذا قصد کرد از روی ناچاری و شرم به پیغمبر بگوید: ای رسول خدا، آری مرا آزاد کن.

ولی کلمات در گلویش بهم فشرده شد و بر لبانش جاری نشد، و یا مانند خرخر اشخاص محتضر بیرون آمد و مفهوم نگردید...

مدت شکنجه روحی و سرگردانی او دراز شد، پیغمبر خدا نیز کنارش قرار گرفته و با حال تأثر و دلسوزی با او مینگریست.

ناگهان فکری بخاطر آن زن رسید که قدری آسوده اش ساخت، نظری از روی بزرگ منشی بر رسول خدا کرد و با آرامش گفت:

«یا رسول الله، مرا نگاهدار، و من شب نوبت خود را بهایشه میبخشم.» پیغمبر صلی الله علیه و سلم از این عاطفه سرشار و آن عشق بزرگوارانه و مسامحه کار بخود لرزید و متأثر شد، و بر خود نپسندید که نزد سوده بیاید و کلمه زشت و نفرت آور طلاق را با او بشنوند و پاسخ آژن این از خود گذشتگی و مقدم داشتن دیگران بر خود باشد، تا موجبات خشنودی و رضای خاطر رسول اکرم را فراهم کند.

تاریکی شب بر طرف شد و محمد برای بجا آوردن نماز صبح بمسجد رفت و سوده بادل شاد که سرشار بایمان و رضامندی بود در اطاق خود بنماز ایستاد.

پس خوبست او را در حالیکه راضی و خوشدل و مطمئن و سپاسگزار خدائی است که این راه حل موفقیت آمیز را باو نشان داد تا او را از مفارقت بهترین مخلوق خدا نجات دهد، بطوریکه دیگر از اصرار بر زناشویی احساس رسوائی نکند، مشغول نماز بگذاریم و بگذریم.

عایشہ دختر ابوبکر

ہمسر محبوب

» ای دختر عزیز، موضوع را بر خود آسان گیر،
بخدا کمتر دیده شده کہ زن زیبائی نزد مردی
کہ او را دوست دارد باشد و دارای همبو باشد
و آن زنان و سایر مردم در باره او سخن نگویند»
۴۱ رومان

سیرة : ۳ ر ۳۱۱

داماد بزرگوار

اکنون بآنجائی باز میگردیم که (خوله دختر حکیم) به پیغمبر پیشنهاد میکرد با عایشه دختر ابی بکر ازدواج کند، و دل پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این پیشنهاد که رابطه او را با عزیزترین و نزدیکترین یارانش قویتر میکند، و آن دورا با روابط قوی وصلت بهمدیگرمی پیوندد، شاد شد.

در اینجا خوبست بگذاریم خوله سخن بگوید و بنا بر روایت طبری اقدامات خود را در این خواستگاری شرح دهد.

«وارد خانه ابی بکر شدم و (ام رومان) مادر عایشه را دیده باو گفتم :
- ای ام رومان، این چه خیر و برکتی است که خداوند بخانه شما وارد کرده؟ گفت: آن چیست؟

پاسخ دادم: رسول خدا مرا برای خواستگاری عایشه فرستاده است.
گفت: قبول کردم، ولی منتظر ابو بکر باش که اکنون خواهد آمد.
سپس ابو بکر آمد و باو گفتم: این چه خیر و برکتی است که بشما روی کرده؟ رسول خدا مرا بخواستگاری عایشه فرستاده است.

ابو بکر مقام و منزلتی را که نزد پیغمبر داشت بیاد آورد و گفت:
- آیا با آنکه دختر برادرش میباشد باو میرسد؟

من چون این سخن را شنیدم نزد پیغمبر باز گشتم و آنچه شنیده بودم با او گفتم . پیغمبر گفت : بسوی او باز گرد و بگو : من و تو، در اسلام با هم برادر هستیم ، و دختری بمن میرسد .

من بسوی ابوبکر باز رفتم و پیام رسول خدا را باورساندم ، او گفت :
- منتظر من باش تا باز گردم .

ام رومان برای اینکه ذهن خواستگار را روشن کرده باشد گفت :
- مطعم بن عدی ، عایشه را برای پدرش (جبیر) خواسته بود ، و بخدا ابوبکر هیچ وعده ای نداد مگر آنکه بآن عمل کرده باشد .
ابوبکر بملاقات مطعم رفت ، و همسراو (ام جبیر) را که مشرك بود نزد او دید ، آن پیر زن روی بابی بکر کرد و گفت :

- ای پسرای قحافه ، شاید وقتی دختر ترا برای پسر خود گرفتیم ، او را متمایل باسلام کنی و بدین خود درآوری ؟ !

ابوبکر بدون آنکه پاسخ او را بدهد روی بمطعم شوهرش کرد و گفت :
این زن چه میگوید ؟

مطعم پاسخ داد : تو آنچه را که گفت شنیدی .

آنوقت ابوبکر با شادی برخاست و از خانه مطعم خارج شده شکر خدا را بجای آورد که او را از قولی که داده بود خلاص کرد و چون بخانه باز گشت بخوله گفت : پیغمبر خدا را باینجا دعوت کن .

خوله رفت و پیغمبر را دعوت کرد ، و او بخانه دوست خود ابی بکر آمد و ابوبکر دختر خود عایشه را که در آنوقت شش ساله بود باز دواج پیغمبر

در آورد. و صداق عایشه ۵۰۰ درم بود



تاریخ در آنوقت مطلبی درباره (عایشه) ذکر نمیکند، زیرا شش یا هفت ساله بود، سابقاً برای جبیر بن مطعم بن عدی خواستگاری شده بود، پدرش ابوبکر بن (ابی) قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است و مادرش ام رومان دختر عمیر بن عامر، از بنی حارث بن غنم بن کنانه میباشد.

بنی تیم، قوم عایشه، بکرم و شجاعت و امانت و استواری رأی معروف شده، و در خوش رفتاری با زنان خود و ملایمت و مدارا با آنها ضرب المثل بوده اند، پدرش گذشته از میراث قابل ستایش در خوش خوئی و معاشرت خوب و نرمی رفتار شهرت نیکی داشته است، و مورخین اسلام متفق هستند که (انساب) قریش را از قریش بهتر میدانست، و از هر نیکی و بدی که داشتند از هر کس دانایتر بود، مردبازرگان خوش خو و خیرخواهی بود و بواسطه علم و کاردانی و حسن مجالستی که در او بود، اقوام و خویشانش برای هر کاری با او متوسل میشدند. (۱)

(۱) پس از هجرت وقتی جنگ مشرکین با محمد صلی الله علیه وسلم شروع شد سه نفر از شعراء قریش پیغمبر را هجو میکردند و هجو آنان رسول خدا را مآزرده. حسان بن ثابت که از شعراء نامی دوره جاهلیت و اسلام است از پیغمبر اجازه خواست تا قریش را هجو کند، پیغمبر با او اجازه داد و فرمود: ولی چطور بهجوشان اقدام میکنی در صورتیکه من از آنها میباشم؟

حسان گفت: بخدا ترا چنان از میان آنان بیرون می کشم که موی را از خهیر بیرون کشند.

با وجود این بدون مراجعه بای بکر کسی از قریش را هجو نکفت زیرا ابوبکر انساب قریش را از همه کس بهتر می شناخت، و حسان را راهنمایی میکرد تا هجو او پیغمبر صلی الله علیه و آله بر نخورد.

(مترجم)

وقتی پیغمبر مبعوث بر سالت شد، ابوبکر بر فضایل سابق فضیلت دیگری اضافه کرد، زیرا او همان مرد بود که باسلام آوردن سبقت جست (۱) و با تمام دارائی شروع بمبارزه کرد و با کمال شجاعت و شور بدین اسلام دعوت کرد، و هر کس که بخواهد بداند چه کسانی از صحابه بهمت ابوبکر اسلام آوردند و دعوتش را پذیرفتند بجزء اول (سیره ابن هشام) رجوع کند و اسامی آنانرا بخواند، و مادر اینجا بذکر اسامی عده زیر اکتفا میکنیم که عبارتند از :

عثمان ابن عفان، وزیر بن العوام، و عبدالرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و طلحه ابن عبیدالله (۲)

(۱) فضیلت و سابقه ابوبکر در اسلام و مجاهدات آن مرد مهاجر بزرگ بر تاریخ پوشیده نیست ولی مانعیدانیم چرا باید او را اول مردی دانست که اسلام آورد در صورتی علی بن ابیطالب بود که پس از خدیجه اسلام آورد، و اگر گفته شود علی در آنوقت کودک نابالغ بود، باید بسازاو ناچار زید بن حارثه را اول مردی دانست که ایمان آورد و نمیتوان گفت چون او بنده محمد بود، نمیتوان بشمار آورد؛ زیرا در آنوقت محمد او را آزاد ساخته و پسر خوانده خود قرار داده بود.

(۲) این عده که بهمت ابوبکر ایمان آوردند از بزرگان صحابه پیغمبر بودند، هر کدام از آنان در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله خدماتی انجام داد، پس از رحلت او کارها انجام دادند، عثمان بن عفان خلیفه شد و از روش رسول خدا و دو خلیفه پیش از خود منحرف گردید و بیت المال و امور مسلمین را بدست بنی امیه که خویشانش بودند سپرد و موجب شورش مسلمین شد تا عاقبت خونش را بناحق ریختند و رشته اتحاد مسلمین گسست.

زیر بن العوام ملقب بحواری رسول الله بر خلیفه ای که دست بیعت با او سپرده بود خروج کرد، عبدالرحمن بن عوف در شورش ای که با امر عمر برای اختیار خلیفه منعقد شد برخلاف وجدان رفتار کرد و خلافت را بعثمان بن عفان که خویش او بود داد. سعد بن ابی وقاص فاتح مداین و سرنگون کننده دستگاه شاهنشاهی ساسانی که نیز جزء اعضاء شوری بود از بیعت با خلیفه بعد از عثمان خودداری کرد و یکی از مسببین چند تیرگی در اسلام شد و شکفت آنکه فرزند این مرد، حسین بن علی بن ابیطالب را در کربلا شهید کرد، اما طلحه بن عبیدالله که مردم را بر قتل عثمان تحریک می کرد با خلیفه بعد از او بیعت کرد و بعد بیعت را شکست و او با دو نفر دیگر مسبب جنگ جمل و ریخته شدن خونهای مسلمین گردید.

(مترجم)

رسول خدا صلی الله علیه وآله میگفت :

- هیچکس را دعوت باسلام نکردم مگر اینکه برای پذیرفتن آن تأمل و تردد و درنگ داشت ، مگر ابی بکر بن (ابی) قحافه که وقتی دعوتش کردم هیچ تأمل و تردید نداشت (۱)

و میگفت : هیچ مالی بقدردارائی ابوبکر برای ما مفید نبود (۲)
گفته اند که ابوبکر گریست و گفت :

- یا رسول الله ، آیا جز این است که من آنچه دارم بتو تعلق داریم؟

(۱) گفته شده است که ابوبکر تازه از سفر بازگشته بود که محمد صلی الله علیه وآله او را دید و دعوت باسلام کرد، و ابوبکر باو گفت: بمن مهلت بده تا در این امر تأملی کنم . (الوحي المحمدي : رشید محمد رضا صاحب المنار)
مانند همین روایت را درباره اسلام علی بن ابیطالب نیز آورده و گفته اند وقتی پیغمبر او را دعوت کرد گفت : بگذار تا با ابیطالب مشورت کنم ولی روز دیگر ایمان آورد و چون پیغمبر از او پرسید آیا با ابیطالب مشورت کردی ؟
علی پاسخ داد : لازم ندیدم زیرا خداوند بدون مشورت مرا آفریده است.
بدیهی است این روایات نه از قدر و سابقه علی می کاهد و نه از فضیلت ابوبکر گذشته از اینکه معروف اینست که هر دو بدون تأمل و تردید اسلام آورده اند.

(۲) این خبر قابل تأمل است، زیرا دارائی خدیجه قبل از دارائی ابوبکر در اختیار پیغمبر بود و بیشتر بدرد او خورد و باسوابقی که تاریخ از فداکاری آن زن دارد و مؤلف محترم این کتاب اعتراف به آن میکند، جای تردید نیست که دارائی خدیجه بیش از هر دارائی برای نشر دعوت مفید بود ، گذشته از همه چیز این خبر با آنچه پیغمبر صلی الله علیه وآله در هنگام پرخاش بعایشه که از خدیجه بدگویی کرد گفته مفایرت دارد : «نه بخدا بهتر از او را خداوند بمن عوض نداده . . . تا آنجا که گوید :
«و انگاه که همه مردم مرا از مال خود محروم کردند او در دارائی خود بامن مواسات کرد»

این کلمه (همه مردم) شامل ابوبکر نیز می شود زیرا او هم یکی از مردم بود، و اگر جز آن بود عایشه نسبت به پیغمبر آنقدر گستاخ بود که فداکاری پدر و بذل مال او را یادآور شود.

البته منظور این نیست که گفته شود ابوبکر در راه اسلام بذل مال نکرد ، چون او بود که بعضی بردگان را که اسلام آورده بودند و مورد شکنجه قریش واقع شده بودند خرید و آزاد کرد ، اما در هر حال جانبداری و تعصب در تاریخ مایه گمراهی خواننده می شود و باید حق بیطرفی را ادا کرد .

(مترجم)

از عایشه توجه کن

برای عایشه کافی بود که دختر این صحابی با وفا و بزرگوار باشد ، تا پیغمبر درهای بسته روزگار را بروی او باز کند ، اما گذشته از اینکه دختر چنان کسی بود خودش دارای لطفی اسیر کننده و هوشی تابان و کودکی شادابی بود .

پس از ظهور اسلام در مکه متولد شده بود (چنانکه گفته اند) تولدش چهار یا پنج سال بعد از بعثت بود ، او باین اکتفا نکرد که از پدر مسلمانی بوجود آمده و باین جهت مسلمان میباشد ، زیرا خود و خواهرش اسماء در دوران کودکی اسلام آوردند ، و در آنوقت مسلمین عده بسیار کمی بودند .

عایشه هنوز بسیار خردسال بود که محمد او را در خانه پدر دید ، او را مانند یک دختر ، عزیز و گرامی میداشت ، و مشاهده میکرد که در برابر چشمش بزرگ میشود و غنچه کودکی اش باز میگردد و ملاحظاتی خیره کننده و حاضر جوابی آمیخته با فصاحت زبان و پردلی از آن نمایان میگردد ، جمعی از بنی مخزوم پرستارش بودند و تربیتش را بعهدہ داشتند ، پیغمبر بقدری او را دوست میداشت که بمادر او سفارش میکرد و میگفت : (ای ام رومان ، از عایشه خوب نگهداری کن ، و برای خاطر من او را گرامی بدار .)

و هر گاه روزی او را خشمگین میدید ، از او طرفداری میکرد و با

لحن کله آمیز بمادرش میگفت :

— ای ام رومان آیا سفارش عایشه را بتونکرده ام که برای خاطر من
گرامیش داری؟



وقتی خبر زناشوئی میان عزیزترین دویار درمکه منتشر شد ، مردم
آن تعجب نکردند ، و آنرا یک خبر عادی و طبیعی تلقی کردند ، هیچکدام
از دشمنان پیغمبر در آن محلی برای حمله و انتقاد نیافتند ، حتی بفکر
سرسختترین دشمنان محمد نگذشت که ازدواج او (صلی الله علیه وسلم)
با عایشه را وسیله ای برای بدگوئی و اتهام قرار دهد ، در صورتی که هیچ
راهی را برای اذیت کردن و تهمت زدن و افتراء بستن باو از دست
نمی دادند .

ولی چه میتوانستند بگویند ؟

آیا میتوانستند ایراد بگیرند که از دختر بچه ای چون عایشه که
حداکثر هفت سال از عمرش نگذشته بود خواستگاری شده است؟

(ولی این ازدواج مورد توجه بعضی از مورخین امروزی که تاریخ
محمد را مینویسند شده ، چون با مقتضیات امروز و دوره ای که در آن
هستند مقایسه و تطبیق میکنند ، و نمیخواهند متوجه شوند که چنان
ازدواجها هنوز از عادات آسیائی است ، و فکر نمیکنند که این عادت
هنوز در خاور اروپا جاری است و تا چند سال پیش در اسپانیا و پرتغال یک
عادت طبیعی بشمار میرفت و هنوز هم در بعضی مناطق کوهستانی ولایات
متحدہ امریکا غیر عادی نیست ...) بودلی ص ۱۲۹

هجرت

محمد صلی الله علیه وسلم راضی نشد که آن دخترک خردسال لطیف و شادان و با نشاط را از سر گرمیها و بازیهای دوران کودکی باز دارد و با بارسنگین زناشوئی و مسئولیت شوهرداری دوش ناز کتف را برنجانند، بهمین جهت او را درهمان خانه، یعنی خانه پدرش گذاشت تا با همسالان و دوستان خود سرگرم بازی شود و با فکر آزاد از دوران کودکی خود بهرور گردد. بهره او در آنوقت از عایشه این بود که هر وقت بخانه ابوبکر میرفت، دختر بسوی او میشتافت، و با لطف و انسی که داشت تقریباً او را از مشغولیتهای عظیم که خارج از خانه در انتظارش بود باز میداشت و آن وحشت و دلنگی را که هنگام تنها و غریب رفتن بخانه بر او مستولی میشد از او دور میکرد، آری با آنکه پیغمبر (سوده دختر زمعه) را در خانه داشت، و در راه خدمتش فداکاری میکرد و کارهای خانه و خدمت بدختران پیغمبر را بهعهده داشت، باز در خانه خود تنها بود.

و با آنکه در مکه که از قرنهای پیش شهر پدران و نیاکانش بود میزیست، باز او در آن شهر غریب بود.

خوش بود که هر وقت فشار احساس تنهایی و غربت بر او سنگین میشد

بسوی خانه دوستش می‌شتافت، تا نامزد خردسالش را به‌یپند و باو سرگرم شود و اندوه‌های بیکران خود را در تباری از بازیهای کودکانه و نشاط سرشار آن دختر باهوش مستغرق سازد.

عایشه را نیز خوش آمد که مشاهده کند رسول خدا با آن همه عظمت و جلال و مهابت و وقار، باو مأنوس میشود و باو روی می‌آورد، و در عالم پر نشاط چیزی می‌پند که مجذوب آن میشود، و در بازی او با کمال سادگی و الفت شرکت میکند.

اما این دخترک زیبا پیش از آنکه (محمد بن عبدالله) از او خواستگاری کنند، نام (جبر بن مطعم بن عدی) بر او بود، بطوریکه ابوبکر نتوانست قبل از آنکه برود و خود را از قولی که پیدر جبر داده آزاد کند، بخوله دختر حکیم قولی (در باره عایشه) بدهد.

آیا تعجب میکنند که میان دختری بسن و سال عایشه، و مرد پنجاه و سه ساله‌ای روابط زناشوئی برقرار شود؟

در این ازدواج چه عجبی هست؟ عایشه در آن محیط اول دختر خردسالی نبود که با مردی که سن پدرش را دارد ازدواج کند، همانطور که آخرین دختر نبود که چنین ازدواجی کرد، عبدالمطلب سالخورده با (هاله) دختر عم (آمنه) که همسال آمنه دختر وهب بود در همان روز زناشوئی کرد که عبدالله کوچکترین فرزندانش با (آمنه) ازدواج نمود.

بعد از این هم عمر بن خطاب با دختر علی بن ابیطالب زناشوئی خواهد کرد در صورتی که از حیث سن بمنزله نیای آن دختر محسوب میشود، و عمر با ابوبکر پیشنهاد میکند که با (حفصه) دختر او ازدواج

کند، در صورتیکه تفاوت سن ابوبکر و حفصه همان تفاوت سنی است که پیغمبر با عایشه دارد.

ولی چند نفر از خاور شناسان پس از مدتی نزدیک به یک هزار و هفتصد سال؟ (۱) که از آن ازدواج میگذرد آمده و فرق بین آندوره و محیط رازیر پا میگذارند و سخن پردازی کرده وزیر عنوان (پیوند عجیب میان شوهر پیر و دختر بچه ناپخته عذراء) مطالبی نوشته با دیده هوی و هوس ازدواجی را که قبل از هجرت در مکه و اقصای آنکه امروز در غرب متمدن واقع میگردد مقایسه میکنند و با محیطی میسنجند که بر حسب عادت دختر قبل از ۲۵ سالگی ازدواج نمیکند، در صورتیکه چنین سنی حتی در این دوره، در جزیره العرب، و روستایان مصر و بیشتر مناطق مشرق زمین سنی است که برای پیشوهر ماندن دختر فوق العاده زیاد است و این موضوع را یکی از خاور شناسان با انصاف که بجزیره العرب رفته پس از بازگشت در باره آن میگوید:

«عایشه با آنکه خردسال بود مانند سایر زنان عرب رشد و نمو داشت و این همان رشد زودرس است که سبب پیری زودرس آنان میشود که پس از بیست سالگی شروع میگردد و مایه سرفرازی آن دختر شد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فراموش نمیکرد که هر روز صبح یا شب بخانه ابوبکر بیاید»

بالاخره در یکی از روزها که محنت و سختی و فشار بمنتهی درجه شدت رسیده بود و مسلمین از مکه بمدینه مهاجرت میکردند و جز

(۱) در متن کتاب می نویسد (بعد نحو الف و سبع مائة عام) و گمان میکنیم اشتباهی است که در چاپ واقع شده و مولف (از بمائة) نوشته.

کسانی که زندانی یا در زیر شکنجه قرار داشتند با رسول خدا در مکه نمانده بودند، البته بجز ابی بکر و علی بن ابیطالب که آزاد بودند و بمیل خود با پیغمبر مانده بودند.

در آن روز وقتی خورشید بوسط آسمان رسید، و حرارت سوزان خود را بر زمین تافت و زمین را سکوت خسته کننده و سکون کسالت آور فرا گرفت، عایشه در فضای خانه بود، و نشاط کودکی او مانع میشد که بخواب پیش از ظهر برود ناگهان احساس کرد صدای پائی بدرتزدیک میشود، با اشتیاق بسیاری صدای آن پا گوش فراداد، زیرا صدای پای شوهر عزیز خود را شناخته بود.

با شوق بسیاری بسوی در شتافت و آنرا گشود و همینکه چشم ابوبکر در آنوقت از روز و در آن گرمای شدید از دور به پیغمبر افتاد از بستر برخاست و گفت: پیغمبر صلی الله علیه و سلم در چنین وقت نیامده است مگر آنکه امر مهمی حادث شده باشد.

وقتی پیغمبر وارد شد، ابوبکر از تخت خواب بیکسود و او (صلی الله علیه و سلم) روی تخت نشست، و چنان مینمود که موضوع مهم و بزرگی فکرش را مشغول ساخته است. عایشه، خاموش ماند، خواهش اسماء نیز چنان کرد، و هر دو سر بریزانداخته منتظر ایستادند. آنگاه پیغمبر بدون آنکه متوجه کسانی که در اطاق بودند بشود، گفت: هر کس در اطاق است خارج کن.

— یا رسول الله، اینها دودختر من هستند.

— بعد با اضطراب پرسید: پدر و مادرم فدایت شوند، مگر چه شده؟ پیغمبر پاسخ داد: بمن اجازه خروج و هجرت داده شد.

ابوبکر فریاد زنان گفت: (یا رسول الله، مصاحبت و همدمی را فراموش مکن) او چندین بار از رسول خدا اجازه خواسته بود که مهاجرت کند و هر بار پیغمبر صلی الله علیه و سلم باو میگفت:

(عجله مکن شاید خداوند همدمی برای تو برساند)

ابوبکر هم طمع میکرد که آن همدم رسول خدا باشد.

دو یار مصاحب با حضور عایشه و اسماء شروع بمذاکره کردند و از خشم قریش سخن گفتند، زیرا وقتی قریش دانستند «برای محمد غیر از آنان واز شهر دیگری یاران و پیروانی فراهم شده و خروج یاران مهاجرا و را بسوی آنان دیدند، دانستند که این مهاجرین در جای ایمنی فرود آمده و از دسترس قریش در امان شده اند، لذا از خروج محمد و رفتن او بسوی یاران و پیروان جدیدیمنك شدند و دانستند که تصمیم بر جنگ با آنان گرفته است، لذا در (دارالندوه) گرد آمدند تا تصمیم بگیرند با رسول خدا چه باید بکنند و دارالندوه، خانه قصی بن کلاب بود که قریش برای کارهای خود در آن جمع میشدند و با هم مشورت میکردند.

در این اجتماع عتبه بن ربیع (پدر هندی) و برادرش شیبه، و ابوسفیان بن حرب، و طعیمه بن عدی، و جبر بن مطعم، و نضر بن حارث بن کلدیه، و زمعه بن الاسود، و ابو جهل بن هشام، و حکیم بن خزام، و امیه بن خلف و عده دیگری کذا قریش نبودند، حضور داشتند.

« پس از شور و گفتگو رأی ابی جهل بن هشام را پذیرفتند و قرار شد از هر قبیله ای يك جوان چابك و نسب دار و شجاع انتخاب شود و بهر کدام از این جوانان شمشیر تیز و برنده ای داده شود، بعد آن جوانان بسوی محمد شتابند و همه باهم شمشیرها را بر او فرود آورند و او را بکشند

چون وقتی چنین کردند خونس در میان قبایل متفرق خواهد شد و خاندان
عبدمناف نمیتواند با تمام این قبایل جنگ کنند و آنوقت بگرفتن خونها
راضی خواهند شد.»

در اینوقت بر رسول خدا اجازه هجرت داده شد.

او ابوبکر را بمصاحبت خود اختیار کرد.

عایشه درد و ترسی از این فراغ که بهمین نزدیکی روی خواهد داد
در خود احساس کرد و به پیغمبر عزیز و بعد پیدرش نگاهی کرد و بی
اندازه در شگفت شد وقتی پدر را دید که از شادی گریه میکند (۱)
او تا آنروز ندیده بود که کسی از شادی گریه کند و شاید تا پدر
خود را در آنحال ندیده بود گمان چنین حالی را نمیکرد.

پس از آن، استعداد و تهیه دیدن برای سفری که باید سریعاً
انجام گیرد شروع شد، ابوبکر کسی را فرستاد که (عبدالله بن اریقط) را
حاضر کند، این مرد راهنمای مورد اعتمادی بود و تمام راههای معروف
و غیر معروف را میدانست، وقتی آمد، ابوبکر دواشتر سواری باو داد تا آنها
را برای وقت و مدت معینی بچرانند و مواظبت کند.

پیغمبر نیز پسر عم خود علی بن ابیطالب را خواست و خبر مهم هجرت
خود را باو اطلاع داد و بعد او را در مکه بجای خود باقی گذاشت تا امانت های
مردم را که نزد محمد بود بصاحبانشان باز دهد، وقت و ساعت سفر فرا
رسید پیغمبر در جای مرتفعی از خانه ابی بکر قرار گرفت و نظری
بخانه کعبه افکند و مدتی بآن نگریست و بعد نگاه خود را متوجه شهر

(۱) بانوی محترم که مؤلف کتاب است شیوه بسیار زیبا و گیرنده ای در
نویندگی دارد و گاهی آنقدر مستغرق در سبک داستانی خود میشود که مثلاً از یاد
می برد که دخترش ساله اگر چه شرقی و از مردم عربستان باشد در شش سالگی
معنی عشق و گریه از فرط شادی را درک نمیکند. (مترجم)

مکه کرده با صدائی که تأثر از آن نمایان بود گفت :

- بخداتو در نظرم عزیز ترین زمینهای خدا هستی ، و نزد خدا نیز گرامی ترین سرزمینها میباشد ، اگر مردم مرا از اینجا بیرون نکرده بودند ، از تو جدا نمیشدم و جای دیگری را برای تو اختیار نمیکردم .

آنگاه روی خود را بسوی عایشه کرد و کوشش نمود با تبسمی از او خدا حافظی کند ، عایشه را آن فراق ناگهانی و سریع مبهوت کرده بود ، او ندانست که آیا بیدار است یا آنچه می بیند در خواب می بیند .

بعد آن دیوار مصاحب از روزنی که پشت خانه ابوبکر بود بدون سرو صدا خارج شدند ، و ابوبکر پنجهزار درمی را که از تمام ثروتش برای او و خانواده اش باقی مانده بود با خود برداشت و در حالیکه از مردم مکه جز علی بن ابیطالب و افراد خانه ابی بکر هیچکس از خروجشان اطلاع نداشت ، هر دو براه افتادند .

دو مهاجر متوجه غاری شدند که بآن آشنائی داشتند ، و در پائین شهر مکه ، در کوه (ثور) واقع شده بود ، پس از آنها عایشه تنها و مبهوت در خانه ماند.

اما برادرش عبدالله بن ابی بکر بمحل اجتماع شهر رفت تا آنچه مردم میگویند بشنود و در ذهن سپارد .

خواهرش اسماء نیز مشغول تهیه غذایی شد که چون شب فرارسید آنرا بردارد و بغار ببرد .

در این بین عایشه از برادر خود عبدالله شنید که مشترکین بخروج پیغمبر پی برده و از هجرتش آگاه شده و یکصد شتر جایزه برای هر کسی که او را بمکه باز گرداند معین کرده اند .

تزدیک بود جان عایشه از ترس پرواز کند ، ولی ایمانی که بخدا و رسول داشت نگهداریش کرد ، از این خبر گذشته شنید که برادرش عبدالله که بغلامشان (عامر بن فهیره) دستور میداد کله مردم مکه را در روز بچرانند و چون شب فرا رسید کوسفندان ابی بکر را در کنار (غار) بخواباند (۱)

سرگرمی عایشه در تمام روز این شده بود که دقایق دیر گذر را برشمارد ، و گوشهای خود را برای شنیدن اخبار تازه ای تیز کند ، و چون روز سپری میشد و خواهرش اسماء آماده سفر شبانه خود (به غار) میشد ، عایشه دروذهای مشتاقانه خود را بوسیله او برای آندو مرد عزیز میفرستاد ، بعد بر سر راه می ایستاد و بادل پرشوق و اضطراب منتظر بازگشت خواهر میشد .

و چون اسماء باز میگشت عایشه بسویش می جست و در آغوش میگرفت و بدو چشم او که بروی رسول خدا و پدر افتاده بود بوسه میداد ، بعد دستهای او را که بدست آندو خورده بود ، و گوشهایش را که صدای آنانرا

(۱) معلوم میشود ابوبکر بجز آن پنجهزار درهم کله ای هم داشت ، همینطور هم بود ، و غیر از آن کله باز زمینی داشت که معروفست هنگام مرگ وصیت کرد آنرا بفروشد و بجای مقرری که در دوران خلافت دریافت کرده بود به بیت المال بدهند .
(مترجم)

شنیده بود میبوسید، بعد کنارش می نشست تا اخبار دو عزیز و گرامی را از او بشنود. اسماء نیز از مشقت اقامت در غار برایش می گفت و اندوه ابو بکر را وقتی رسول خدا را در تنگنای مغاره دید که از خانواده دور شده و گرفتار وحشت مغاره گردیده، برای او شرح میداد و می گفت که پدرش پیغمبر گفت: اگر من کشته شوم بیش از یک نفر از دست نرفته، ولی هر گاه تو کشته شوی این امت از میان خواهد رفت.

اما رسول خدا ترس او را بر طرف میکند و میگوید:

- اندوهگین مباش که خدا با ما است.

عایشه از خواهر چند بار می خواهد که سخنش را تکرار کند، تا خوب خسته شود و خواب او را فرا گیرد، آنوقت چشمان را روی هم می اندازد و بخواب میرود، اما روحش در اطراف غار که پناه گاه عزیزترین اشخاص شده است همچنان در گردش می ماند.

روز دوم گذشت و در آن شایع شد که چند نفر از قریش برای دنبال کردن محمد و صاحبش رفته اند.

بعد شب فرار رسید و اسماء آهسته برای بردن غذا بسوی (غار) رفت، و چون باز کشت بعایشه گفت که چگونه تعقیب کنندگان تا مغاره رسیدند و لحظه ای کنار آن ایستادند و قصد ورود بآنها کردند، اما تارهای عنکبوتی که در دهانه غار بود و دو کبوتر صحرایی که آنجا بودند آنها را از قصدی که داشتند منصرف ساختند، آنگاه از بیم و هراس پدر برایش سخن گفت، که چگونه وقتی تعقیب کنندگان بدر مغاره رسیدند و در چند قدمی آن ایستاده راجع بحمله بغار کنکاش کردند، ترسید

و مضطرب شد و بر رسول خدا گفت :

اگر یکی از آنها بزیر پایش نظر کند مارا خواهد دید.

اما پاسخ رسول خدا باو این بود که گفت :

- درباره دو کس که سومین آنان خدا باشد چه گمان میبری؟ (۱)

شب سوم فرارسید و عایشه بساز در محل دید بانی همیشگی خود بانتظار ایستاد ، روز بسیار دشواری براو گذشته بود ، و اینک بادل مشغول و مضطربی نگران راه بود و بیشتر از هر شب در انتظار ماند ، مدتی بود که در تاریکی شب چشم براه دوخته بود تا کی اسماء از دور نمایان شود ، تمام نیروی خود را بگوش ها داده بود . تا شاید باد صدائی از دور بگوشش رساند .

پاسی از شب گذشت هنوز او همچنان ایستاده بود و بد گمانی و اضطراب بر او مستولی شده هزاران فکر برایش میآمد ، بالاخره (اسماء) از دور نمایان شد که با قدمهای نامرتب و نفس بریده و حال پریشان بسوی

(۱) - حادثه هجرت رسول خدا دو قهرمان وجود داشت : یکی ابوبکر که همسر او بود و دیگری علی بن ابیطالب که برای گمراه کردن دشمنان در بستر او خوابید. تواریخ میگویند که علی بادی قوی و ایمانی قویتر در بستر پیغمبر خوابید ، و چون صبح از او جوای رسول خدا شدند بی ترس و واژه اظهار بی اطلاعی کرد و از میانشان گذشت ولی بر حسب گفته دکترس بنت الشاطی مؤلف این کتاب ، ابوبکر دوبار اظهار نگرانی و ترس کرد ، در صورتیکه با آنهمه فضایل و قوت ایمان که برای او نقل میکنند نباید در امری که بر حسب دستور و اجازه خداوند ، پیغمبر اقدام بآن کرده است ترسی بر خود یا بر پیغمبر بدل راه دهد ، زیرا پیغمبر باو گفته بود بمن اجازه داده شده است مهاجرت کنم ، آیا ایمان علی قویتر بود ؟

(مترجم)

عایشه می‌آمد.

بیم وهراس عایشه را بیحرکت ساخت ، همانطور برجای ایستاد و بچادر کمری (اسماء) که پاره شده و نیمی از آن از میان رفته بود هینگریست .

اسماء براو رحمت آورد و برای تخفیف اضطرابش فوراً باو اطلاع داد که دومهاجر صحیح و سالم از غار در آمدند ، بعد برای تجدید نفس لحظه‌ای درنگ کرد و آنگاه شروع بشرح داستان برای عایشه نمود.

اول غروب آنشب که یکی از شبهای تاریخی روزگار است و اختیار شده بود که مبدأ تاریخ عرب باشد ، عبدالله بن اریقظ بکری با دو شتر سواری که سه روز قبل ابوبکر باو سپرده بود آمد ، شتر سومی نیز با خود آورده بود و هر سه را کنار شکاف مغاره خواباند ، آنوقت پیغمبر و مصاحبش از غار در آمدند ، و اسماء با طعامی که برای آنان تهیه کرده بود سر رسید ، ولی فراموش کرده بود برای سفره بندی تهیه کند (که بآن آویخته شود) .

چون عزم راه افتادن کردند و اسماء خواست که سفره را بیاویزد ملاحظه کرد برای آن بندی تهیه ندیده است تا آنرا بجهاز شتر بیاویزد لذا چادر کمری (نطاق) خود را کشود و آنرا دونیمه کرد ، و بانیمی از آن سفر توشه را بجهاز شتر بست ، و بانیم دیگرش بسوی خانه شتافت (۱)

(۱) بهمین جهت (اسماء بنت ابی بکر) ملقب به (ذات النطاقین) گردید اما روایات دیگری هست که قائل نیست اسماء برای پیغمبر و ابوبکر غذا برده باشد زیرا همانطور که مؤلف محترم نیز ذکر میکند ، ابوبکر بهامرین فہرہ دستور داد بقیہ حاشیہ در صفحہ بعد

ابوبکر بدوشتر رسیدگی کرد و بهترین آندو را انتخاب کرد و
بسوی پیغمبر پیش آورد و گفت :

- پدر و مادرم فدایت شوند ، سوار شو.

پیغمبر سوار شد و پس از او ابوبکر سوار شد و عامر بن فهیر غلام
خود را با خود سوار کرد تا در راه خدمتشان کند و بکارهایشان رسیدگی
نماید .

مسافرین براه افتادند و بسوی جنوب مکه از راهی غیر عادی شروع
بر رفتن نمودند ، و اسماء بجای خود ایستاده بود و بآنان مینگریست تا از
چشمش پنهان شدند آنوقت بخانه پدر باز گشت ولی بر مسافرین ازدنبال کردن
دشمنان بیمناک بود .

عایشه آنچه را در اطرافش بود فراموش کرد ، او در عالم دیگری
سیر میکرد و در عالم خیال دل را بر اثر آن دو شتر سوار روانه کرد ، اما
بر اثر ضربات سختی که بدر میزدند بخود آمد ، عایشه از هول در جای خود
ماند ، و اسماء (ذات النطاقین) متوجه در شد تا ببیند کیست که در هنگام
شب در رامیزند .

پشت در چند نفر از قریش بودند که ابوجهل بن هشام نیز با آنها

بقیه حاشیه از صفحه قبل

گوسفند هایش را شبانه نزدیک مفاره بیاورد . و در سایر تواریخ این جمله علاوه
شده است : (تا از شیر و گوشت آنها بخورند) بر حسب عادت نیز باید چنین باشد و در آن
هنگام سخت که محمد صلی الله علیه وسلم مورد تعقیب قرار گرفته بود ، آمدن و رفتن
شبانه اسماء مایه خطر بود ، و مذکور این است که فقط عبدالله برای آوردن اخبار
میآمد و اثر پایش را عامر بن فهیر با سم گوسفندان محو میکرد .

(مترجم)

بود که باخشم از او میپرسیدند :

.. ای دختر ابوبکر، پدرت کجا است؟

اسماء پاسخ داد : بخدا نمیدانم پدرم کجا است .

او دروغ نگفته بود ، زیرا آخرین بار که پیغمبر را دید وقتی بود که ازغار خارج شده و راههای مجهول بیابانرا پیش گرفته بود و بجائی میرفت که اسماء نمیدانست .

یکبار حس کرد که دست ابوجهل بالا رفت وسیلی سختی بگونه اش نواخت که برائر آن کوشواره اش زمین افتاد .

پس از آن ، آن جماعت در حالیکه از شدت خشم تهدید میکردند از آنجا دور شدند .

چند روز و چند شب دیگر گذشت ، در این مدت درمکه گفتگو جز از آن تعقیب سخت و ظالمانه نبود .

در این مدت قریش سر بربنبال مهاجر بی سلاح و بی دفاعی کرده اورا تعقیب مینمودند ، وقتی فکر میکردند که اگر او نجات یابد و بجای مطمئنی برسد که دیگر باو دسترس نداشته باشند سخت خشمگین و دیوانه میشدند .

بالاخره پیغمبر و مصاحبش نجات یافتند .

راجع بطرفی که رفته بودند اخبار متفاوت میرسید ، تا بالاخره از (یثرب) خبری رسید که پیروان محمد پس از نماز صبح بخارج مدینه میروند و منتظر هستند . و بخدا از جای بر نمیخیزند تا آفتاب گسترده شود و سایه را فرا گیرد...

و در یکی از همین روز ها پس از آنکه سایه ای نماند که آنان را پناه دهد و متوجه منازل خود شدند ، ناگهان فریاد يك يهودی را شنیدند که میگفت :

- ای بنی قیلة ، این مطلوب شما است که میآید .

مردم دوباره خارج شدند و پیغمبر را در پناه سایه درختی دیدند که ابوبکر با او بود ، و تقریباً همسال او مینمود ، بیشتر مردم مدینه پیغمبر را تا آنوقت ندیده بودند . لذا دور هردو را گرفته ولی نمیدانستند کدام يك از آندو نفر پیغمبر میباشد ، تا سایه از روی یکی از آنان بر طرف شد و آن دیگری برخاست و با جامه خود بر او سایه افکند .

آنوقت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم را شناختند و دور او را گرفتند .

این خبر در سراسر مدینه پیچید ، و فریاد شادی از هر سو بلند شد و افواج مردم از هر طرف با شوق زیاد برای دیدن این مهاجر بزرگوار ازدحام کردند ، و بانك شادی و نغمه سرورشان فضا را پر ساخت .

عایشه نیز از جای محبوب آگاه شد ، قریش نیز پس از گذشتن وقت دانستند که محمد کجا است ، بهمین جهت باترس و بیم در انتظار حوادث فردا شدند .

از این شکست که با رفتن محمد بآنها وارد شده بود بی اندازه احساس خواری میکردند ، آنها نتوانسته بودند بريك دشمن که از مکه خارج شد و جز پیرمردی و راهنمای کافری و غلام اجیری با او نبود ، دست یابند و او را بار گردانند .

عروسی

چند روزی نگذشته بود که (زید بن حارثه) از مدینه آمد تا دختران پیغمبر را بآن شهر ببرد (۱)

باو نامه ای از ابوبکر بود که پسر خود عبدالله نوشته بود که در مدینه باو ملحق شود و همسرش ام‌رومان و دو دخترش اسماء و عایشه را با خود بیاورد.

همه برای سفر آماده شدند، باهم از مکه بقصد مدینه خارج شدند، دیگر عایشه از شدت شادی و خرسندی سراز پا نمی شناخت، روزهای اولیه این سفر بر او بسیار خوش گذشت، اما چون مسافتی طی شد، شتر عایشه رم کرد، و مادرش، ام‌رومان هراسان شده کمک خواست و فریاد زد:

— ای وای دخترم، ای وای تازه عروسم.

اما عبدالله بن ابی بکر و طلحه بن عبیدالله و زید بن حارثه بسوی شتر

(۱) اخباری است که حاکی است (فواطم) را که عبارت از فاطمه زهرا دختر پیغمبر و فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب باشند خود علی بامر پیغمبر بمدینه ببرد و این امر حسب دستور خود پیغمبر بود که هنگام هجرت از مکه بمطی گفته بود: (امانات را بمردم مسترد میداری و با فواطم بمدینه می‌آی). و چون علی بمدینه رسید از پیاده روی پاهایش آبله زده بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله متاثر شد و آب دهان مبارک را بر پاهای مجروح علی مالید ولی ممکن است پیغمبر زید را برای آوردن عایشه فرستاده باشد.

(مترجم)

دم کرده شتافتند و بازش گردانند و عایشه روی جهاز شتر آرام شد، چشمها را بر هم نهاده بفرما رسیدن هنگام دیدار دل خود را خوش ساخت.

در آن روزها پیغمبر مشغول تهیه کردن منزلی برای عایشه بود. گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در (قباء) چهار روز اقامت کرد و در این مدت اول مسجدی را که در اسلام ساخته شده برپا ساخت.

روز جمعه سوار اشتر خود موسوم به (قصواء) شد و چون به (بنی سالم بن عوف) رسید، موقع نماز فرارسید، بنا بر این اولین نماز جمعه را در مدینه بجای آورد.

سپس پیشروی ادامه داد، و بهر کوی از کویهای یثرب میرسید مردانش خوش آمد گویان با استقبال می شناختند و دعوت کنان می گفتند: - ای رسول الله بفرما و بر عده زیاد و استعداد و پناه قوی فرود آی.

ولی او تشکر کنان پاسخ میداد:

- راه بر اشتر من باز کنید (۱)

و چون شتر در محلی خوابید، رسول خدا، همانجا را اختیار کرد

و مسجد و مساکن خود را در همانجا ساخت.

(۱) در روایات دیگر آمده که میگفت: (خلو اسبیل ناقتی فانها مأمورة) راه بر اشتر من باز کنید که او مأموریت دارد تا با شتر در زمینی از بنی النجار که متعلق به دو یتیم بود فرود آید

(مترجم)

مهاجرین و انصار در ساختن مسجد با همدیگر رقابت میکردند تا ساختمان مسجد پایان یافت و اطراف آن، نه اطاق ساخته شد که بعضی از آنها از شاخه های درخت خرما و گل بود، و بعضی دیگر از سنگهایی که روی هم چیده شده بود و گل اندوده بودند ساخته شد، در های این اطاقها بطرف مسجد باز میشد.

و در یکی از این اطاقها (سوده دختر زمه) منزل کرد و خانه را اداره میکرد و وسایل آسایش پیغمبر و دو دخترش فاطمه و ام کلثوم را فراهم میساخت (۱)

اما رقیه با شوهرش عثمان بن عفان بحبشه هجرت کرده بود، اما زینب هنوز در مکه میزیست، و شوهرش (ابوالعاصی بن الربیع) مانع مهاجرتش بود اگرچه اسلام آوردن زینب میان آنها جدائی افکنده بود، زیرا شوهرش بر مشرک خود باقی بود.

و چون بنای مسجد رسول الله و خانه اش تمام شد و مسلمین در دارالهجره مستقر شدند و از شکنجه و آزار دشمن آزاد گردید، پس از چند ماه ابو بکر با محمد صلی الله علیه و سلم درباره ازدواجی که سه سال قبل در مکه صورت گرفته بود سخن گفت.

(۱) ظاهراً هر نه حجره یکبار ساخته نشده، زیرا اولاً پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنوقت از تعداد همسران آینده اش آگاه نبود و جز سوده و عایشه زنی نداشت، ثانیاً روایت شده است که در اطراف مسجد دو مسکن از نك و شاخه درخت خرما که گل اندود شده بود برای پیغمبر ساختند، که یکی اختصاص بسوده و دیگری برای عایشه بود، پس از آن عادت بر این شد برای هر همسر تازه ای که میآمد مسکن جدیدی می ساختند تا در آن منزل کند.

(مترجم)

رسول خدا با کمال خرسندی اجابت کرد و با عده‌ای زن و مرد از انصار بخانه پدرزنش شتافت ، در آنوقت ابوبکر درخانه بنی حارث بن خزرج بسر میبرد.

خود عایشه ازروز زناشوئی خود سخن میراند و میگوید :
« رسول الله بخانه ما آمد و عده‌ای از زن و مرد انصار در آنجا گرد آمدند ،
آنگاه مادر من آمد ، آنوقت بمن بندی بدو تنه درخت بسته بودم و تاب میخوردم ،
او مرا از بند پائین آورد ، و موی سرم را مرتب کرد و با آبی صورتم را شست و دست
مرا گرفت و با خود برد ، وقتی کنار در رسیدم ، قدری تأمل کرد تا اضطرابم
برطرف شد ، سپس مرا داخل اطاق کرد ، رسول الله در خانه ما روی
تختی نشسته بود ، مادر ، مرا در آغوش او نشانید و گفت :

- (اینها هستند همسر تو ، خداوند آنانرا بر تو و ترا بر آنان
مبارک گرداند .)

بعد مردان و زنان برخاستند و بیرون رفتند ، و پیغمبر درخانه من
بامن عروسی کرد .

برای من نه شتری و نه گوسفندی سر بریدند ، در آنوقت من نه ساله
بودم ، فقط سعد بن عبادہ قدح بزرگی (غذا) که برای رسول الله میفرستاد ،
بمنزل ما آورد ،

قدحی شیر نیز برایشان آوردند که پیغمبر قدری از آنرا آشامید و
سپس بعروس خود داد ، عایشه از سرم سر بزیر افکند و آن قدح را گرفت
و از آن نوشید .

عایشه عروس زیبایی بود ، چشمانی درشت ، و موی مرغوله ، و چهره

درخشان آمیخته سرخی داشت ، پس از عروسی بخانه جدید خود منتقل شد ، ولی این خانه یکی از آن اطاقها بود که با خشت و شاخه درخت خرما ساخته شده بود و با فرشی از چرم که بلیف انباشته بودند مفروش شده بود ، و زیر آن جز حصیری دیده نمیشد اما در اطاق با پرده ای موئین پوشیده میشد .

در این خانه ساده محقر بود که عایشه يك زندگی زناشویی پر حادثه ای را شروع کرد که تاریخ آنرا ثبت کرده و تا کنون باقی است و بعدها نیز بر جا خواهد ماند ، در همان خانه بود که جایگاه ممتاز و طرف توجه را در زندگانی پیغمبر اسلام اشغال کرد .

در آنوقت چنانکه مغرضین گفته اند خردسال یا کودک بود ، با وجود این بشهادت یکی از خاورشناسان (از ساعتی که پای عایشه بخانه پیغمبر رسید ، همه از او حساب میبردند ، اگر در آنجا دختری باشد که بداند بچه نحوزندگی روی خواهد آورد ، آن دختر کسی جز عایشه دختر ابوبکر نخواهد بود ، او بود که از اول روز ورود خود بمنازل پیغمبر که ملحق بمسجد بودند شخصیت خود را ساخت ...) بود لی - پیامبر ۹۳ ، ۱۳۰ و از این گفته دقیقتر آن است که گفته اند رشد عایشه در هماندم که وارد آن خانه شد بحد کمال رسید ، همانوقت دارای شخصیتی پخته شد ، از دوران کودکی که شوهرش دختران همسالش را میآورد تا با او بازی کنند یا او را بدوش میگرفت تا حبشیه را که با نیزه بازی میکردند تماشا کند (مسند جزء) تا وقتی جوانی رسیده و پخته و با تجربه شد ، در پناه پیغمبر بار آمد ، و در همین دور جوانی بود که زنی از او مسئله بسیار دشواری راجع

بآرایش پرسید و عایشه (بر اثر پختگی و تجربه) باو پاسخ داد : (هرگاه شوهری داشته باشی و بتوانی دوچشم خود را بر کنی و صورتی بهتر آنها را در آوری نباید کوتاهی کنی)

زن دیگری که خوش ندارد شوهر را با جامه‌ها ملاقات کند از او چاره‌جویی کرده و عایشه باو میگوید :

- (برای زنی که ایمان بخدا دارد حلال نیست بیش از سه روز عزادار باشد، مگر آنکه بر شوهرش عزاداری کند)

بودن سوده دختر زمره در جوار عایشه خطری محسوب نمیشد و گرچه او همسر دیگر پیغمبر بود ولی در محبت مردی که عایشه او را دوست میداشت مزاحم نبود، و بهمین جهت فکر خود را ابداً باو مشغول نساخت. او همه چیز را می‌فهمید و درک میکرد بهمین سبب معتقد بود که سوده در دل پیغمبر هیچ‌جائی ندارد، آنچه فکر و ذهن عایشه را مشغول میساخت همان عشق عمیقی بود که خدیجه قبل از او در دل پیغمبر برای خود بدست آورده بود، عایشه از آن متأثر بود که خدیجه مقامی نزد پیغمبر داشت که مدت یک ربع قرن از آن متمتع بود و هنوز آن مقام برای او محفوظ مانده است، و بیشتر از این خشمگین بود که خدیجه از آندور، از آرامگاه خود، از زیر توده های خاك مکه در عواطف شوهر با او شريك است، با وجود این عایشه قادر نیست از او انتقام بکشد، باو سخن زننده‌ای بگوید یا بجوانی و شادایی خود براو بنازد، یا براو افتخار کند که وقتی باز دواج پیغمبر در آمد دوشیزه‌ای بود که جز با او با هیچ مردی آشنا نشده بود.

عایشه بسیار کوشید که این (همبو) مرده را فراموش کند ولی تلاش بی‌پرده‌ای کرد، زیرا خیال خدیجه همچنان برای همیشه در برابر چشم شوهرش مجسم مانده بود، و نام محبوبش بر زبانش جاری بود، و صدایش در گوش او طنین می‌افکند، و یادش هنوز زنده بود و بر او چیره می‌گشت.

آنچه بردشواری موقعیت افزود گذشتن ماه و سال بود که در آن مدت عایشه نتوانست برای شوهرش فرزندی بزاید، در صورتیکه بنا بر گفته او: (آن پیر زن قرشی چندین پسر و دختر برای شوهرش زائید).

عایشه خیلی خوب میدانست که شوهرش و تمام مردان خانواده و قبیله‌اش تاچه اندازه فرزند دوست هستند، و اصرار دارند دارای اولاد شوند، علی‌الخصوص که میدید تاچه اندازه شوهرش بدختران خدیجه تعلق خاطر دارد و آنانرا میخواهد بنابراین بی اندازه متأثر میشد و چون احساس ناامیدی میکرد نزدیک بود نفسش بند آید، اما محبت و نوازش شوهر و ایمانی که داشت او را وادار بصبر میکرد علی‌الخصوص در امری که در آن بیچاره بود و از دستش چیزی ساخته نبود.

اوچنان شده بود که در دختران محمد، شوهر محبوبش، تا حدی بچشم مادری مینگریست و اشتیاق بفرزند را بادی‌دارشان جبران میکرد، ولی همینکه بیاد می‌آورد که آنها فرزند همبو او، خدیجه نیز میباشند حس میکرد که میان او و آن دختران را موانع و دیوارهای استواری از هم جدا می‌سازد، بلکه از شدت رشك چنان می‌پنداشت که هر کدام از

آنها خدیجه‌ای است که در برابرش ایستاده و حسد او را تحریک می‌کند ، و نازائی او را بر رخس می‌کشد، هر آن محروم بودنش را از فرزند باو یاد آوری می‌کند .

عایشه برای اینکه محرومیت نازائی را جبران کند و این بار سنگین را تخفیف دهد و آبی بر آتش شوق خود بزند باطراف خود نگریست ، و فرزندان خواهر و برادر های خود را بنظر آورد تا مهر مادری را نسبت بآنها اظهار کند ، لذا عبدالله بن زبیر خواهرزاده خود اسماء را بمنزله فرزند گرفت ، خواهرش اسماء نیز بآن راضی شد ، و بهمین مناسبت عایشه را (ام عبدالله) کنیه دادند ، و چون برادرش (عبدالرحمن) در گذشت فرزند او قاسم ، و دختر خرد سالش را نزد خود آورد .

قاسم میگوید :

(من مادری مهربان تر از او ندیده‌ام)

همچنین تصمیم گرفت که از محبت و مقامی که در دل پیغمبر دارد و هیچ زنی پس از خدیجه نزد او چنین مقامی نداشته استفاده کند و ناامیدی از داشتن فرزند را با آن جبران کند و بدیهی است که محبت شوهر ، و کشیدن ناز او ، و مقدم داشتن بر سایر زنان ، تا حدی حرمان عایشه را جبران کرد .

همبوها، یا سایر زنان پیغمبر

در آن هنگام که عایشه از محبت شوهر برخوردار بود و خوشبخت میزیست و میکوشید ناکامی خود را بآن جبران کند و امیدوار بود روزی با آن مقام که بدست آورده است (همبو) مرده خود را فراموش کند، با همسر دیگری که وارد خانه پیغمبر شد و بروشده دید که اطاق مجاور اطاقش را اشغال میکند و آمده است که در زندگانی زناشویی شریکش باشد و شوهر روزی و شبی نزد او باشد و روز شب دیگری با این تازه آمده بسر برد.

این همسر جدید کیست ؟

او حفصه دختر عمر است که خداوند اسلام را باو گرامی کرد (۱) زن گرفتن پیغمبر بر عایشه بی اندازه در او اثر کرد و بیمناکش نمود، زیرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خدیجه که در سن ۶۵ سالگی مرد، زن دیگری نگرفت.

(۱) حفصه دختر عمر در سال سوم هجرت بهمسری پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمد و اگر عایشه هنگام هم بستر شدن با شوهر نه ساله بود، هنگام ورود حفصه حداکثر عمر او سیزده سال بود، و یک دختر در این مرحله از عمر نباید آنطور که مؤلف کتاب میگوید از اولاد ناامید شود و خود را چنان بدبخت مشاهده کند که ناچار باشد فرزند خواهر و برادر را بفرزندی بپذیرد، یا از دیدن دختران پیغمبر برای اینکه خود دارای اولاد نشده، یا برای اینکه دختران (همبو) مرده اش هستند آنقدر بیزار باشد، آنچه مورد تصدیق است و خود عایشه بآن اقرار دارد، بغض و حسد شدید او است نسبت بدختران پیغمبر و علی الخصوص فاطمه زهرا و ما در این باره باز در جاهای دیگر این کتاب بحث خواهیم کرد.

(مترجم)

بیشتر تأثر او از این بود که جوانی و مجد پدري و محبت رسول خدا نسبت باو، نتوانسته اند او را از آن اندوه ناپسند که رسول خدا راضی نشد خدیجه تا زنده بود آنرا بچشد، نجات دهند، و حامی او باشند. پس از حفصه نیز باز همسران دیگری آمدند تا بجدی که نه اطاق را اشغال کردند.

در میان این زنان، زینب دختر جحش، که زیبا و هاشمی بود دیده میشد، و دیگری ام سلمه دختر زاد الر کب نیز بود که هم زیبا بود و هم بزرگ منش و عالیمقام، جز اینها جویریة دختر حارث بود که زیبائی خیره کننده ای داشت، و دیگر صفیه دختر حبیبی یهودی است که زنی نرم تن فتنه انگیزی بود، ام حبیبه دختر ابی سفیان پیشوای مکه و فرمانده ارتش آن نیز یکی از آن زنان بود.

گذشته از اینها (ماریه) مصری زیبای آشوبگر بود که مادر ابراهیم فرزند محمد شد، و دیگری ریحانه دختر عمرو، یعنی زیبا روی بنی قریظه بود.

این وضع چنان بود که عایشه را وادار میکرد با گذشت روزگار آنرا تحمل کند، اما هر کس مدعی شود که عایشه بالاخره بتلخی زندگی همبومی عادت کرد و از آن راضی شد، دروغ گفته، و هر کس گمان برد که عایشه از محروم بودن از فرزند آسوده شد، و در (ام عبدالله) یا (ام المؤمنین) شدن چیزی یافت که او را تسکین دهد و آبی بر آتش شوقش بیاشد و از داشتن فرزندی از چنان شوهری بزرگوار که چون او شوهری نبود در گذشته باشد، قطعاً چنین کسی طبیعت بشری را نشناخته است

عایشه در اول کار نمیدانست که از چه راه از این زندگی (همبو) داشتن جلوگیری کند چون این وضع را حتمی میدانست، و او نیز مانند سایرین اطلاع داشت که ازدواجهای پیغمبر از روی حکمت و مصلحت میباشد، اگرچه جنبه بشری او از هوا و هوس خالی نیست.

باز او و همه مردم میدانستند و اطلاع داشتند که با این همه همسرانی که در اطراف پیغمبر هستند، عایشه یگانه همسر زیبا و محبوب و برگزیده است.

ولی آیا عایشه با این همه دانستنها از روی رضا و تسلیم آرام خواهد گرفت؟

هرگز، او بر خود لازم میدید که این زنان را با هر تلاش و کوشش شده، و به هر قیمت که برایش تمام شود از جایگاهی که در قلب پیغمبر دارد دور کند، و با نیروی زنانگی و هوش و جوانی در صدد برآید که هر يك آنها را بجای خود نشاند، و حدی برایشان معین کند که نتوانند از آن تجاوز کنند.

آنچه در اجراء این نقشه با او مساعدت میکرد این بود که پیغمبر بشر بود، و از جنبه بشریت خود خارج نشده بود، و عایشه یا دیگر زنان خود را نیز وادار نمیکرد که از جنبه بشریت خود خارج شوند.

پس بر عایشه است که مطیع فطرت و سرشت خود باشد و در صدد بر نیاید که طبیعت (زنانگی) خود را خفه و یا مغلوب کند، زنان پیغمبر نیز با موزنانگی و احساسات قلبی خود سرگرم باشند، اگرچه حسد و رقابت آنها را بی تاب کند و برای پیغمبر مشکلاتی ایجاد کنند

عایشه بیش از سایر زنان پیغمبر بشوهر حسد میورزید ، و از همه بیشتر میکوشید که تنها او محبوبش باشد ، عذرش نیز این بود که او اول زنی است که پس از خدیجه دل پیغمبر برای عشق و محبتش گشوده شد ، و یگانه زنی است که هنگام ازدواج دوشیزه بود ، و تنها او است که (عایشه دخترابی بکر) است .

عایشه نظری بسایر زنان پیغمبر کرد تا خود را با آنان بسنجد ، و کوشید که تا میتواند از روی انصاف ، هر کدام از آنان را سنجیده باشد ، البته این سنجش برای این نبود که اعتراف بفضل و امتیازی برایشان بشود ، بلکه برای این بود که نخستین اسلحه برای جنگ با حریف پی بردن باندازه نیروی او می باشد .

اول زنانی را که بنظرش بیخطر بودند و قادر بر رقابت با او نبودند از لیست خود حذف کرد ، و اینها همسرانی مانند (سوده دختر زمعه) و (زینب دختر خزیمه) بودند ، علی الخصوص این دومی که پس از چندماه از ازدواج ، در گذشت .

پس از آن ملاحظه کردند می توانند با این همسران متحد که (فاطمه دختر پیغمبر) از آنان پشتیبانی میکند برابر شود و خود عایشه از روزی که وارد خانه محمد شد ، چنین خواست که دشمن ورقیب (فاطمه) باشد ، و او را مانند يك (همبو) بگیرد .

بنا بر این تصمیم گرفت ، یکی از آنان را که خطرش در میدان رقابت از همه کمتر است برای همدستی با خود انتخاب کند بنا بر این تصمیم ، با

شجاعت و چرب زبانی به (حفصه دختر عمر) اظهار دوستی کرد، و دوستی پدران را وسیله‌ای برای این دوستی قرارداد، حفصه از این اظهار محبت خرسند شد و مقابله بمثل کرد، و از این شاد گردید که (سوگلی رسول خدا) با وی اظهار دوستی کند، و اعتراف کند که (دختر عمر) نزدیکترین همسران پیغمبر است به (دخترابی بکر)

عایشه از آن روز که ازدواج رسول خدا را با (ام سلمه) شنید، حفصه را رازدار و محرم اسرار خود قرارداد، و با حفصه درددل کرد که (ام سلمه) را زیبا تر از آنچه گمان میکرد و مردم میگفتند دیده است.

اما حفصه با ولداری داد و خطر (ام سلمه) را بی اهمیت گرفت، و اظهار داشت با این همه زیبایی، سنش زیاد است، و در چنین سنی زیبایی زود پیرمرد می‌شود، پس بهتر است که عایشه رشک خود را برای زنی که لایق آنست نگاهدارد.

عایشه چنان کرد، و رشک و رقابت خود را برای آن دختر جوان هاشمی (زینب دختر جحش) ذخیره کرد، و قبل از اینکه او بیاید برای مقابله‌اش آماده شد و همینکه رسول خدا ازدواج خود را با دختر عمه‌اش اعلام کرد، و اظهار نمود که امر آسمانی چنین دستوری بوی داده است، عایشه از روی رشک و خشم گفت:

- (چنان می‌بینم که خدای تو در بر آوردن هوا و هوس تو تسریع میکند) (۱)

(۱) من از این گفته، گذشته از رشک زنانگی و خشم عایشه، تکذیب گفته رسول خدا را استشمام میکنم، در حقیقت باید مفاد سخن عایشه را چنین دانست که بقیه حاشیه در صفحه بعد

آنوقت عایشه با همدستی حفصه شروع بمراقبت این همسر جدید کرده
دقایق وساعاتی را که پیغمبر با او بسر میبرد میشمرد، و چون ملاحظه کرد
زیاد تر داد و درنگ میکند، درصدد شد نیرنگی بکار برد، پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را از او منصرف کند.

در این (توطئه) حفصه وسوده با او همدست شدند، و قرار بر این شد
که پس از خروج پیغمبر از اطاق زینب پیش هر کدام از توطئه کنندگان
برود باو بگوید:

— (آیا میوه بد بو خورده ای؟)

و این میوه يك میوه شیرین بدبوئی است، و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نمیتوانست بوی بد را تحمل کند.

پیغمبر نزد عایشه آمد و او دهانش را بو کرد و گفت:

— بوی بدی از تو می آید، آیا میوه بد بوئی خورده ای؟

حفصه نیز چنین پرسشی از او کرد.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

میخواست بگوید: (آنچه تو میخواهی بنام خدای خود برخ ما میکشی) ما عایشه
که زن بود و احساسات زنانگی داشت و جوانی و زیبایی و شادابی او ایجاب
می کرد از حق خود دفاع کند و مرکزی را که دو نزد شوهر دارد حفظ کند، حق
میدهیم که نسبت بسایر زنان زیبا و جوان که همسر پیغمبر میشدند حسد ورزد، ولی
کمان نمیکنیم هیچ مسلمان معتقد و مؤمنی بکسی حتی اگر آن کس (ام المؤمنین)
باشد اجازه دهد که در مقام تکذیب ضمنی پیغمبر در آید.

موضوع زناشویی پیغمبر با زینب دختر جحش در قرآن منعکس است، و اگر
عایشه در آن شك آورده باشد نمیدانیم چگونه بآیات مبطل حدیث (افك) شك
نیارود و آنچه را درباره ازدواج پیغمبر با زینب گفت در باره آن آیات تکرار نکرد؟

مترجم

و چون بر سوده گذشت همان پرسش را از او کرد ، و پیغمبر گفت : (نه)

سوده گفت : (پس این چه بوئی است ؟)

گفت : (زینب شربتى از عسل بمن نوشاند)

آنوقت سوده مانند کسی که اطلاع از چراگاههای صحرا دارد گفت :

- زنبور های این عسل بر درخت میوه بد بوئی نشسته اند .

این توطئه سبب شد که پیغمبر نوشیدن عسل را نزد زینب از همان روز بر خود حرام کرد .

اما سوده پس از آن احساس پشیمانی کرد و بدو همدست خود گفت :

- سبحان الله ، بخدا اورا (پیغمبر را) محروم کردیم .

ولی عایشه نگاهی باو کرد که ساکت شو .

پس از آن زنان دیگری آمدند که (عایشه) را تا مدتی ازام سلمه

وزینب مشغول بخود کردند ، اگرچه او دانسته بود پس از او این دو

زن نزد پیغمبر از سایر زنان محبوبترند ، ولی باز مواظب دیگران بود .

این تازه آمده ها ، یکی از (کنده) و دیگری از (مصر) بود . اولی

(اسماء دختر نعمان) بود که عایشه بخطر زیبائیش پی برد ، و از همان

لحظه اول که اورا دید رقیب پرزوری دانست ، و حدس زد که اگر میان

شوهر خود رسول خدا و این زن حایل نشود اورا باشکال خواهد افکند ،

بهمین جهت تصمیم گرفت پیش از آنکه زناشوئی صورت گیرد از دست

او آسوده شود .

عایشه فوراً دست بکار شد .

آنگاه حفصه و یکنفر دیگر از زنان پیغمبر را که اصرار داشت مایه خوشنودی عایشه را فراهم سازد نزد خود خواست و بآنان گفت :
 - (حالا دیگر به زنان بیگانه پرداخته ، نزدیک است که او را ازما منصرف کنند) آن سه نفر نقشه‌ای طرح کردند و بر آن متحد شدند و بعد تبریک گویان نزد عروس رفتند ، تا او را آماده برای زفاف کنند ، و باو سفارش کنند که برای جلب توجه و محبت آن شوهر بزرگوار چه باید بگوید ، و از جمله چیزهایی که باو گفتند این بود که وقتی شوهرش براو وارد شد (اعوذ بالله) بگوید .

آن بیچاره پذیرفت ، و چون پیغمبر باو نزدیک شد ، بگمان اینکه محبت او را بدست می‌آورد (اعوذ بالله) گفت (۱)
 پیغمبر روی از او باز گرفت و گفت :
 - به پناه عظیمی پناه بردی .

آنوقت از نزد او خارج شد و دستور داد او را نزد خانواده اش روانه کنند .

سپس آتزن با پدرش کسانی فرستاد که واسطه شوند و او را باز آورند ، و از آنچه زنان پیغمبر باو یاد داده بودند ، پیغمبر را آگاه سازند ، ولی او (صلی الله علیه وسلم) جز این نکرد که تبسم کنان گفت :
 - (اینها همان زنان هستند که آن بلا را بسر یوسف آوردند ،

(۱) روایات در نام زنی که هنگام ورود براو (اعوذ بالله) گفت اختلاف دارند ، بعضی او را (اسماء دختر نعمان) دانسته اند ، دیگران گفته اند دختر هم اسماء بود که او نیز ازکنده بود - سیره : ۳۹۷۲۴ اما طبری میگوید : آتزن ملیکه دختر داود لیبی و یا فاطمه دختر ضحاک کلابی بود ۱۲۳۳ - ۱۳۹۳

نیرنك آنها بزرگ و پرخطر است) اما برقول خود ایستاد و آتزن را که
پناه عظیمی روی آورده بود دیگر در خانه خود نپذیرفت ، و عایشه از یک
رقیب خطرناك نجات یافت .



اما راجع به (ماریه) مصری باید گفت شاید در اول کار عایشه
توجهی باو نداشت ، زیرا جز يك كنيزك قبطی اجنبی نبود ، که همان
بردگی اورا در منزلی پست تر از اطاقهای امهات مؤمنین جای داده بود .
و شاید عایشه بیش از قدر ماریه دانست که او را رقیب خود بداند ،
علی الخصوص که در خارج خانه پیغمبر بسر میبرد .

اما همینکه ماریه از رسول خدا بسازگار شد ، رشك و حسد و
رقابت عایشه تحریك شد و شروع با اقدام ضد او نمود . رسول خدا نیز
میکوشید که ماریه را از نیرنگهای محبوبه ای که بموقعیت خود میباید
حمایت کند ، ولی یکروز ، امر از دستش خارج شد ، ماریه آمده بود
که برای کار خصوصی اورا ملاقات کند و پیغمبر با او در اطاق حفصه
که در آنوقت بدیدن پدرش رفته بود خلوت کرد ، وقتی حفصه باز گشت
ملاحظه کرد پرده اطاقش فرو افتاده ، و دانست که ماریه در اطاق است ،
لذا با کمال بیتابی در انتظار ماند ، تا چون ماریه رفت ، حفصه بر رسول خدا ،
گریه کنان و با غیظ وارد شد ، و آرام نگرفت مگر وقتی که رسول خدا
ماریه را بر خود حرام کرده بحفصه سفارش کرد قضیه را پنهان بدارد .

ولی حفصه نمیتوانست راز را از عایشه پنهان کند . مثل این بود
درد درونش آتشی زبانه میکشید ، عایشه نیز مانند شعله آتشی بهر طرف
روی آورده همبوهای خود را برانگیخت ، و آنقدر در گوششان خواند تا

رقابت‌های با او را فراموش کرد همه باو پیوستند، آنها می‌گفتند :

- (ما بر خود هموار کردیم که رسول خدا دختر ابی بکر را بر ما ترجیح دهد ، حالا این کنیزك قبطنی هم رقیب ما شده ، این دیگر چه خواری است ؟)

عایشه در رقابت و رشك خود بسی اندازه زیاد روی کرد، و سایر زنان از او پشتیبانی کرده ضد شوهر خود ، رسول خدا قیام کردند . اینهمه از خشمی بود که بر ماریه گرفته بودند ، چون او تنها زنی از آنان بود که از پیغمبر باردار شده بود ، پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ملاحظه عواقب این تظاهرات تا نتوانست با آنان ملایمت و مدارا کرد ، اما زنها تا آنجا که از حد گذشت در این تظاهرات زیاد روی کرده از مهر بانی رسول خدا و مدارا کردنش با آنان لذت میبردند (وسوء استفاده میکردند)

در آنوقت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، آنقدر فارغ البال برای این نازهای از حد گذشته زنانه نبود ، و نمیتوانست بیش از این بعایشه و حفصه و سایر زنان مجال و میدان دهد ، لذا با عزم راسخی که زناش تا آنوقت از او ندیده بودند از همه دوری کرد و با تصمیم و اراده خلل نپذیر بهمه همسران خود اخطار کرد که رفت و آمد خود را از آنان خواهد برید ، از توطئه نا چیز آنان روی گردانیده بکارها و گرفتاریهای بزرگ خواهد پرداخت .

آهسته میان مسلمین گوش بگوش میرسید که پیغمبر همسران خود را طلاق خواهد داد ، زنان تظاهر کننده نیز اندوهناك و پشیمان ، در خانه پیغمبر کز خوردند ، زیرا کار از اندازه ای که پیش بینی کرده بودند

در گذشته بود ، و نزدیک بود در همان چاه که برای ماریه کنده بودند سرنگون شوند ، و اگر رحمت خداوند و بخشایش رسول خدا شامل حالشان نشود ، هیچ وسیله‌ای ندارند که آنان را از سوء عاقبت نگاهدارند . اما عایشه ، سر دسته شورشیان و پیشوای زنان تظاهر کننده آنقدر که بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزردن او از این پیش آمد بیمناک شد از خشم او بیم نداشت ، هر وقت که در خاطرش میگذشت که شوهر محبوبش بایستی خمیده زیر بار دشوارترین مسئولیتها از میدان نبرد باز میگردد و بانباری که باید از تنه ناهموار درخت خرمائی بآن رسید ، میرود ، دلش از غم پاره پاره میشد . او تصور میکرد ، پیغمبر در آن انبار تنها نشسته و غلامش (رباح) بر آستانه ایستاده و تا او (صلی الله علیه وسلم) در آنجا است آن غلام بر جای خود استوار است ، در آنجا دست ظریفی نیست که قطرات عرق را از چهره طاهرش خشک کند ، و غبار مهر که را برایش بتکاند ، صدای گیرا و نازکی نیست که برایش لای لای گوید تا بخواب رود (۱) یکماه تمام گذشت و در این مدت پیغمبر مشغول نشر دعوت بود ، و فکر عایشه نیز مشغول بود ، و امهات مؤمنین بمتر و مک و مهجور بودن تهدید شده در بیم و هراس بسر میبردند ، و مسلمین مراقب پیغمبر خود در آن عزلت بودند ، بدون آنکه قدرت داشته باشند در موضوع همسرانش با او سخن گویند ،

(۱) براسی دکترس بنت الشاطی نویسنده توانای کتاب قدرت عجیبی در مجسم کردن افکار يك زن با وفا ، و يك همسر فداكار و عاشق دارد و در اینجا بطور که خواسته و خامه توانایش باری کرده از عواطف ام المؤمنین عایشه تعبیر کرده و روح او را از خود شاد ساخته و در واقع حق همجنسی را ادا کرده است . خوبست مردان از او عبرت گیرند .

مترجم

ولی پیغمبر همسران خود را طلاق نداد ، و آسمان از آنان دست نکشید ، فقط آنانرا ترساند ، که اگر توبه نکنند ممکن است پیغمبر طلاقشان داده و خداوند همسرانی بهتر عوض آنها باو بدهد .

مژده بامهات مؤمنین رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه خود باز میگردد و برائز این مژده همه کنار در ایستاده منتظر شدند که چون وارد شود و از عزلتگاه باز کردد نظری بروی مبارکش افکنند ، اما عایشه در اطاق خود مانده و آماده استقبال و پذیرائی از محبوب بازگشته شد ، زیرا او معتقد بود که دیدار از او شروع خواهد شد .

وقتی صدای پای او را شنید که باطاقش نزدیک میشد ، میخواست (ازشوق) آب شود ، ولی تا توانست خودداری کرد تا بتواند او را با کله نرم و عاشقانه ملاقات کند و بگوید : پدر و مادرم یا رسول الله فدایت شوند ، گفته ای بود که من بآن توجه نکردم ، و تو بر من خشمگین شدی ؟!

و چون پیغمبر باو روی آورده بسخنانش گوش فرا میداد ، عایشه با ناز و غمزه دلپسند ، و حرکات خوش گفت :

— سو کند خورده بودی که ما را یکماه ترك کنی ، ولی بیش از ۲۹ روز از ماه سپری نشده است .

چهره پیغمبر از هم گشوده شد و تبسم شیرینی بر لبانش ظاهر گردید ، و بسیار خوشش آمد که بفهمد عایشه شبهای دوری را می شمرده است ، لذا باو گفت :

— این ماه ۲۹ روز بوده است .



عایشه از محنت هجران نجات یافت ، پیش از آن نیز خداوند او را

از محنت دشوارتر و هولناکتری رها نده بود که در آن پس از آنکه جهان در اطرافش تیره شده بود، و نزدیک بود ازین برود رحمت خداوند تبارک و تعالی از او دستگیری کرد.

محنت اولك (۱)

این حادثه در سال ششم هجرت و پس از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با زینب دختر جحش ازدواج کرد اتفاق افتاده است.

در آنوقت پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای حمله به (بنی المصطلق) آماده میشد، و بر حسب عادتی که هنگام مسافرت داشت برای بردن یکی از همسران با خود، قرعه کشید و قرعه بنام عایشه درآمد.

عایشه نیز خرسند و سعادتمند با او براه افتاد، و بسیار شاد بود که با شوهر عزیز و محبوب خود چند شب و روز تنها بسر میبرد و زن دیگری با او در شوهر شرکت ندارد.

بردنش برای آن قهرمان جنگ آور فال نیکی بود، چه از این حمله پیروزمزد بازگشت، موکب فاتحش با عجله بسوی (مدینه) که در آنوقت بانگ سرود پیروزی فزایش را پر میساخت، روان شد (۲)

(۱) افك بمعنی دروغ و امر بی حقیقت است.

(۲) آیا مقصود نویسنده محترم این است که، چون عایشه در این حمله بود فتح نصیب پیغمبر شد؟ ما میدانیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله در تمام جنگها، مگر جنگ احد، فاتح بود، آیا در تمام این جنگها عایشه ام المؤمنین حضور داشت و مقدم او وسیله فتح میشد؟

مترجم

در بین راه ، و نزدیکی مدینه ، سپاه مسلمین توقف کرد و مقداری از شب را در آنجا بودند ، و بعد دستور کوچ کردن داده شد و سپاه براه افتاد در حالی که بفکر کسی نمیرسید که بانوی آنها در آنجا که فرود آمدند مانده است .

با طلوع صبح سپاه بشهر مدینه رسید ، و اشترام المؤمنین را بکنار در منزلش کشانده و در جای همیشگی خوابانیدند ، و هودج را آرام پائین آوردند ، ولی ام المؤمنین میان هودج نبود .

پیغمبر و یارانش مدتی از روز را سرگردان و مضطرب در آنجا گذراندند ، و جمعی بر سر راه شتافتند و در جستجوی آن عزیز گرانمایه برآمدند .

بالاخره از دور نمایان شد که سوار بر شتری بود و مردی مهار آنرا در دست داشت . همه آن مرد را که (صفوان بن معطل سلمی) بودند شناختند . وقتی پیغمبر او را سالم یافت مطمئن گردید ، و علت عقب ماندنش را شنید و آنرا پذیرفت و تصدیق کرد .
عایشه گفت :

« برای قضای حاجتی بیرون رفتم ، و این پیش از دستور کوچ کردن بود ، گردن بندی از (جزع ظفار) در گردن داشتم (۱) وقتی از کار خود فارغ شدم بدون آنکه متوجه شوم گردن بند باز شد و افتاد ، و چون بمنزلگاه باز گشتم و دست بگردن کشیدم آنرا نیافتم ، در آنوقت مردم

(۱) ظفار یکی از شهرهای یمن بود ، و جزع یمانی سنگی است شفاف که از آن گردن بند می ساختند .

شروع بکُوج کردن کرده بودند، من برای جستجوی آن بهمان جا که رفته بودم باز گشتم و پس از جستجو آنرا یافتم، همان وقت آمدند و بالان شتر مرا بر آن نهادند، در آنوقت من از آنجا دور بودم، و آنها هودج را برداشتند و گمان کردند که در آن نشسته‌ام، چون سبک بودم و هنوز گوشت مرا فربه و سنگین نکرده بود، لذا آنها هودج را برداشتند و بر پشت شتر بستند و باز شك نکردند که من در آن نباشم، سپس مهار شتر را گرفته و او را براه انداختند، من وقتی بار دو گاه آمدم در آن هیچکس نبود، همه کُوج کرده و رفته بودند. من خود را در بالاپوش پیچیدم، و در همانجا دراز کشیدم، و دانستم که اگر مرا بطلبند و نیابند دنبالم خواهند آمد ... بخدا من دراز کشیده بودم که صفوان بن معطل سلمی بر من گذشت، او نیز برای بعضی کارهای خود از سپاه عقب مانده بود، چون سیاهی مرا دید بالای سرم ایستاد، (این مرد پیش از آنکه زنان پیغمبر پس حجاب بروند او را میدید) وقتی مرا دید گفت:

— (اللَّهُ وَاَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ، حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم هستی؟

خداوند ترا بیاورد، چرا بر جای مانده‌ای؟)

من باو سخن نگفتم، آنگاه او شتر را نزدیک من خواباند و گفت: سوار شو، او کنار رفت و من سوار شدم، بعد مهار شتر را گرفت با سرعت راند تا بسپاه برسد، ولی بخدا بمردم سپاه نرسیدیم و آنان نیز متوجه مفقود شدنم نشدند تا روز شد و سپاه فرود آمد، آن مرد شتر مرا میراند تا رسیدیم» - سیره ۳۱۰

پس از رسیدن بمدینه، عایشه بیستر رفت و آرامی خیال بخواب

رفت ، در صورتیکه شهر مدینه بیدار و در جنب و جوش بود .

زیرا یکعه از مغرضین که (عبدالله بن ابی بن سلول) در رأس آنها قرار داشت و هنوز کینه رسول خدا را در سینه داشت ، و همیشه در صد دفتنه انگیزی بود ، این حادثه را دست آوریز قرار دادند و تا توانستند در اطرافش سخن گفته ، دروغ و افترا زدند ، تا انتقام کینه های خود را بگیرند (۱)

حدیث (افك) . «بکسر همزه و سکون فاء» از خانه های ابن سلول و همدستانش بسایز کویهای مدینه رسید و عده ای از مسلمین آنرا بر زبان راندند که از جمله آنان (حسان ابن ثابت) شاعر رسول خدا ، و دیگری (مسطح بن اثاثه) خویش ابی بکر و پرورده احسان او و (حمنه دختر جحش) دختر عمه پیغمبر و خواهر همسرش زینب ، بودند .

این سخن همانطور که بگوش ابی بکر و ام رومان رسید و آنانرا مبهوت ساخت ، بگوش پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز رسید ، و هیچیک از آنان قدرت نداشت که آن شایعه هولناک را بروی عایشه بزنند . زیرا از آنوقت که از جنگ بنی المصطلق بازگشت بیمار و سخت نالان بود ، بنا براین از آنچه مردم درباره اش میگفتند بیخبر ماند ، و چیزی از آن شایعه بگوشش نرسید ، اما دوری و اعراض آشکاری از پیغمبر نسبت بخود میدید ، در صورتیکه پیغمبر او را عادت داده بود با او مهربانی کند و از محبت زیاد خود برخوردار سازد ، اما این بار میدید که از آنهمه مهر

(۱) قرآن کریم عبدالله بن ابی و دیگرانرا که با او همراه بودند (منافقین) نامیده و همین عده بودند که عایشه را متهم کردند .

و محبت بهره‌ای ندارد، فقط گاه بگاه بر او که مادرش نزدش بود وارد میشد و می‌پرسید:

— (این چطور است) و جز این چیزی نمی‌گفت:

عایشه نخواست چیزی درباره این بدرفتاری از پیغمبر پرسد، زیرا او را ساکت و تفکرو با خیالی مشغول میدید، خودش در دل حس می‌کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اندوه بزرگی دست بگریبان است. لذا خودناری کرد و تامل نمود، بخود امید میداد این ابر که در آسمان زندگی‌اش ظاهر شد، برطرف خواهد شد اما جفای پیغمبر ادامه یافت و از حد گذشت، ناچار عایشه باو گفت:

(آیا اجازه میدهی که با مادرم بروم که از من پرستاری کند.)

پیغمبر با تندی و جفا پاسخ داد "مانعی ندارد"

عایشه می‌گوید: "با مادرم رفتم، در صورتیکه از همه چیز بی اطلاع بودم، تا پس از بیست و چند روز بهبود یافتیم."

"یک شب برای قضای حاجت با (ام مسطح) دختر ابی امام بن المطلب بن

عبد مناف بیرون رفتم، مادر این زن دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن بتیم، خاله ابو بکر بود، او همانطور که با من می‌آمد، چادرش زیر پایش مانده گفت:

— (روی مسطح سیاه باد)

گفتم: (بخدا نسبت بمردی از مهاجرین که در جنگ بدر حضور

داشت بسیار بد گفتمی)

ام مسطح با حیرت زیاد از من پرسید:

-(ای دخترابی بگر آیا خبر بگوشت نرسیده است؟)
گفتم: (چه خبری؟)

گفت: (آری بخدا، چنین بود که...)

بخدا من دیگر نتوانستم قضای حاجت کنم، و بازگشتم، و چنان بگریه افتادم که گمان کردم جگرم پاره پاره میشود، بمادرم گفتم:

-خدای بر تو ببخشاید، مردم آنچه خواستند گفتند، ولی هیچ اطلاع

بمن ندادی؟

گفت: (دختر کم، آرام بگیر، بخدا کمتر زن زیبایی است که همسر مردی باشد که او را بخواهد و آن زن (همبو) داشته باشد و آن زنان و سایر مردم درباره او سخن نگویند.)

(سیره ۳۱۱۳)

ولی عایشه شبرا بیدار مانده اشک چشمانش نایستاد، و خواب به مژگانش نیامد.

پیغمبر نیز دورتر از او در خانه خود در همان بیتابی و اضطراب و اندوه بسر میبرد، دردش باو میگفت که عایشه فدای يك اتهام ستمکارانه دشواری شده است، و گوشه‌هایش آن شایعات دروغ اضطراب آور را می شنید

روزی بدون اطلاع عایشه خطبه‌ای برای مردم خواند و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای مردم، چرا بعضی از رجال باید گویی در باره همسرانم مرا می آزارند و بآنان تهمت‌های ناحق میزنند؟ بخدا من جز کارهای نیک از آنان ندیده‌ام. و با گفته‌های خود بمردی تهمت میزنند که بخدا

جز نیکوکاری از او ندیده‌ام، بهیچ يك از منازل من وارد نمیشود، جز من با
باشم.» (۱)

دل‌های مسلمانان برای پیغمبرشان میرفت از جای برکنده شود که
او را گرفتار چنین محنت و عذابی میدیدند، برای شرافت این زن بزرگوار،
و این همسر آزاده و عفیف میشویدند، برای گرفتن انتقام با هم داد و
فریاد میکردند.

اوس و خزرج بهم در میافساندند و فریادکنان سرکسانی که این
دروغ و تهمت را زده‌اند، میخواستند، خواه از اوس و خواه از خزرج
باشند، و کار با آنجا رسید که میرفت بین این دو قبیله فتنه برپا شود.
عایشه باز بشرح محنت خود میگردانید:

— (پیغمبر صلی الله علیه و سلم) (زمین) فرو آمد و بر من وارد شد،
و علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را احضار کرد و از آن دو مشورت کرد اما
اسامه از من خوب گفت و اظهار داشت:

— (یا رسول الله، همسر تو است، و جز خوبی از او ندیده‌ای، و این
شایعه دروغ و باطل است.)
اما علی، گفت:

— (زنان بسیارند، و تو میتوانی دیگری را بزنی بگیری، با وجود

(۱) مقصود از آن مرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله با او اشاره نمود، صفوان است
در بعضی روایات هست که او از جانب پیغمبر مأمور بوده که همیشه از اردو عقب بماند
تا اگر چیزی یا کسی از اردو و سپاه مانده باشد بمردم برساند، و پس از بازگشت از
جنگ بنی المصطلق او بهمان وظیفه عمل کرده و چون بمحل اردو رسید با عایشه
مهربان و او را به دینه آورد. (مترجم)

این از کنیز کنس پیرس، او بتوراست خواهد گفت.)

(پیغمبر صلی الله علیه وسلم، بریره کنیزك مرا خواست که از او پرسد
علی برخاست و سخت اورازد و گفت:

- بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم راست بگو.

بریره میگفت: بخدا جز نیکی چیزی نمیدانم و برعایشه ایرادی
نمیتوانم گرفت، جز اینکه خمیر میگردم و از او میخواستم از آن مواظبت
کند ولی میخواستید و میبایست میآمدند و خمیر را میخوردند (۱)

(۱) بعضی گفته اند که علی بن ابیطالب به پیغمبر گفت عایشه را طلاق بدهد، ولی
از آنچه در اینجا عایشه از زبان علی گفته است طلاق مفهوم نمیشود و شاید مقصود
علی آن بوده که عایشه را بحال خود در خانه بدر بگذارد، در اینجا پیغمبر، از او مرد
مشورت کرده، این دو فرد ست پرورده علی بوده اند و اگر با خلاص و وفادار ایشان اطمینان
نداشت و آنرا در این موضوع بیطرف نمیدانست با وجود آنهمه صحابه این دو را
اختیار نمیکرد، از مفاد گفته عایشه چنین مینماید هر دو بیایکی و بیگناهی آزن مطمئن
بودند، اما سنخ حکمیشان با هم فرق داشت و هر کدام فلسفه ای داشته اند، زید میخواست
سوابق عایشه را وسیله قرار دهد تا پیغمبر از این دروغ که در باره اش گفته شده چشم پیموشد
و غائله بخوابد و در ضمن عایشه را از خود راضی کرده و موافق تمایل قلبی پیغمبر و علاقه
و محبتی که بام المؤمنین داشت قضیه را خاتمه دهد و البته راه حل مناسبی بود، ولی تهمت
همچنان باقی بوده و احتمال داشت مفاسدی ایجاد کند و سایر دشمنان پیغمبر از آن استفاده
کنند، معلوم است چنین شایعه در محیط ناموس پرست عرب و اسلام تاثیر بسیار
ناگواری در امر دعوت داشت، اما علی که همواره حق را مینگریست و جز حق منظوری
نداشت، در اظهار نظر خود دو هدف مهم داشت، اول اینکه اسلام و دعوت اسلامی خیلی
برتر از نگاهداری بکزن است که باو تهمت زده اند اگر چه آن تهمت ناروا باشد،
(و علی معتقد بناروائی آن بود) علی و سایرین خوب میدانستند که منافقین برای شکست پیغمبر
و اسلام این تهمت ناروا را زده اند و اگر خبر آن بگوش کفار قریش برسد شعراء
آنها برای هجو پیغمبر و مسلمین آنرا بهترین وسیله میدانستند، پس فداکاری باید کرد و برای
حفظ ناموس اسلام پیغمبر باید از این زن صرف نظر کند، اما هدف دیگر علی این
بقیه حاشیه در صفحه بعد

پیغمبر از آنجا محزون و با دلی پراندوه خارج شد، اما پس
 بخانه ابوبکر می‌آید، و عایشه را مشاهده میکند که از کثرت گریه،
 بلکه‌هایش مجروح شده‌اند و زنی از انصار که بدیدنش آمده بود نیز بر حال
 او می‌گرید، و پدر و مادرش خاموش و غمگین باو مینگرند.

آنگاه برای بار اول، پس از شایع شدن داستان افک، پیغمبر
 می‌نشیند و با عایشه بسخن گفتن می‌پردازد و می‌گوید:

«ای عایشه، تو آنچه مردم گفته‌اند شنیده‌ای، پس از خدا باک
 داشته باش و از او پرهیز، و هرگاه کار بدی از تو سرزده باشد و آنچه مردم

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بود که این جدائی نباید تنها مدرکش این تهمت باشد، باید رسیدگی کرد تا حق
 هویدا شود و متهمه باینتره شود یا گناهکار، این بود که پیشنهاد کرد از کنیزکش
 تحقیق شود، علی بدآوری و احقاق حق علاقه بسیار داشت و هر کس که شرح حال او را خوانده
 این صفت حق خواهی را در باره اش تصدیق دارد، او چون نخواست از راه حق تجاوز
 کند خلافتش بنا کامی سپری شد، و معاویه چون بحق و قبیح نیکنداشت در سیاست پیش
 میبرد. در باره علی گفته‌اند (لا تأخذ فی الله لومة لائم) حتی عمر بن خطاب بطرفداری علی
 از حق اعتراف دارد و در آنوقت که در باره جانشین با او صحبت میکنند چون بعلی
 میرسد در باره اش میگوید: (وان ولیتموها الا جلع لعلکم علی المعجزة السحاء) در جای
 دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که در باره اش گفته: (الحق مع علی بدور
 معذیت دار) این صفت در علی ابن ابیطالب مولود تعالیم پیغمبر بود و کسی که تا این
 اندازه ملتزم حق باشد مدارا و جانبداری از او ساخته نیست و نباید عایشه از او
 متوقع باشد راهی جز راه حق را در مشورت برود اگر چه در باره ام المؤمنین باشد.
 اما عایشه رضی الله عنها گویی نمیتوانست یا نمیخواست باین حقایق آشنا شود و
 شاید در آنساعت دشوار حق با او بود، اما این روش که از علی درباره او شد در
 دلش ماند و یکی از علل مؤثر عدم رضایتش از بیعت مردم با علی شد که از آن آشوبها
 برخاست.

(مترجم)

باشد، بدرگاه خدا توبه کن و بدان که خداوند توبه را از بندگان خود می‌پذیرد!» بمجرد اینکه پیغمبر این اظهار را بعایشه کرد، اشک چشمش خشک شد و از هول آنچه شنید خون در رگهایش بجوش آمد، کوشید که چیزی بگوید، ولی زبانش یاری نکرد، آنوقت روی پیدر و مادر خود کرد، گویی انتظار داشت آنان بجای او پاسخ پیغمبر را بدهند، چون خاموش ماندند و قادر بر پاسخ نشدند، او با کمال درد و اندوه بانگ بر آنان زد و گفت: «چرا پاسخ نمیدهید؟»

پدر و مادرش باهم و با صدائی از گریه لرزان گفتند:

«بخدا نمیدانیم چه پاسخ بدهیم!»

در این وقت دوباره اشک عایشه جاری شد و بفریادش رسید و آتش درونش را کمی فرو نشانند و توانست روی بشوهرش پیغمبر اکرم کند و بگوید:

«بخدا از آنچه گفتمی، بدرگاه خدا توبه نخواهم کرد، بخدا من میدانم اگر بآنچه مردم میگویند اعتراف کنم، در صورتیکه خدا میداند از آن مبرا هستم، اعتراف بامری که نشده است کرده‌ام و هرگاه گفته آنها را منکر شوم از من باور نخواهید کرد.»

در اینجا خواستکه نام (یعقوب) را بیاد آورد، ولی بیادش نیامد، لذا گفت:

«ولای گفته پدر یوسف را تکرار میکنم و میگویم: فصر جمیل والله المستعان علی ماتصفون» سپس خاموش ماند.

ولی هنوز رسول خدا از نزد عایشه خارج نشده بود که همان آنار

که هنگام نزول وحی بر او عارض میشد، در چهره اش نمایان گردید، جامه اش را رویش افکندند، و بالشی از چرم زیر سرش نهادند.

پدر و مادر چنان نفسها را در سینه حبس کردند که عایشه گمان برد جان از تنشان می رود. اما خودش نه را سید، و اهمیتی بآن حال نداد، زیرا به بیگناهی خود اطمینان داشت و میدانست خداوند عز و جل باوستم روا نخواهد داشت.

سپس حال پیغمبر بجا آمد و بر خاست و نشست و عرق را از پیشانی پاک کرد و گفت: (ای عایشه شاد باش، بتو مرده میدهم که خداوند بر ائمترا نازل کرد) ابوبکر چنان نفس کشید که گوئی کابوسی از روی سینه اش برخاست، و ام رومان که از شادی بر سر نشاط آمده بود از جای برجست و بعایشه اشاره کرد که برخیزد بسوی شوهر رود، ولی عایشه با خود پسندی و عزت نفس گفت:

« بسوی او نه، و اهم رفت و جز خدای عز و جل را سپاس گزانیستم، زیرا او است که بر ائمت و بیگناهی مرا نازل کرد. »
بعد بسوی پدر که با چشمان نمناک پیش می آمد تا بسرش بوسه دهد، روی کرد و گفت:

« چرا تو مرا معذور نداشتی؟ »

پاسخ داد: « اگر چیزی میگفتم که از آن اطلاع نداشتم، روی کدام زمین وزیر کدام آسمان بایستی بسر برم؟ »

اما پیغمبر با مهر سرشاری باو نگرست و از آن همه رنج که بر ائمت آن تهمت و دروغ ظالمانه دیده بود بر او رحمت آورد، و بسوی مسجد

رفت و روحی آسمانی را بر مردم خواند:

(ان الذين جاؤا بالافك عصبه منكم، لا تحسبوه شر الکم بل هو
خير لكم، لكل امری منهم ما اكتسب من الاثم، والذي تولى كبره منهم له
عذاب عظیم.)

و لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خيراً و قالوا
هذا افك مبين) تا آنجا که حقیقت عالی میگوید:

(اذ تلقونه بالسفكنكم و تقولون بافوا همکم ما لیس لكم به علم، و تحسبونه
هيناً و هو عند الله عظیم، لولا اذ سمعتموه قلتم: ما لنا ان نتكلم بهذا، سبحانه
هذا بهتان عظیم، يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدان كنتم مؤمنين. و يبين لكم
الآيات و الله عليم حكيم، ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين آمنوا
لهم عذاب الیم في الدنيا و الآخرة، و الله يعلم و انتم لاتعامون) (۱)

(۱) کسانی که حدیث افک (تهمت دروغ) را آوردند و گروهی از شما بودند، اما شما آنرا
بداندانید، چون ما به خیر شما است، هر کدام از آنان عاقبت گناهی را که مرتکب شده
است خواهد دید و کسی که از میان آنان عهددار بزرگ کردن آن بود، عذاب بزرگی خواهد
دید، وقتی آنرا شنیدید باید مؤمنین و مؤمنات، گمانی جز نیکی نبرده باشند و گفته
باشند این یک دروغ و تهمت آشکاری است که آنرا بر زبان میرانید و آنچه را
که از آن اطلاع نداشتید میگفتید، و آنرا آسان میشماردید، در صورتیکه (این تهمت)
نزد خدا بسیار بزرگ است، چه میشد اگر آنوقت که آنرا شنیدید میگفتید: ما را چه
که در این امر سخن گوئیم، خداوند پاک و منزهی، این تهمت بسیار بزرگی است خداوند
بشما پند میدهد تا اگر مؤمن باشید بار دیگر به پیوجیه بآن بازنگردید) و چنین تهمت
نرذید، یا تصدیق نکنید) و آیات و احکام خود را خداوند برای شما بیان میکند،
و خداوند بسیار دانا و حکیم است، کسانی که دوست دارند زشتکاری میان مؤمنین
شایع و فاش شود در این جهان و آن جهان شکنجه بسیار دردناکی برایشان تهیه شده
است و خداوند دانا است و شما نمیدانید.

بعد کسانی که خبر زشتکاری را بر زبان رانده بودند تازیانه خوردند. (۱)

عروۃ الوثقی

بانوی گرام عایشه، بمنزل خود در خانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنان بازگشت که هاله‌ای از آثار نور او را فرا گرفته بود و مقتخر بود که بآن پیروزی خداوندی باز میگردد و خدا بیگناهی او را بصورت قرآنی درآورد که تازندگان بر جا است مسلمین بوسیله آن پرستش میکنند (مسلمین لفظ قرآنرا بریک آیه و یکسوره نیز اطلاق میکنند.)

بازگشت تا زندگانی زناشویی پر حوادث خود را از سر گیر، انقدر که جوانی و ناز و کرشمه‌اش اقتضا دارند، در سایه آن خانه محبوب بخرامد و بر همبوه‌های خود مباحثات کند و بگوید:

«کدام زنی در نزد شوهرش خوشبخت تر از من بوده؟»

در صورتیکه همواره در گوش آن همبوها گفته پیغمبر باقی بود که بعایشه گفت:

(ای عایشه محبت تو در دلم مانند عروۃ الوثقی است.)

یا برای آنان پرسشی را که عمرو عاص از رسول خدا صلی الله علیه و سلم کرد، نقل کند که از او پرسید: «یا رسول الله، عزیزترین مردم نزد تو کیست؟»

(۱) تازیانه خوردن این عده موافق حدی بوده که برای تهمة زندگان بزنان شوهر دار معین شده بود، چه اگر بزن شوهر دار (محصنه) تهمة زناکاری زده شود و تهمة زننده چهار گواه نیاز دارد باید تازیانه با زده شود و هرگاه چند نفر باشند بهر کدام هشتاد تازیانه باید زد.

(مترجم)

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم پاسخ داد: «عایشہ»

عمر و گفت: «من نظر بر مردھا دارم»

پیغمبر پاسخ داد: «پدر او» (۱)

مسلمین محبتی کہ پیغمبر بعایشہ دارد و برتری را کہ برای او قایل است میدانستند و از آن اطلاع داشتند، لذا منتظر میشدند کہ چون بمنزل عایشہ میرفت هدایای خود را برایش میفرستادند، و با آنکہ

(۱) این روایت را روایات دیگر معارض است، ابن حجر در (الصواعق المحرقة ص ۹۳) میگوید: عباس عم پیغمبر نزد او بود کہ علی وارد شد، پیغمبر برخاست و دست بگردش انداخت و میان دو چشمش را بوسید و طرف راست خود نشانید، عباس از محمد پرسید: آیا دوستش داری؟ محمد پاسخ داد: «ای عم، بخدا سوکنند کہ خداوند او را بیش از من دوست میدارد، خداوند نسل هر پیغمبر را از صلب آن پیغمبر قرارداد، و نسل مرا از صلب علی مقرر داشت.

عقاد در صفحه ۱۶۴ از کتاب (عقبة الامام) میگوید: یکوقت بعضی از صحابہ از علی نزد پیغمبر شکایت بردند، آثار اندوه بر چہرہ پیغمبر نمایان شد و بآنان گفت: «از علی چه میخواہید؟ از علی چه میخواہید؟ از علی چه میخواہید؟ او از من است و من از او، و بعد از من سرور هر مؤمن و مؤمنہ است.»

این لفظ (هر) کہ بزبان پیغمبر رفته شامل همه افراد است حتی ابوبکر. من در تعجب هستم کہ دانشمند و ارستہ ای چون دکنس بنت الشاطی چطور بروایت عمر و عاص کہ سوابقتش براو هویدا است اعتماد میکند و نظری بگفته دیگر صحابہ بزرگ ندارد؟

انس کہ خادم باوقای محمد صلی اللہ علیہ وسلم بوده میگوید: یکروز پرنده بریانی برای پیغمبر آوردند، و او را شنیدم کہ گفت: خداوند اعز یزترین افراد نزد خود را بفرست کہ بامن در خوردن این پرنده شرکت کند.

انس گوید بی اندازہ میل کردم یکی از صحابہ بزرگ مانند ابوبکر یا عمر یا دیگری در آنوقت سر رسید، من در این اندیشہ بودم کہ علی سر رسید و من مانع شدم کہ وارد خانہ پیغمبر شود، ولی پیغمبر صدایش را شنید و او را خواست و آن پرنده بقیہ حاشیہ در صفحه بعد

پیغمبر از هدایائی که در منزل عایشه برایش میرسید بهره‌ای برای سایر زنان خود میفرستاد باوجود این رشک و هم‌چشمی آنها را برانگیخت و برای وضع حدی از آنچه دخترابی بکر با آنان میکند باهمدیگر مشورت کردند، و رأی آنان براین قرار گرفت که از (حضرت فاطمه زهراء) خواهش کنند تا در اینخصوص با پدر خود مذاکره کند، فاطمه رضی الله عنها پذیرفت، و در حالی بر پدر وارد شد که عایشه حضور داشت. فاطمه بپدر گفت:

بقیه حاشیه از صفحه قبل
را باو تناول کرد.

در جنگ خیبر که فتح بر پیغمبر دراز شد یکشب فرمود: فردا پرچم را بکسی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند، همه صحابه حتی ابوبکر و عمر آرزو داشتند که آنس باشند، ولی صبح رسول خدا علی را خواست و چون گفتند: از چشم درد مینالد او را حقار کرد و آب دهان در چشم او ریخت و سپس پرچم را باو سپرد، و فتح استوارترین فلاح خیبر و کشته شدن دلیرترین بهود خیبر آنروز بردست او شد.

گویند جمعی از صحابه که ابوبکر و عمر رضی الله عنهم از آنان بودند یکی پس از دیگری بغواستکاری فاطمه زهرا آوردند و در بار رسول خدا با آنان پاسخ میداد: در باره فاطمه منتظر دستور هستم.

این دستور از همان ناحیه باید صادر شود که اجازه هجرت صادر شده بود. اما وقتی علی بن ابیطالب خواستکاری کرد، رسول خدا از او پرسید: چه داری که مهر فاطمه کنی؟»

پس معلوم است که اجازه رسیده بود، و پیغمبر از جانب خدا مأمور بود فاطمه زهرا عزیزترین فرزندان خود را که باید نسل رسول خدا از او بوجود آید، بعلی بن ابیطالب تزویج کند. نمیدانیم اینهمه روایات که برتری علی را نزد پیغمبر بر سایر صحابه ثابت میکند برای دکترس بنت الشاطی کافی است یا اظهار رسول خدا را بعلی هنگامی که برای جنگ روی تبوک آورد بر آن بیفزائیم و بانقل از تواریخ بگوئیم که پیغمبر هنگام عزیمت به تبوک علی را در مدینه گذاشت و علی بی اندازه متأثر شد که چرا

بقیه حاشیه در صفحه بعد

«پدر، همسران تو مرا اینجا فرستاده‌اند، و از تو خواهش دارند که
میان آنان و دخترایی قحافه عدل را مراعات کنی.»

پیغمبر از او پرسید:

«دختر عزیز، آیا تو مرا دوست داری؟»

فاطمه باشورو حرارت زاید الوصف گفت:

بقیه حاشیه از صفحه قبل

باید در این جنگ در رکاب پیغمبر نباشد، و چون باو مراجعه کرد فرمود: (ای علی،
آیا تو خشود نخواهی بود که منزلت نزد من مانند منزلت هرون از موسی باشد؟ با
این تفاوت که بعد از من دیگر پیغمبری نخواهد بود؟) باین اظهار، محمد، علی را برادر
و جانشین خود معین کرد همانطور که موسی هنگام سفر با هرون کرده بود.

تواریخ اتفاق دارند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی پس از هجرت میان
مهاجرین و انصار عقد برادری استوار کرد علی را برادر خود خواند، و بر اثر آن چنان
شد که وقتی فاطمه را باو تزویج کرد ام المومنین (ام المومنین) از روی مزاح به پیغمبر گفت:
فاطمه را برادر خود شوهر میدهی؟

اما اظهار پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اینکه عایشه (ام المومنین) را از همه کس
بیشتر دوست میدارد روایتی است که تنها از عمرو عاص منقول است، در صورتیکه تمام
روایات و نویسندگان سیر و تواریخ بر محبتی که رسول خدا نسبت بفاطمه داشت و او را
از همه برتر میدانست متفقند، و رشک و رقابت ام المومنین با فاطمه که مؤلف محترم
کتاب بآن اشاره کرده ناشی از همان محبت بود، معروف است که وقتی فاطمه بر پدر
وارد میشد، بر میخواست چهره او را میبوسید و سمت دست راست خود یعنی برتر از
عایشه می‌نشاند و این رفتار عایشه را گران می‌آمد.

اما شکی نیست که ام المومنین عایشه محبوبترین همسران رسول خدا بود و مقام او
را پس از خدیجه هیچ زنی نزد پیغمبر نداشت و شاید نظر رسول خدا این بوده که بعمر و عاص
بگوید عایشه عزیزترین و محبوبترین همسرهایش نزد او میباشد. (فاطمه بضمة منی فمن
احیها فقد احیی، ومن آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد اذی الله - پیغمبر صلی الله علیه و آله)
فاطمه قطعه تن من است هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس او را آزار
دهد مرا آزار داده و هر کس مرا آزار دهد خدا را رنجانده (مترجم)

آری، پدر»

پیغمبر گفت: «پس او (عایشه) را دوست بدار، (۱)

فاطمه زهراء نزد زنان پدر بازگشت و آنچه شنیده بود بازگفت. آنها اصرار کردند که دوباره این موضوع را با پدر در میان نهد، ولی او نپذیرفت که باز دگر با پدر در موضوعی که آنرا خوش ندارد سخن گوید. پس از فاطمه، یکی از میان خود که پس از عایشه نزد پیغمبر از همه عزیز تر بود انتخاب کردند او که زینب دختر جحش یا بنا بر قولی ام سلمه بود چند بار با پیغمبر راجع بشکایت زنان صحبت کرد، تا عاقبت پیغمبر گفت:

«راجع بعایشه مرا میازارید ...» (۲)

باین ترتیب پیغمبر عایشه را در برابر همبوهای خود حفظ کرد و از او حمایت نمود، همینطور در برابر ابی بکر وقتی خواست از زیادروی دخترش جلوگیری کند پیغمبر از او حمایت نکرد.

و در آنوقتها که رشک و رقابت در عایشه شدت می یافت، پیغمبر برای معذور

داشتن می گفت:

(۱) خداوند بر او این روایت بیخشايد که متوجه نشده است پاسخ پیغمبر با اظهار فاطمه که واسطه ای بیش نبود وفق نمیدهند، پیغمبر باید جوابی برای زنان شاکی خود بفرستد ولی بفاطمه سفارش میکند عایشه را دوست بدارد؛ شاید در اینجا روایت باهم مخلوط شده با انصورت در آمده باشند؛ (مترجم)

(۲) ما نمیتوانیم این داستان را قبول کنیم زیرا نافی عدالت پیغمبر صلی الله علیه و آله میان همسران خود میباشد، چون خداوند تعدد زوجات را مشروط بر اعات عدل نموده، و پیغمبر صلی الله علیه و آله عادل ترین شوهران بوده است، چنانکه دیدیم وقتی دید بقیه حاشیه در صفحه بعد

«وای بر او، اگر قدرت داشته باشد چه کارها خواهد کرد»

گاهی از او میپرسید: «آیا رشك بردی؟»

عایشه پاسخ میداد: «چرا نباید چون من کسی در راه مانند تو کسی

رشك ببرد؟»

عایشه راست گفته است و آنان که مدعی تجرد عایشه از جنبه بشری
شد، و او را برتر از خواسته‌های حواء دانسته و بری از سرشت پنداشته‌اند،

دروغ گفته‌اند و دکترس زهیة قدوره، همکار محترم ما در رساله‌ایکه

در باره (عایشه ام المؤمنین) نوشته، اشتباه کرده است که میگوید: «رشك

ورقابت در اعماق قلبش نفوذ نمی‌کرد، بلکه در حدودی که قواعد دین و

رسوم عدل اقتضا داشت توقف می‌کرد و از حد تجاوز نمی نمود..

«موضوع نزاع آنطور که بعضی از نویسندگان فرنگی که تاریخ

اسلام را برشته تحریر آورده و قضایا را بمیل و دلخواه نوشته‌اند، بآن پایه

نبوده و بصورت زرد و خورده‌ها ورقابتهای حزبی در نیامده. و شاید صورتی

بقیه حاشیه از صفحه قبل

میلی قلبی بسوده دخترزومه ندارد خواست او را با خوبی و خوشی رها کند، چون از لحاظ

مراعات عادات میان همسران، خود را مکلف میدید با آنکه سوده بیروزش است برایش

شبی معین و از لحاظ رسوم زن و شوهری برای او شبی و برای عایشه شبی قرار دهد ولی وقتی

خود سوده حاضر شد از حق خود درزناشوئی چشم پوشید و بمسکن و نفقه بسازد رسول

اکرم که تکلیف از او ساقط بود از طلاق دادش صرف نظر نمود. گویا منظور این

روایت این بوده که قدر عایشه را بالا ببرند و مقامش را نزد رسول صلی الله علیه و آله

برخ بکشند در صورتی که مقام عایشه از این پیرایه‌ها بی نیاز است و تمایل قلبی بیغیر

نهایت باو نزد همه محرز است و (حسن خدا داده را حاجت مشاطه نیست)

(مترجم)

که از موافقت‌های بی‌مانند که میان (همبوها) وفداکاری‌هایی که برای خشنود ساختن شوهر خود، رسول‌الله از خود ظاهر کرده‌اند، بهترین پاسخ برای این نویسندگان باشد.

سبحان الله! آیا همدستی و توطئه آنان در داستان میوه بد بو و تظاهری که ضدماریه کردند، قضایایی است که فرنگیها ساخته‌اند؟ یا سفارش کردن آنان بعروسی که هنگام ورود رسول‌الله، بخدا پناه ببرد، داخل در حدودی است که خواهر عزیز و همکار ما، آنرا در حدودی میدانند که قواعد دین و رسوم عدل اقتضا داشت؟ یا همدست شدن آنان بر تعرض بر رسول خدا در آنوقت که ماریه بر او احلال بود، خلوت کرد، از آن نوع اتفاق بی‌مانند میان همبوها برای (خشنود کردن شوهر) است.

یـا غبار شك و شبهه‌ای که در اطراف جنین (ماریه) برپا ساختند از اعمالی بود که اخلاق و دین آنرا می‌پسندید؟ البته که (نه) زیرا عایشه زنی بود پاک سرشت، و از حواء عواطف و احساسات را باز برده بود، لذا بدون آنکه در صدد نفاق یا ظاهر سازی باشد از آن میراث استفاده میکرد.

با وجود این باید دانست، آن رشك بر افروخته و آتشین جز مظهري از مظاهر عشق بی‌پایان نسبت به یگانه مردش نبود، اقدامات او دلیل علاقه‌ایست که بر رسول‌الله صلی الله علیه و سلم اظهار میکرده و دلیل شوق غیر قابل مقاومتی است که برای ویژه کردنش بخود داشته است و اگر بخواهیم این رشك و رقابت را از او دور کنیم، و آنچه میانه

او و هم‌بوهایش واقع شده به (اتفاق و سازگاری) تعبیر کنیم، با و پیغمبر اکرم خود ستم کرده‌ایم. چرا نباید زنی مانند عایشه بر مردی چون پیغمبر رشک نبرد؟



سالهای پس از محنت (افك) پر از حوادث بزرگ بودند و عایشه تا وقتی رسول خدا زنده بود، شاهد افتخاراتش بود، او را هنگامیکه از جنگها پیروزمند باز می‌گشت استقبال می‌نمود و مراقب دعوت او بود که مرتباً منتشر میشد و ممتد میشد، و مانند فروغ صبحدم بر سپاه تاریکی پیروز میشد و در برابرش شب و ظلمت آن ازمیان میرفت.

پس از اینهمه جهاد و تلاش هنگام آن رسید که آن فرمان‌برداران پس از يك زندگی سراسر سختی و کوشش و جهاد، بیاساید.

و موقعی شد که باید آن پیغمبر که از بشر است پس از آنهمه مشقت و بیخوابی بخواب رود.

از حجة الوداع بمدینه بازگشت، و پس از اقامت مختصری يك شب دچار بیخوابی شد. به بقیع رفت، تا برخفتگان آنجا درود فرستد... صبح روز بعد، هنگام چاشتن سری بعایشه زده او را از سر درد نالان دید که می‌گفت: «وای سرم»

پیغمبر در حالیکه احساس درد بیمارگونه در خود میکرد گفت:

«نه، بخدا، ای عایشه، من بای، (وای سرم) بگویم»

و چون عایشه ناله را تکرار کرد پیغمبر با او بنای مزاح را گذاشت

و گفت:

« برای تو چه ضرر دارد (یا چه میشد) که پیش از من میمردی و من متصدی تو میشدم، ترا کفن میکردم و نماز بر تو میگذاختم و بخاک میسپردم؟ »

رشك عایشه بجوش آمد و فریاد زنان گفت:

« این آرزو نصیب دیگری باشد، بخدا می بینم که چنین خواهی کرد، و آنوقت بمنزل خواهی آمد و در آن با بعضی از زنهایت خوش خواهی بود. »

چهره پیغمبر صلی الله علیه و سلم با تبسم لطیفی درخشید، و لحظه ای دردش آرام گرفت و شروع برفتن نزد زنان خود و دیدن آنان نمود، اما طولی نکشید که درد او بازگشت و شدت یافت، بطوریکه چون بمنزل (میمونه) رسید دیگر نتوانست در درازا تحمل کند، نگاهی بهمسرانش که اطرافش را گرفته بودند کرد و بعد پرسید:

« من فردا کجا هستم؟ روز بعد از آن کجا باید باشم؟ »

همسرانش متوجه شدند که میخواهد بداند چه روزی نزد عایشه خواهد بود، لذا همه از طیب خاطر حاضر شدند که از پیغمبر، هر جا او دوست دارد پرستاری شود، و همه گفتند: « یا رسول الله، ما روزهای خود را بعایشه واگذار کردیم. »

آنگاه پیغمبر بخانه محبوب منتقل شد، و نیز شب و روز به پرستارش پرداخت، و آرزومند بود که جان در راهش دهد، بالاخره لحظه رفتن فرارسید و در حالیکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در دامن عایشه بود، هنگام آن رسید که آن بزرگوار از اینجهان کوچ کند.

غایشه در وصف آن لحظه مهیب میگوید:
 «دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آغوشم سنگین میشود،
 من بچهره اش نگریسته دیدم نگاهش را بنقطه ای دوخته و میگوید:
 «بلکه رفیق اعلی از بهشت»
 گفتم: «بآن کسی که ترا بحق مبعوث کرد، ترا مخیر کردند و تو
 اختیار کردی»

«رسول خدا میان آغوش و گلو گاهم جان سپرد، و از سفاقت جوانی
 من این است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آغوشم جان سپرده و من سرش
 را روی بالش نهادم و برخاستم با سایر زنان ندبه کنم و چهره به خراشم.»
 نزدیک بود فتنه بزرگی پریا شود، ولی خداوند مسلمین را از آن
 نجات داد و بایی بکراهام شد که میان مسلمین بایستد و بگوید:
 «ای مردم، کسیکه محمد را میپرستید، باید بداند محمد مرد، و
 هر کس خدا را میپرستد، بداند که خداوند زنده و جاوید است.»

سپس آیه ای که در قرآن بر محمد بن عبدالله نازل شده بود خواند.
 «وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، أفان مات أو قتل انقلبتم
 علی اعقابکم، و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا، و سیمجرى الله
 الشاکرین.»

بعد اچنان می نمود که مردم آن آیه را نشنیده بودند تا آنروز که
 ابوبکر آنرا بر آنان خواند (۱)

(۱) این آیه را ابوبکر برای عمر بن خطاب خواند، چون او بود که نمی پذیرفت
 پیغمبر مرده باشد، و شمشیر خود را کشید و گفت: هر کس بگوید، محمد مرده است با این
 بقیه حاشیه در صفحه بعد

رسول خدا در خانه عایشه بخاک سپرده شد، و پدرش پس از رسول
خدماتصدی خلافت گردید.



عایشه زنده ماند تا در حدیث و سنت نخستین مرجع باشد، و
چنانچه رسول خدا دستوار داده بود، مسلمانان نصف دین خود را از
او فراگیرند.

زنده ماند تا عقیده مردم را در باره زنان عرب اصلاح کند و از او
برای آنها يك صورت حقیقی و قابل ملاحظه بوجود آورد و این صورت تا
جهان برقرار است چشم جهان را خیره خواهد کرد.

زنده ماند تا در حیات اسلام با سختترین وجهی شرکت جوید
و وارد میدان آن فتنه عظیم شود که تاریخ اسلام را پس از کشته شدن
(عثمان بن عفان) رضی الله عنه بوجود آورد و ارتشها را برای جنگ با
(علی بن ابیطالب) کرم الله وجهه سوق دهد.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

شمشیر گردنش را خواهم زد.

آنکاه ابوبکر آمد و این آیه را برای عمر خواند و او وقتی آیه را
شنید گفت:

«بخدا مثل این است که تاکنون من این آیه را نشنیده بودم» پس از آن هر دو
بسوی سقیفه بنی ساعده شتافتند و اربعی عیبده جراح را با خود بردند و در آنجا داستانها
رفت تا اول عمر و بعد سایرین با ابوبکر بغلافت بیعت کردند، اما در آنوقت هنوز
جسد پیغمبر بخاک سپرده نشده بود، و ما نمیدانیم در این بیعت چه بود که بعدها عمر در
باره اش گفت: (بیعتی بکر کانت فلتة اعاذ بالله السلیین منها، یا من امثالها).

(مترجم)

آنوقت در شست و شش سالگی پس از آنکه عمیقترین اثر را در محیط فقهی و اجتماعی و سیاسی مسلمین باقی گذاشت، درگذشت.

و ترجیح داده میشود که وفاتش، در شب سهشنبه ۱۷ ماه رمضان سال ۵۹ هجری باشد (ابوهریره) بر او نماز گذارد و بر حسب وصیت خودش شبانه در بقیع بخاک سپرده شد و در تشییع او مشعلهایی از شاخه خرما که بروغن آغشته شده بود راهرا برای گروه مردم که گریه و هویه کنان عقب جنازه در حرکت بودند، روشن می ساخت و هیچ شبی آنقدر مردم بخود ندیده بود. جسدش با سایر امهات مؤمنین بخاک سپرده شد. در آنوقت دیگر مرگ، آن رشك و رقابت را از میان آنان برداشته بود، و روزگارا آن آتش را که سالها در آن کبان نازك و لطیف بر افروخته شده بود، خاموش ساخته و سرد کرده بود.

و با جسد او عبدالله و عروه پسران زبیر، یعنی دو فرزند خواهرش اسماء و قاسم و عبدالله فرزندان برادرش محمد و عبدالله پسر برادرش عبدالرحمن وارد قبر شدند.

بالاخره بخواب رفت و جهان را از پس خود بیدار گذاشت. تاریخ را نیز در حالی گذاشت که مراقب دقائق زندگی او از شش سالگی میباشد و بحر کات و سکونات و سخنانش در مدت شست سالی که پس از ازدواج با پیغمبر بسر برد توجه کند (†)

• هیچ خامه ای جز خامه توانای مؤلف محترم این کتاب قادر نیست زندگانی زن بزرگواری چون ام المؤمنین عایشه را که آثار بزرگی از خود در اسلام و تاریخ آن دارد مجسم کند. دکترس بنت الشاطی در نوشتن این بیوگرافی سحرپیان و بقیه حاشیه در صفحه بعد

بقیه حاشیه از صفحه قبل

قدرت قلم را با مطالعات و تتبعات عمیقی که درباره زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد با عواطف سرشار زنانگی خود آمیخته و از همه آنها کتاب نفسی بوجود آورده که در عالم ادب و تاریخ کمتر نظیر دارد، اما راجع بوظیفه تاریخ نویسی کوتاه آمده مخصوصاً در باره این بانوی بزرگوار (ام المؤمنین عایشه) باید بیشتر قلمرسانی کرده باشد، چون او با سایر زنان پیغمبر، و حتی از بعضی جهات با (ام المؤمنین خدیجه) نیز قابل قیاس نیست، او کارهای بزرگی در اسلام کرده و در تکوین قسمتی از تاریخ و مخصوصاً ایجاد حوادث سهم بزرگی دارد، بنابراین زندگی او پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند زندگانی هسران دیگر نیست و باید بآن نظری افکند و از چشم دور نداشت و دید این زن بزرگوار که باید مسلمین نیمی از دین خود را از او فراگیرند و نیمی دیگر را از هزاران صحابی با سابقه اخذ کنند در آنوقت که نیمی از دین اسلام را بمسلمین می آموخت، چه کرد، و تا چه اندازه خود از تعالیم رسول خدا و او امر قرآن پیروی نمود؟

اگر زندگانی زناشویی این بانو و رشک و رقابت و همچشمی او در دوران زنده بودن پیغمبر صلی الله علیه و آله پراز حوادث و زد و خورد با همبها و برانگیختن زنان پیغمبر بر او بود، زندگانی او پس از آن شوهر بزرگوار خیلی پرحادثه تر بود، زیرا در اینوقت محیط فعالیت ام المؤمنین از خانه کوچک پیغمبر توسعه یافت و عالم اسلامی را فراگرفت، و بر اثر این فعالیت بود که حوادث بزرگی روی داد و منجر بخونریزیها و جنگها و چند دستگی در اسلام شد که آثار آن هنوز هم باقی است و شاید تا وقتی که تاریخ از عایشه گفتگو میکند این آثار باقی باشد.

«اقتلوا نعل فقد كفر» این عبارتی است که ام المؤمنین و آنزنی که باید نیمی از دین را بمردم بیاموزد، درباره یکی از فرزندان خود که خلیفه مسلمین است میگوید و جواز قتل او را صادر میکند، او را بیک بهودی که (نعل) نام دارد شبیه میکند.

چرا برای اینکه از مقرری او کاست و مطابق میلش رفتار نکرد، فتنه ها از اینجا برخاست و خونهای ناحق از این دستور جاری شد، چون مردم بسخن ام المؤمنین و کسی که نیمی از دین و سنت را باید از او فراگیرند حجت میدانستند و می پذیرفتند، و شاید تصور میکردند که اینهم از آن تعالیمی است که باید از (عایشه) فرا گیرند.

(یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا - و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى و اقمین الصلاة و آتین الزکوة و اطعن الله و رسوله .)

بقیه حاشیه در صفحه بعد

این است دستور جامعی که خداوند بزرگان پیغمبر داده و آنانرا ملزم باطاعت آن نموده، پس آنکه آنانرا (امهات المؤمنین) کرد و این مقام بزرگه را بآن زنان ارزانی داشت و نکاحشانرا پس از پیغمبر بر همه کس حرام کرد و مقامشانرا عالی نمود، از آنان خواست تا در خانه نشینند و فرائض را در آنجا بعمل آورند، و حتی بسجده نروند زیرا پیغمبر فرموده (مسجد المرأة بیتها) و درس حجاب باشند و برای بزرگی مقامی که دارند، مردم با آنها از پس حجاب سخن گویند.

عایشه ام المؤمنین باین دستور عمل نکرد، او برای برانگیختن مردم ضد عثمان بن عفان با جامه پیغمبر صلی الله علیه و آله بسجده رفت و گرچه پس حجاب بود ولی صدای خود را بلند کرد تا همه مردم شنیدند و جامه رسول خدا را سر دست گرفت و گفت: (هنوز جامه پیغمبر نپسیده که عثمان دین و سنت او را تغییر داد).

باید ملاحظه کرد سخن زنی که سمت برجسته (ام المؤمنین) دارد و برتری او بر سایر امهات مؤمنین این است که مردم نمی از دین و سنت را میتوانند از او فراگیرند، تا چه اندازه در مردم تأثیر دارد و چگونه مردم ناراضی را بر آن خلیفه پیر بر میانگیرانند؟

آنوقت که مشاهده میکند ماده مستعد شده و دمل رسیده و نزدیک است سر باز کند عازم حج میشود، در صورتیکه بانقوذ و قدرت و حسن بیان و فصاحت و سخنوری که داشت هرگاه در مدینه می ماند و از خلیفه دفاع میکرد نه تحریکات طلحه سودمند بود و نه خون عثمان ریخته میشد و نه کسی بناحق بآن خون ریخته متهم میگردد، و در تاریخ اسلام اثری از جنگهای جهل و صفین و نهروان و کربلا و سایر وقایع که دنباله این حوادث است بخود نمیداند، دیده نمیشد زیرا عثمان بر رگ طبیعی در میگذشت یا سر نوشت عمرو علی را از دست یکنفر ناراضی میدید و خلافت سیر خود را میکرد.

میگویند عایشه اجتهاد کرد، ما هم قبول داریم اجتهاد کرد و از دین بحث که آیا زنان میتوانند در دین اجتهاد کنند یا نه، نمیشویم، زیرا، شاید ام المؤمنین عایشه بر اثر معاشرت با رسول و تربیتی که بردست او یافتند حق اجتهاد داشته باشند.

ولی میگوییم عایشه یکبار دیگر هم اجتهاد کرد و فتوی قتل (نعل) را داد و بعد بآشوبه خود پی برد و فتوی دیگری داد و مردم را بخونخواهی خلیفه مقتول دعوت کرد و بچنگ علی برد.

آیا میشود در این اجتهاد باز هم اشتباه کرده باشد؟

بقیه حاشیه در صفحه بعد

بقیه حاشیه از صفحه قبل

البته میشود و بالفعل اشتباه کرده و خود اقرار بآن اشتباه نموده و آنقدر گریه کرده که خمارش از اشک چشمش تر شده و آرزو کرده که کاشکی بیست سال پیش از آن مرده بود، و نرفتن خود را بیصره و جنگ جمل بهتر از داشتن فرزند از رسول خدا دانست.

همان فرزندی که برای آن باهرزن فرزندی رقابت کرد، و چون دید ماریه از پیغمبر آبتن است آنهمه توطئه ها برایش برپا کرد و حتی از تهمت زدن باو خودداری نکرد.

ما میگوئیم ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها که بواسطه همسر پیغمبر بودن احترام بسیاری نسبت باو قایل هستیم، در این اجتهاد چهار اشتباه کرده است، اگر اجتهادش از يك وجه که لزوم مطالبه بخون خلیفه مقتول صحیح باشد از چهار جهت دیگر اشتباه است.

البته قصاص از کشتن عثمان رضی الله عنه واجب بود، چه بناحق خودش را ریخته بودند و قصاص هر خون نابحق ریخته ای در اسلام واجب میباشد، خواه مقتول خلیفه مسلمین باشد و خواه از افراد عادی ولی در کشتن خلیفه این وجوب تغخیم میشود، پس در این قسمت از اجتهاد خود مصیب بود، اما مواضع اشتباه در این اجتهاد: اول آنکه قیامش برای مطالبه خون عثمان قیام برامام مقتضای الطاعه بود که بیشتر مسلمین با او بیعت کرده بودند.

دوم آنکه مخالف دستور خداوند رفتار کرد زیرا مأمور بود خانه نشین باشد نه فرمانده سپاه و بیابان گرد.

سوم آنکه او نه ولی خون بود و نه با عثمان مقتول خویشی نزدیک داشت و نه پس از کشته شدنش بیعتی بکردن عایشه داشت.

چهارم آنکه قیامش موجب ایجاد چند دستگی میان مسلمین و برادر کشتی و جنگهای داخلی گردید. آری او با این اجتهاد بفرزندان خود دستور داد تا یکدیگر را بکشند و باهم دشمنی کنند.

عجب اینکه روایات حاکی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از این فتنه بر حذر کرده بود. او یکروز که با زنان خود بود ناگهان خموش شد و چون بسخن آمد روی بزنان خود کرد و گفت: (کدام يك از شماها است که سکان آب حؤب برویش پارس خواهند کرد؟)

بقیه حاشیه در صفحه بعد

بقیه حاشیه از صفحه قبل

سپس روی خود را به امام المؤمنین کرد و گفت: (ای حمیراء مبادا تو باشی) این آب
حوض بر سر راهی بود که سیاه عایشه با او رهسپار بصره شدند و سگان آنجا همانطور
که رسول خدا فرموده بود بروی عایشه پارس کردند. مادر این گفته ها غرضی جز کامل
کردن بیوگرافی این بانوی بزرگوار نداریم و مانند بانو دکترا بنت الشاطی
بس از مطالعه چندین کتاب بفارسی و عربی و سایر زبانها این مطالب را درج کرده ایم
(الهم اغفر لام المؤمنین)
(مترجم)

حفصه دختر عمر

حافظ نسخه قرآن کریم

«دختر کم باین زن که به زیبایی خود و محبت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود پسند و غره شده
مبادا فریب بخوری . بخدا من دانسته‌ام که
رسول خدا ترا دوست ندارد ، و اگر من در میان
نبودم طلاق میداد»

عمر بن الخطاب

از بنی سهم کسی جز یک نفر در جنگ (بدر) حضور نداشت و این شخص،
 (خنیس بن حذافه سهمی) بود که از اجله صحابه بشمار میرفت.
 او پس از جنگ در دارالهجره (مدینه) در گذشت، وزن بیوه ای که
 (حفصه دختر عمر بن الخطاب) باشد بعد از خود باقی گذاشت.
 عمر برای دختر جوان خود که در ۱۸ سالگی بیوه شده بود بی اندازه
 متأثر شد

بر او ناگوار آمد که ملاحظه کند بیوگی، جوانی آن دختر را ترور
 میکند و شادابی او را میمکد و جوانی اش را خفه میکند.

هر بار بخانه میرفت گرفته و دلتنگ میشد، زیرا دختر خود را در
 آنجا گرفته و غمگین میدید، پس از فکر زیاد چنان بنظرش رسید که
 برای آن دختر شوهری تهیه (دست و پا) کند، تا شاید با و مانوس شود، و
 آنچه را در مدت عزاداری که بیش از شش ماه طول کشیده از دست داده
 است، باز یابد. او برای شوهری دخترش، (ابی بکر بن ابی) (حفافه) دوست
 وفادار پیغمبر و بدر زن او را در نظر گرفت.

از این فکر راضی بود، زیرا ابوبکر با وقار پیری، و نرم خویی و

طبع ملایمی که داشت میتوانست تند خوئی حفصه را که از پدراثر برده بود تحمل کند، و در برابر اندوه و گرفتگی که بیوگی مسبب آن بود، شوهر بردبار باشد.

دامادی عزیز ترین مردان نزد رسول خدا او را راضی و خرسند کرد.

عمر در این رای مردد نشده باشور و حرارتی بملاقات ابوبکر رفت، و دربار (حفصه) با او سخن گفت، و آن دوست نیز با مهر و علاقه و همدردی با او گوش میداد، بعد عمر باو پیشنهاد کرد که باحفصه ازدواج کند، و یقین داشت که ابوبکر از همسری با آن دختر جوان پرهیز کار، و دختر آن کسی که خداوند اسلام را باو عزیز کرد خرسند خواهد شد و این پیشنهاد را استقبال خواهد کرد.

ولی ابوبکر خاموش ماند و پاسخی نداد.

عمر تقریباً پریشان حواس از نزد ابوبکر خارج شد، زیرا او نمیتوانست باور کند که دوستش، حفصه را نپذیرفته، مخصوصاً که پدرش (عمر بن الخطاب) او را پیشنهاد کرده بود.

باهایش او را بخانه (عثمان بن عفان) کشید، آنوقت (رقیه) دختر پیغمبر و همسر عثمان مرده بود، او با شوهرش از حبشه باز میگشت، و در آنوقت که مسلمین گرفتار جنگ بودند، رقیه بمرض حصه گرفتار شد و عثمان بر اثر پرستاری او از حضور در (بدر) محروم شد، و همانوقت که پیروزی نصیب رقیه و مسلمین میشد او چشم از این جهان پوشید.

عمر با عثمان گفتگو کرد و حفصه را براو عرضه کرد، ولی هنوز تلخی و خواری نپذیرفتن ابوبکر کامش رامی آزدرد، بسیار کوشید که خشم خود را فرو ببرد، با خود گفت شاید خداوند عثمان را برای حفصه پسندیده باشد، زیرا خدای تبارک و تعالی است که میداند کدامیک از این دومرد در خور این بیوه جوان میباشد.

اما پاسخ عثمان باینصورت بود: (فعلا نمیخواهم زن اختیار کنم.) نزدیک بود عمر از این لطمه دشوار و غیر قابل تحمل گریج کننده از هوش برود، اما ناگهان خونس بجوش آمد، و برای شکایت از این یاران بسوی پیغمبر شتافت.

راستی آیا زنی مانند حفصه را با آن جوانی و پرهیزکاری و شرف باید نپذیرند؟ آنگاه چه کسی او را نپذیرد؟ ابوبکر و عثمان دو صحابی و پدر زن و داماد پیغمبر، که از همه مسلمین سزاوارترند که قدر و منزلت عمر را بدانند؟ و از هر صحابه ای درخورترند که چنان ضربتی بشرافت او وارد نسازند.

عمر در حالیکه قادر نبود از شدت محشم و درد خودداری کند، بر پیغمبر وارد شد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم با خوش رویی و مهربانی او را پذیرفت، با محبت و مهر روی باو آورده جویای علت اندوهش شد. عمر نیز در حضور رسول اکرم آنچه در دل داشت و او را میآزدرد روی بساط ریخت، زخم خون چکانی را که ابوبکر بن (ابی قحافه) و عثمان بن عفان) باورده بودند به پیغمبر ارائه داد.

رسول خدا تبسم کنان گفت:

(حفصه را کسیکه برتر و بهتر از عثمان است خواهد گرفت و عثمان با بهتر از حفصه ازدواج خواهد کرد.)

عمر این خبر را که از آن غافلگیر شده بود تکرار کرد: (حفصه را کسیکه برتر و بهتر از عثمان است خواهد گرفت؟) ناگهان فروغی بر خاطرش تابید، آبارسول خدا بادختر او ازدواج خواهد کرد؟

بخدا این شرف و افتخاری است که آرزوهایش بآن یارای رسیدن نداشتند. سپس برخاست و باچهره گشاده به پیغمبر دست داد، دیگر احساس خواری و سرشکستگی نمیکرد.

با شتاب از آنجا رفت، تا این مژده را بدختر خود و ابوبکر و عثمان و همه مردم مدینه برساند و همه را از این خواستگاری بامیمنت خبر کند.

اول کسی که باو برخورد ابوبکر بود، و بمجرد اینکه بصورتش نگریست علت شادی و گشاده رویی او را دریافت، لذا دست تهنیت و عذر خواهی بسوی او دراز کرد و گفت:

(ای عمر، از من دلگیر مباش زیرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حفصه نامی برده بود، و من نمیتوانستم راز رسول الله صلی الله علیه و سلم را فاش کنم، و هر گاه او را بمن واگذار کرده بود بهمسری می پذیرفتم.)
آنگاه هر کدام بسوی دختر خود شتافتند.

ابوبکر بملاقات عایشه رفت تا از تأثیر این خبر بکاهد.
و عمر نزد حفصه رفت تا زناشویی او را با بزرگوارترین شوهران

مژده دهد، شهر مدینه این دستی را که از طرف پیغمبر برای مفتخر کردن
عمر بن الخطاب و شفا دادن زخم حفصه، دخترش، دراز شد، تبریک گفت،
همانطور که پس از مدت کمی، یعنی در جمادی الآخره سال سوم هجرت
زناشویی عثمان را با (ام کلثوم دختر پیغمبر) تبریک گفت:

بهر حال خانه پیغمبر برای پذیرایی از این عروس جدید
آماده شد.

راز فاش شده

این عروس آمد، در حالیکه در خانه پیغمبر (سوده) و (عایشه)
بسر میبردند.

اما سوده با خشنودی باو خوش آمد گفت، ولی عایشه را خوش نیامد
که رسول خدا برای او (همبو) آورد، چون او با (خدیجه) چنین معامله ای
نکرده بود، و از این پر خشم شد که (حفصه) محلی برای غمازی در باره
او نمیدید، زیرا جوانی و زیبایی و پرهیزکاری و ارجمندی نسب او
قابل انکار نبود.

عایشه تا آنوقت، بر سوده و خدیجه که پیش از او بودند، بجوانی
شاداب و بدرصدیقتش میبایست، ولی بهره (حفصه) از این دو قابل انکار نبود.
عایشه وقتی میدید که بعضی شبها را پیغمبر نزد سوده میگذراند،
بیتاب میشد، و اگر این شب خوابی نبود، هیچ اهمیتی بوجود سوده نمیداد،

ولی حالا چه وضعی خواهد داشت، وقتی پیغمبر شب در اطاق حفصه و با او بسر برد؟

متحیر ماند که چه کند، زیرا اهمیت چنین ازدواجی را که عمر از آن خشنود شود و مسلمین بآن تبریک گویند درك میکرد.

اما بناچار باتلخی و رشك خاموش ماند، تا همسران جدید دیگری وارد آن خانه شدند، آنوقت عایشه رنجی را که از بودن حفصه میبرد فراموش کرد و کوشید که او را نزدیکترین (همبوها) نسبت بخود ببیند، او را برای مقابله با خطر مشترك سزاوار تر از دیگران در اتحاد با خود بداند.

حفصه نیز متوجه شد که اگر بخواهد با (همبوها) سازش نکند، نباید با عایشه آن رفتار را داشته باشد، زیرا قبل از او بخانه رسول خدا و در دل او جای گرفته بود، شاید احساساتش جریحه دار میشد که بمحبت رسول خدا نسبت بعایشه پی ببرد، با وجود این وقتی دید، زنهای یکی پس از دیگری وارد میشوند، بدون تردید، در صف دختر ابوبکر قرار گرفت.

عمر موقف دختر را با اضطراب مبهمی مینگریست، و از این ارتباط غیر طبیعی بین دختر خود و دختر ابوبکر مشکوک میشد، تا چون متوجه شد از رابطه آن دوچه توطئه‌هایی ضد سایر همسران پیغمبر چیده میشود، برای حفصه نپسندید که با دوست خود عایشه در این راه قدم بردارد، مخصوصاً که او نه مانند عایشه محبوب بود و نه جامی مانند او در دل پیغمبر داشت، بهمین جهت نزد دخترش آمد و او را بر حذر ساخت از اینکه خود

راشیه آن دختر عزیز که نازکش دارد، بکند، و با تشدد از این زیادروی باز داشت و از او خواست تا بحد خود قانع باشد و باو گفت:

«ترا چه حد اینکه بعایشه برسی، و پدر ترا چه یارای آنکه پیاپی پدر او برسد!»

یکروز وقتی عمر از همسر خود شنید که دخترش آنقدر با پیغمبر سروکله میزند و در کارهایش مداخله میکند که او را تمام آنروز خشمگین میسازد، فوراً براه افتاد تا نزد حفصه آمد و از او پرسید: آیا آنچه شنیده است صحت دارد؟

و چون از دختر پاسخ مثبت شنید بر او بانگ زد:

«باید بدانی که ترا از خشم خدا و رسولش میترسانم، ای دختر، این دختر که زیبایی خود و محبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم غیره شده است ترا نفریبد، بخدا من دانسته‌ام که رسول خدا ترا دوست ندارد و اگر برای من نبود طلاق میداد. عمر پس از آنکه زخم دیرین دختر را که میکوشید معالجه کند و پوشیده دارد، دوباره خونین کرد از آنجا رفت، و حفصه را گرفتار اندوه و غصه نمود، ولی دختر پس از کمی بخود می‌آید و تصدیق میکند که چاره‌ای جز تسلیم شدن باین حقیقت پر دارد ندارد، باز از نو تصمیم میگیرد که در معاشرت آن دختر جوان شادان، و شرکت کردن در میدانهای جنگ کوچکش، و در توطئه‌هایی که از روی هوشمندی می‌چیند، وارد شود و از این راه خود را سرگرم سازد شاید درد آن زخم درونی را فراموش کند.

پیغمبر نیز تا میتواند بحفصه مجال میدان میدهد، بر اثر جوانی او

و مصاحب بودنش او را معذور میدارد.

تا آنکه پیغمبر روزی در اطاق حفصه با (ماریه) خلوت کرد، و از این پیش آمد باز درد دلش تازه شد و گفته پدرش بیادش آمده که گفته بود :

«بخدا من دانسته‌ام که رسول خدا دوست ندارد. و اگر برای من نبود طلاق میداد» لذا منتظر ماند تا چون (ماریه) رفت، وارد اطاق خود شد و به پیغمبر گفت:

«کسی را که نزد تو بود، دیدم، بخدا بمن دشنام داده‌ای، و اگر در چشم تو خوار و بی‌قدر نبودم با من چنین نمیکردی.»
بعد شروع بگریه کرد

سخنش بی اندازه در پیغمبر تأثیر کرد، چون او کسی نبود که دختر عمر را خوار و پست کند، مگر برای سر فرازی یارش، با دختر او ازدواج نکرد.

باین جهت از او دلجوئی کرد، و بر او گران نیامد که محرمانه باد بگوید که (ماریه) را بر خود حرام میکند، بشرطی که حفصه آنچه را دیده فراموش کند، و اصلاً نادیده بگیرد، و (بکسی نگوید).

حفصه راضی شد و آتش از مصاحبت پیغمبر و مهر او بر خوردار و سعادت‌مند شد، اما چون بامداد پیغمبر از نزد او رفت و حفصه عایشه را از دور دید، نتوانست آن راز مهم را که با او سپرده شده بود از او پوشیده بدارد و آنرا بدوست خود گفت. او نیز فرصت را غنیمت شمرد تا از رقیب خود (آن کنیز کلبی) که پس از خدیجه فقط او توانست برای پیغمبر پسری

بزیاید، انتقام بگیرد...

حفصه در آنوقت که این راز را بر عایشه فاش میکرد، نمیتوانست پیش بینی کند که میرود چه آتشی در خانه پیغمبر بر افروزد، زیرا عایشه آرام نگرفت تا همه زنان پیغمبر را برای تظاهر بر ضد ماریه برانگیزد، او بر (ماریه) کینه داشت، و بر سمت مادری او بی اندازه خشمگین بود، اصرار داشت که اصلاً بر آن کنیزك در مدینه جا و مقامی باقی نماند.

و بر اثرش همان پیش آمد که در شرح حال عایشه گفته شد، که پیغمبر مدت یکماه از زنان خود کناره گیری کرد، و شایع شد که همسران خود را طلاق خواهد داد، در اینجا مطالبی که ارتباط بحفصه و پدرش (عمر) دارد مورد توجه ما میباشد، زیرا او بود که راز پیغمبر را که باو گفته بود پنهان بدارد، فاش کرد، و آن آتش را ندانسته و نسنجیده بر افروخت.

گفته میشود که پیغمبر، همانوقت حفصه را طلاق داد، و این خبر را ابن حجر در (الاصابه: ۵۲۸) از چندین راه روایت کرده است، تمام این روایات حاکی است که پیغمبر حفصه را يك طلاق داد و دو باره رجوع کرد.

در رجوع باز روایات مختلف است، يك روایت قایل است که برای ترحم بعمر بود زیرا خاك بر سر ریخت و گفت: (بعد از این دیگر خدا توجهی بعمر و دخترش ندارد) لذا روز دیگر جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمده گفت:

«خداوند بتوانم-ر میکند که برای ترحم بعمر حفصه را باز گردانی»

روایت دیگر حاکی است که جبرئیل بر پیغمبر فرود آمده گفت :
«حفصه را بازگردان زیرا روزه گیر و نماز گذار است، و در بهشت همسر
تو می باشد.»

و کمان میکنم که این طلاق دادن و بازگرداندن، پیش از آن
بود که شورش عایشه و سایر زنان پیغمبر از حد تجاوز کند. لذا وقتی
رسول خدا از آنان کناره گیری کرد طبعی مینمود که حفصه بیش از سایر
اهیات مؤمنین احساس پشیمانی کند، و بیش از دیگران وجدانش آزرده
گردد، زیرا باو که زنی عابد و پرهیز کار و دختر عمر بن الخطاب بود چه
کار که راز پیغمبر را فاش کند، و پس از آنکه وعده پنهان داشتن داد عهد
شکنی کند، و برای اوسزاوار نبود دلجوئی کردن پیغمبر را از او و احترامی که
برایش قایل شد با این نمک ناشناسی و قدر ندانستن برابری کند.

در اسبابه ۸۲۵ ذکر شده است که:

عمر بر دخترش وارد شده او را گریان دید، باو گفت:

- شاید رسول خدا ترا طلاق داده باشد؟ او یکبار طلاق داد و برای
خاطر من باز گرداند، (رجوع کرد) و اگر بار دیگر طلاق داده باشد، دیگر
باتو سخن نخواهم گفت.

بعد با حال مضطرب بسوی مسجد رفت، و مسلمین را دید همه سر
بیزیر افکنده با چوبدستیها زمین را میکاوند و میگویند: پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زنان خود را طلاق داد.

از وقتی که رسول خدا از زنان کناره گیری کرد، کسی را قدرت آن
نبود که با او در باره آنان سخنی گوید، ولی عمر که دخترش مسبب این
پیش آمد بود نتوانست صبر کند، لذا بسوی انبار یا خزانه ای رفت که

پیغمبر در آن بسر میبرد، و غلامش رباح بر آستانه آن ایستاده بود، عمر اجازه خواست که بر پیغمبر وارد شود و چند بار تکرار کرد، ولی رباح پاسخی نداد.

آنوقت عمر با التماس و اندوه صدای خود را بلند کرد و گفت: «ای رباح، از پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای من اجازه بگیر، چون گمان میکنم که دانسته است، برای موضوع حفصه آمده‌ام، و بخدا هر گاه بمن امر کند سزاو را ببرم، با شمشیر گردنش را (یعنی حفصه را) خواهم زد.»

صدایش را رسول خدا شنید و متأثر شد و اجازه داد و وارد شد و چون عمر وارد شد چشم با طراف خزانه یا انبار گرداند و بگریه آمد.

رسول خدا پرسید: «ای پسر خطاب، از چه گریه میکنی؟» عمر اشاره بحصری کرد که پیغمبر روی آن خوابیده و اثر آن روی بدنش نمایان بود، و مشتی جو، و مشتی دانه را که کلیه خواربار موجود در آنجا را تشکیل میداد نشان داد و از گریه خودداری کرد و گفت:

«یا رسول الله، هر گاه زنان خود را طلاق داده باشی، چه چیز از کارشان بر تو گران می آید؟ زیرا خداوند و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل و من و ابوبکر و همه مؤمنین با تو و پشتیبانت هستیم.»

رسول خدا تبسم کرد و باو اطمینان داد که زنان خود را طلاق نداده بلکه فقط یکماه از آنان کناره گیری کرده است.

حال عمر بجا آمد و از پیغمبر اجازه گرفت و باین آمده بسوی مسجد شتافت و با صدای رسا گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و سلم زنان خود را طلاق نداده است.»

پیغمبر نیز بعد از او آمد و قول خداوند تبارک و تعالی را خواند :
 «يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك ، تبتغي مرضاة ازواجك و الله
 غفور رحيم، قد فرض الله عليكم تحلة ايمانكم و الله مولاكم و هو العليم الحكيم،
 و اذا سر النبي الى بعض ازواجه حديثاً، فلما نبأت به و اظهره الله عليه، عرف
 بعضه و اعرض عن بعض، فلما نبأها به قالت : من انباءك هذا؟ قال : بئاني العليم
 الخبير، ان تتوب الى الله فقد صفت قلوبكم. و ان تظاهروا عليه فان الله مولاه
 و جبريل و صالح المؤمنين، و الملائكة بعد ذلك ظهير، عسى ربه ان طلقكم
 ان يبدله ازواجاً خيراً منك، مسلمات، مؤمنات، قانتات، تائبات، عابدات،
 ساجدات ثيبات و ابكارا، سورة تحریم، آیات از ه بعد

«ای پیغمبر ، چرا آنچه را خداوند بر تو حلال کرده است برخود
 حرام میکنی . در این کار خرسندی همسران خود را یطلبی در صورتی
 که خداوند بسیار آمرزنده و مهربانست (۱) خداوند برای شکستن سوگندها
 و رها کردن شما از قید آنها کفاره ای مقرر کرده است ، و باید بدانید که
 خداوند سرور شما و بسیار دانا و حکیم است.

«و چون پیغمبر، رازی را بیکمی از زنان خود ابراز کرد و او آن راز
 را فاش کرد و خداوند آنرا بر پیغمبر آشکار ساخت، بقسمتی از آن توجه
 کرد و از قسمتی اعتراض کرد، و چون پیغمبر، بآن زن خبر داد از پیغمبر
 پرسید: چه کسی این را بتو اطلاع داد.

پیغمبر گفت : خدای بسیار دانا و بسیار آگاه (بمن اطلاع داد)

(۱) این آیه در خصوص حرام کردن پیغمبر (ماریه قبطیه) را بر خود نازل شده
 است، و مؤلف محترم بدستان آن در همین یوگرافی و در یوگرافی عایشه اشاره کرده
 است بآنجا رجوع شود.
 (مترجم)

شما دو نفر زن (عایشه و حفصه) اگر بدرگاه خدا توبه کنید، دل‌های شما بهوش آمده و (ندای خدا را شنیده و هرگاه ضد او تظاهر کنید و همدست شوید، پس بدانید که یار او خداوند جبرئیل و صالحترین مؤمنین هستند و پس از آنان همه فرشتگان پشتیبان او میباشند، شاید اگر شما را طلاق دهد خدا در عوض شما همسرانی بهتر از شما که مسلمان و مؤمن، و مطیع و توبه‌کار و عابد و راه‌پیمای طریق اطاعت، اعم از یهود و دوشیزه، باشد باو بدهد. (۱)

پیغمبر ده گرانها

زنان پیغمبر از این درس آسمانی پند گرفتند، و حفصه پس از آنکه نزدیک بود از شدت اندوه و پشیمانی هلاک شود، آسوده و مطمئن گردید.

(۱) در آیه پنجم مشاهده میشود قسمتی از گفته عمر به پیغمبر آمده است، و بهین جهت ما تصور میکنیم که عمر به پیغمبر نگفته باشد: «اگر آنرا طلاق بدهی خدا و جبرئیل و میکائیل و من و ابوبکر و سایر مؤمنین پشتیبان توهستیم» زیرا اولاً کسی در آنجا جز او و رباح نبود تا سخنانش را شنیده و بعد روایت کرده باشد و من درجائی ندیده ام که این روایت از (رباح) آمده باشد. ثانیاً بعضی از روایات اصرار دارند که عمر را (ملهم) بدانند و وحی را با گفته او مطابقت دهند، چنانکه در اینجا چنین شده است، در رفتار با اسیران بدر که اولین اسیر در اسلام بودند پیغمبر برای رفتار با آن شور کرد، و عمر را ی بکشتن داد، عده‌ای دیگر رأی دادند که با گرفتن مبلغی آنها را آزاد کنند، و پیغمبر این رأی را که بسود مسلمین و مهاجرین فقیر بود تصویب کرد و بآن عمل نمود، اما آیاتی که بعد نازل شد اشاره بر این میکرد که پیغمبر نباید اسیرانی داشته باشد و آنانرا نگاهدارد، روایات قابل هستند که این آیات مؤید پیشنهاد عمر بوده و در ضمن مثل این است که میخواهند بنیایند رجعان عقل عمر را، و اینکه فقط از جنبه رسالت و نزول وحی از آسمان پیغمبر بر او ترجیح داشت و گرنه عقل عمر و هوش او چنان بود که وحی مطابق رأی او نازل می‌شد، اگر بعد از پیغمبر تغییراتی داده یا اضافاتی آورده بر حسب همان الهام است.

(مترجم)

و دیگر دیده نشد که از آن پس در خانه پیغمبر وارد توطئه زنانه‌ای شده باشد، و یا آنکه تا پیغمبر زنده بود برای او اقدام غیر مطلوبی از حفصه سرزده باشد که ناپسند شوهر باشد، و چون او (صلی الله علیه و سلم) بجوار پروردگار خود پیوست، در میان تمام امهات مؤمنین که عایشه نیز ضمن آنان است، فقط حفصه بود که برای نگهداری نسخه خطی قرآن کریم، یگانه کتاب مسلمین، و معجزه باقی، انتخاب شد، و برای اینکه عمر به (ابوبکر خلیفه رسول خدا) نصیحت کرد که بجمع آوری قسمتهای پراکنده قرآن کریم که در صفحات مشتت نوشته شده بود، شروع کند، و پیش از آنکه فاصله دوران نزول بسیار شود، و حافظین قرآن از میان بروند دست باین اقدام بزنند.

ابوبکر اجابت کرد و قرآن کریم را جمع آوری نمود و آنرا به ام المؤمنین (حفصه دختر عمر) سپرد تا نگاهدارد. (۱)

نسخه قرآن، نزد حفصه که جای ایمنی بود باقی ماند، تا آنکه که عثمان بن عفان در دورم خلافت خود آنرا از او گرفت، و چهار نسخه از روی آن نویسانند و بشهرها فرستاد و برای جاوگیری از اختلاف در قرائت یگانه کتاب مسلمین بقیه قرآنهارا (که در دست مردم بود) کرد آورد و آتش زد (۲)

(۱) در اول، ابوبکر پیشنهاد عمر را نمی پذیرفت، و میگفت: چگونه بکاری اقدام کنم که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بآن اقدام نکرد و دستوری در اینخصوص صادر ننمود. ولی پس از جنگهای رده که بعد از وفات پیغمبر حادث شد و عده زیادی از (قراء) قرآن خوانان در آن جنگها کشته شدند حاضر شد بمشورت عمر عمل کند و در صدد جمع آوری قرآن برآید. (مترجم)

(۲) عثمان بن عفان پنج نسخه از روی قرآن حفصیه تهیه کرد که یکی را بکوفه و یکی را ببصره و یکی را بمصر فرستاد، و یکی را بمردم مدینه داد، و نسخه بقیه حاشیه در صفحه بعد

از آن پس حفصه روی بعبادت آورد، و بقیه عمر را مصروف آن نمود، تا آنگاه که فتنه روی داد، و عایشه خواست با ارتش مطالبه کننده بخون عثمان از مکه خارج شود، و خواست که حفصه را با خود ببرد، حفصه را ناپسند آمد خواهش دوست دیرین را که سابقا و در آنوقت که خانه پیغمبر آنها را در برداشت با او دوست بود و همکاری میکرد نپذیرد، لذا آماده شد تا با او برود، ولی بعد از عزم خود باز گشت و نخواست در آن فتنه او نیز خروج کرده باشد، و آن بر اثر گفته عبدالله بن عمر بود که او را بر حذر ساخت و از رفتن باز داشت (۱)

حفصه بروزه و نماز پرداخت تا در سالهای اول خلافت معاویه در گذشت، و ام المؤمنین که اول حافظ نسخه قرآن شریف و بزرگترین کتاب لغت عرب، و معجزه پایدار اسلام بود نام خود را در تاریخ جاوید ساخت.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بنجم را که موسوم به (الامام) کرد نزد خود نگاه داشت و این همان نسخه ای است که وقتی خلیفه کشته شد آن را در دامن داشت و تلاوت میکرد و با خورش رنگین شد. (مترجم)

(۱) از ام المؤمنین حفصه روزه دار و نمازگذار بعید مینماید که وفاداری نسبت بدوستی و همکاری با عایشه را که همه عبارت از توطئه و تظاهر کاری بود، بردستور خداوند که خانه نشینی و عبادت را بر او فرض کرده است ترجیح دهد و اگر عبدالله بن عمر او را باز نداشته بود در جنگ جمل دو المؤمنین وجود داشت چه خوب بود هر دو اینها از ام المؤمنین (ام سلمه) سرمشق میکردند. (مترجم)

زینب دختر خزیمه

ام‌المساکین

«ام‌المساکین نامیده میشد، زیرا نسبت بآنها

رحیم و مهربان بود.»

ابن هشام: ۴۰، ۳۹۶

مدتی درازی از ورود (حفصه) بغانه پیغمبر نگذشته بود که چهارمین همسر پیغمبر بآن خانه آمد. او نیز بیوه یک شهید عزیز از شهداء (احد) بود. این زن (ام المؤمنین ، زینب دختر خزیمه بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال) بود.

و چنین مینماید که زندگانی کوتاه او در خانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم نویسندگان سیر و تواریخ را از او منصرف کرده بهمین جهت از اخبار و احوالش جز مختصری بمانر سیده و آن مختصر عبارت از روایات پراکنده ای است که خالی از تناقض نیستند.

مثل این است که توجه مورخین باو فقط برای این که (زینب دختر خزیمه هلالی عامری) بوده ، و شوهرش در (احد) شهید شده ، (و پس از او) پیغمبر آن زن را باز دواج خود در آورده و پس از مدت کمی در خانه پیغمبر در گذشته است .

در نام شوهر شهیدش اختلاف هست ، بعضی او را (عبد الله بن حشر) برادر (زینب) همسر پیغمبر دانستند کتاب (الاصابه) باز گفته شده است که همسر (طفیل بن حارث بن مطلب) بود. طبری

و ابن حجر در (الاصابه) اضافه میکند و میگوید: و پس از طفیل به همسری برادر او (عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف) در آمد.

در کتاب و سیر روایت سو می هست که میگوید: (قبل از پیغمبر همسر عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف) بود و قبل از عبیده، همسر (جهم بن عمر و بن حارث) بود که بسر عمش باشد.

در شهادت شوهرش نیز اختلاف دارند، در (اصابه) گفته شده که: (عبدالله بن جمش) بود، و در (احد) بشهادت رسید.

اما (ابن الکلبی) میگوید: همسر طفیل بن حارث بود، و او را طلاق داده است و بعد برادر طفیل او را گرفته و در (بدر) شهید شده، و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم از او خواستگاری کرده.

در طبری ذکر شده که:

«در این سال (چهارم هجرت) رسول خدا صلی الله علیه و سلم با زینب دختر خزیمه هلالی، در ماه رمضان ازدواج کرد، و پیش از او همسر طفیل بن حارث بود و طفیل طلاقش داده بود.»

یکبار دیگر باز در این امر اختلاف پیدا کرده اند که چه کسی او را به همسری پیغمبر در آورد (ابن الکلبی) میگوید: پیغمبر با خود او در امر ازدواج صحبت کرد، و او امر را به نظر پیغمبر واگذار کرد، و پیغمبر باز دواج خود در آوردش اما ابن هشام میگوید:

(قیصه بن عمرو هلالی) که عم زینب بود او را باز دواج پیغمبر در آورد و مهرش را چهار صد درم معین کرد.

باز برای بار چهارم در مدت اقامتش در خانه پیغمبر اختلاف کرده اند.

در کتاب (اصابه) روایتی است که میگوید: پیغمبر صلی الله علیه وسلم، پس از ازدواج با حفصه (دختر عمر) با او (زینب) ازدواج کرده و پس از دو یا سه ماه در گذشته است.

در (ابن الکلبی) روایت دیگری هست که میگوید:
(در ماه رمضان سال سوم هجری با او ازدواج کرد، و هشت ماه نزد او پیغمبر) بود و در ربیع الآخر سال چهارم (هجری) در گذشت.
ابن عماد در کتاب (شذرات الذهب) در وقایع سال سوم هجرت میگوید:

«در این سال (پیغمبر) با زینب دختر خزیمه عامری (ام المساکین) ازدواج کرد و او پس از سه ماه در گذشت»

مورخین معاصر نیز بیش از مورخین قدیم توجهی با و ننکرده و در باره اختلاف این روایات تحقیق ننکرده اند. مثلاً (دکتر هیکل) معتقد است و اصرار دارد که همسر عییده بن مطلب بود که در بدر شهید شده، و بیش از یک یاد و سال با پیغمبر بسر نموده و در گذشته است، و پس از خدیجه اول همسری است از همسران پیغمبر که پیش از او در گذشته، - زندگانی محمد ۲۸۸

بودلی میگوید:

«... زناشویی محمد با حفصه، زناشویی دیگری از پس داشت ولی بیش از یک ازدواج ظاهری نبود، این عروس، بیوه عییده بن حارث، پسر عم محمد بود که در بدر کشته شد، نامش زینب دختر خزیمه بوده و محمد از روی عاطفه و دلسوزی او را جزء زنان خود آورد، و عایشه با حفصه هیچ توجهی با و ننکردند، و هشت ماه پس از ازدواج در گذشت» - پیامبر صفحه: ۱۷۶

عده‌ای دیگر از مورخین بدون آنکه مطلبی در باره زینب بگویند
از او رد شده‌اند.



اما هر قدر مورخین و نویسندگان (سیر) درباره زینب دختر خزیمه
اختلاف داشته باشد، باز همگی و بدون استثناء در يك امر متفق میباشند،
و همه او را بخوش قلبی و بخشندگی و مهربانی نسبت بفقراء ستوده‌اند، و
در تمام این کتابها که نام بردیم نامش با لقب محترم : (ام المساکین)
مقرون است.

ابن هشام میگوید «بر اثر رأفت و مهربانی که به بیچارگان داشت
(ام المساکین) زنده میشد» ۲۹۶ و ۴.

در الاصابه: ۸ و ۹ گفته شده:

«باو (ام المساکین) میگفتند، زیرا بآنها خوراک میداد و رسیدگی
میکرد» طبری ۳۳ و ۳، و شذرات الذهب ۱۰۱ نیز همین را میگویند.
بودلی میگوید: (زنی نیک و خیر خواه بود.)

دکتر هیکل میگوید: (زیبا نبود، بلکه بر اثر پاکدلی و نیکوکاری
معروف شد بطوریکه ملقب به (ام المساکین) گردید.

ارجح این است که بر حسب قول (واقدی) و (ابن حجر) در اصابه،
زینب در سن سی سالگی در گذشته است و این سنی است که مورخین معاصر
زینب را در آن: (دارای عمر متوسط) دانسته که (دوره جوانی اوسپری
شده بود). آنچه را که درباره کودک بودن عایشه (هنگام ازدواج) گفته‌اند،
رد میکند.

اگر ما در صدد بر آیم ، راجع بزندگی زینب در خانه پیغمبر ،
 بیش از آنچه ذکر شد از کتابهای سیر و تواریخ مطالبه کنیم ، دیگر از این
 اصرار زائد بر آنچه بدست آورده و درج کرده ایم مطلب مهمی بدست
 نخواهیم آورد ، پس همینقدر برای ما کافی است که او را مشاهده کنیم ، از
 افتخار زناشوئی با پیغمبر و تحصیل نام (ام المؤمنین) شاد و خرسند است ، و از
 سر گرمیها حریم رسول خدا منصرف و سرگرم رسیدگی بکار مساکین
 میباشد و بهمان نوازش که از پیغمبر بساو میرسد ، قانع میباشد نه طمع
 اورا میآزارد ، و نه رشک و همچشمی ناراحتش میکند ،
 اما زیاده در آنجا درنگ نکرد ، بلکه مانند خواب و خیالی گذشت
 و همانطور که آرام زندگانی میکرد ، آرام بزیبر خاک غنود ، و در تاریخ اسلام
 ام المؤمنین دیگری برای مسامین باقی گذاشت و نام خود را در تاریخ انسانیت
 بعنوان (ام المساکین) پایدار گذاشت .

ام سلمه

دختر زادالركب (۱)

(... وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم با ام سلمه ازدواج کرد بی اندازه اندوهگین شدم ، زیرا از زیبایی او چیزها شنیده بودیم ، من وسایلی برانگیختم تا او را دیدم ، بخدا او را بی اندازه زیباتر از آنچه گفته بودند مشاهده کردم .

عایشه دختر ابی بکر

الاصابه : ۲۴۱۸

(۱) نام پدرش (ابو امیه) بود ، و لقب (زادالركب) که بمعنی توشه مسافرین است برای کرم باو داده شده زیرا چون بسفر میرفت عهده دار توشه سفر تمام مردم قافله باکاروان میشد .

ارجمندی و زیبایی

چون منزل (ام‌المساکین) در خانه پیغمبر خالی شد، ام‌سلمه آمد و در آن منزل گرفت.

ابن سعد روایت میکند که ام‌سلمه گفت :

«... پیغمبر مرا بهمسری گرفت و بمنزل زینب دختر خزیمه (ام‌المساکین) برد.»

ترجیح داده میشود که نامش «هند دختر ابی امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم قرش مخزومی باشد» سیره (۳۴۹۱)
و آنچنانکه طبری (۴۲۳) میگوید رسول خدا در شوال سال چهارم هجرت با او ازدواج کرده است.

ورود او جنجالی در خانه پیغمبر بر پا ساخت و در عایشه و حفصه دختران ابی بکر و عمر، دو همسر جوان پیغمبر اضطراب بسیاری ایجاد کرد. چرا ایجاد اضطراب نکند، در صورتیکه همسر تازه و عزیز و باتبار و زیبا و بزرگ منش و هوشمندی میباشد که مفاخر و سوابق مفصلی او را بخانه پیغمبر میفرستاد، پدرش از بخشندگان مشهور عرب بود و در میان همه تنها اوست که لقب (زادالرکب) برایش جاوید مانده زیرا هر وقت بسفر میرفت نمیکذاشت همراهانش توشه ای با خود بگیرند، و توشه همه

همراهان را خودش میداد.

مادرش: عاتکه دختر عامر بن ربیعہ بن مالک کنانی بود که از بزرگان بنی فراس بشمار میرفتند و شوهرش که پس از او ام سلمه بهمسری پیغمبر درآمد: ابوسلمه، عبدلله بن عبدالاسد بن مغیره است که از اصحاب و یکی از دلاوران بود و مادرش بره دختر عبدالمطلب، بن هاشم، عم پیغمبر میباشد، گذشته از این، ابوسلمه برادر رضاعی پیغمبر است، و ثوبه کنیز ابولهب هر دو را شیر داده (سیره ۱۰۲۳) گذشته از این اصل و تبار پر افتخار ابوسلمه و همسرش هند، در اسلام سابقه بسیار خوبی داشتند، زیرا از سبقت کنندگان اولیه باسلام بودند و ابوسلمه با همسرش همیشه هجرت کردند، و هند در آنجا پسرشان سلمه را زائید.

سپس بمکه باز آمدند، تا چون کار بر مسامین سخت شد و فشار بر آنان دشوار گردید، ابوسلمه تصمیم گرفت دوباره هجرت کند و این بار با خانوادہ اش به (یثرب) برود، و سرگذشت هجرت آنها با گذشت روزگار، هنوز سرگذشت تأثر آور و رقت باری است و بهتر آنست که بگذاریم خود ام سلمه آنرا شرح دهد:

«... وقتی ابوسلمه تصمیم گرفت بمدینه برود، شتری را که داشت پلان کرد و مرا با یسرم بر آن سوار نمود، سپس مهار آنرا گرفته شروع بر اندن نمود و چون مردانی از بنی مغیره از را دیدند بسوی او آمده گفتند:

- تو خود بر ما غلبه کردی و از ما جدا شدی، ولی این زن را که می بینی و از ما است نخواهیم گذاشت با تو در شهرها بگردد.

«سپس مهارشتر را از دست او بردند، و مرا با خود بردند، آنوقت بنی عبدالاسد، خشمگین شدند، و بسوی فرزندان، سلمه حمله ور شده به بنی مغیره گفتند:

(بخدا اگر این زن را از او جدا کنید ما نخواهیم گذاشت پسر ما را ببرد.)

«آنگاه پسر ما را از هر سو کشیدند تا دستش را از جای در آوردند، بالاخره اقوام شوهرم پسر را برداشتند و بردند، و بنی مغیره مرا نزد خود نگاهداشتند و شوهرم ابوسلمه راه خود گرفت و به مدینه رفت؛ و باین ترتیب میان من و شوهر و فرزندم جدائی افتاد، من هر روز صبح به (ابطح) می آمدم و تا غروب آنجا می نشستم و میگریستم، تقریباً در حدود یکسال چنین بودم.

«تایکی از عموزادگانم که از بنی مغیره بود بر من گذشت و حال مرا دید و دانی بر من سوخت، و به بنی مغیره گفت:

«چرا این بیچاره را آزاد نمیکنید؟ چرا او را از شوهر و فرزندش جدا کرده اید؟

«و آنقدر اصرار کرد تا بمن گفتند:

«اگر مایل باشی برو و بشوهر خود ملحق شو.

«آنگاه بنو عبدالاسد نیز پسر مرا بمن باز گردانند، و من پالان بر پشت شترم نهادم و فرزندم را در آغوش گرفتم و در پی شوهر بسوی مدینه براه افتادم، تنها بودم و هیچکس جز فرزند بامن نبود.

«وقتی به تنعیم که در دو فرسنگی مکه است رسیدم،

بعثمان بن طلحه (۱) برخورد و او بمن گفت :

— ای دختر ابی امیه قصد کجا داری؟

گفتم: از پی شوهرم بمدینه میروم.

گفت: آیا کسی با توهست؟

گفتم: بخدا جز خدا و این فرزند کسی با من نیست.

گفت: بخدا نمیشود ترا رها کرد و تنها گذاشت.

«بعد مہار شتر را گرفت و آنرا به پیش راند، بخدا با هیچ مردی از عرب همسفر نشدم که از او بزرگوار تر باشد، چون بمنزلی میرسید شتر مرا میخواست بایند، و خود دور میشد و زیر درختی میخوابید، و چون هنگام رفتن میشد بر میخواست و شترم را پیش می آورد و پالان بر آن مینهاد، سپس از من دور میشد و میگفت: سوار شو.

«و چون سوار میشدم و بر پشت شتر قرار میگرفتم، پیش میآمد و مہار شتر میگرفت و میرفت تا در منزل دیگر مرا فرود میآورد. باین ترتیب آمدیم تا بمدینه رسیدیم، و چون در (قباء) بآبادی بنی عمرو بن عوف که مسکن ابوسلمه پس از مہاجرت در آنجا بود، نگریم و بمن گفت:

شوهرت در این آبادی میباشد، بیاری خدا وارد آن بشو.

(۱) در آنوقت عثمان هنوز کافر بود زیرا در صلح حدیبیه مسلمان شد. و پیش از فتح مکه با خالد بن الولید بمدینه هجرت کرد و چون مکه فتح شد، رسول خدا کلیدهای کعبه را عثمان بن طلحه سپرد. عثمان در خلافت عمر در جنگ اجدادین کشته شده است (الروض الانف: ۲۸۵ و ۲۸۶)

«سپس بسوی مکه بازگشت» - الاصابه: ۲۴۰ ر ۸

باین ترتیب، ام سلمه اول زن مهاجری بود که وارد مدینه شد، و اول

زن مسلمانی بود که بحبشه هجرت کرد - الاصابه: ۲۴۰ ر ۸

شوهرش، ابوسلمه، عبدالله بن عبدالاسد مخزومی نیز اول مهاجری

بود از یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم که به (یثرب) هجرت نمود - سیره: ۱۱۲ ر ۲



در مدینه، هند، عمر و دره و زینب را برای ابوسلمه زائیده، سرگرم

پرستاری آنان شد و شوهرش نیز سرگرم جنگهای اسلام گردید.

و چون در جمادی الاولی سال دوم هجرت، پیغمبر برای غزو

(العشیره) رفت و این همان سفری است که در آن بابنی مدلج و متحدین

آنان، بنی ضمره مسالمت کرد، از بین یاران خود ابوسلمه را اختیار کرد

و بر شهر مدینه کماشت ابن هشام ۲۴۸ ر ۲

در جنگ (بدر کبری) با پیغمبر بود، و او یکی از سیصد و چهارده

نفری است که سپاه مشرکین را که سه برابرشان بودند، در نخستین میدان

جنگی که میان بت پرستی و یگانه پرستی واقع شد، پیروز گردیدند.

و چون پس از جنگ (احد) عده ای از مردم و قبایل با محمد در

مقام کینه توزی برآمدند، و رأی خود را تغییر دادند، پس از دو ماه از آن

جنگ بکوش محمد رسید که بنی اسد مردم را دعوت میکنند که بمدینه

حمله کنند، لذا پیغمبر (ابوسلمه) را خواست و پرچی باو داد و او را

بریاست و فرماندهی ۱۵۰ نفر که ابی عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص از آنان

بودند مأمور حمله بر بنی اسد نمود

و ابوسلمه دستور پیغمبر را در باره غافلگیر کردن دشمن بموقع اجرا گذاشت و در تاریکی صبحدم در حالیکه آماده جنگ نبودند اطرافشان را فرا گرفت و یک میدان جنگ پیر و زمندانۀ ای اداره کرد و بعد با همراهان خود در حالیکه از غنیمت سنگین بار بودند بمدینه بازگشت، در این حمله تا حد مهمی هیئت مسلمین را که در (احد) از دست رفته بود بازگرداند.

ابوسلمه این میدان را با زخمی اداره می کرد که عاقبت او را هلاک کرد، این زخم در (احد) باورسیده و ظاهراً بهبود یافته بود، ولی تلاشی که در جنگ بنی اسد کرد، دوباره زخم سر باز کرد و پس از چندی موجب هلاکش شد.

هنگامیکه در بستر مرگ بود، بیادش رفت و تاجان سپرد، پیغمبر کنار بسترش بود و برایش دعا می کرد، با دست خود چشمانش را بست و در نماز بر او نه تکبیر گفت.

از او پرسیده شد: ای رسول خدا، آیا سهو کردی یا فراموش شد؟ پاسخ داد: نه سهو کرده ام و نه فراموش شده و اگر بر ابوسلمه هزار

تکبیر می گفتم سزاوار بود. طبری: ۱۷۷، الاصابه: ۸، ۲۰۸
او در گذشت و ام سلمه، یا (هند دختر زادالرب) نخستین زن مهاجر بحیثه و سپس بمدینه را در جهان بیوه گذاشت.



بزرگان صحابه تأمل کردند تا مدت عده (ام سلمه) سپری شد، آنگاه ابوبکر صدیق پیش آمد و از او خواستگاری کرد و ام سلمه با ملائمت

و ادب نپذیرفت.

پس از او عمر بن الخطاب خواستگاری کرد ، اما بهره‌اش بهتر از بهره دوستش نبود.

بعد از این دو نفر ، پیغمبر بخواستگاریش فرستاد ، و ام سلمه آرزو کرد که این شرف و افتخار بزرگ نصیبش میشد ، ولی از آن بیم داشت که چون از حدود جوانی گذشته و دارای فرزندان خرد سال است ، نتواند در برابر عایشه و حفصه ، جایی برای خود در خانه پیغمبر باز کند .

لذا کس فرستاد تا از رسول خدا عذر بخواهد و باو بگوید : او هم حسود است و هم سالمند و هم عیالمند.

محمد صلی الله علیه و سلم پاسخ داد :

- اینکه میگوئی سالمند هستی ، باید بدانی من از تو سالمندترم ، اما حسد را خداوند از تو دور خواهد کرد ، اما عیال را باید بخدا و رسول خدا وا گذار کرد .



از دواج صورت گرفت .

عایشه و حفصه برای روبرو شدن با این همسر تازه ، همه بردباری و شجاعت خود را بکار بردند ، اما عایشه طاقت خودداری و ظاهر سازی را نداشت لذا دردور شک درونی خود را بحفصه اظهار کرد . خود او در این خصوص میگوید :

« وقتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با (ام سلمه) ازدواج کرد ، بی اندازه

محزون شدم زیرا زیبایی او را ستوده بودند، من حيله ها کردم تا او را دیدم و بخدا او را بمراتب زیبا تر از آنچه بودند، دیدم، لذا موضوع را بحفصه گفتم، او گفت :

- او چنانکه گفته اند نیست.

بعد از سال مندی او سخن گفت و من پس از آن او را همانطور که

حفصه گفته بود دیدم، با وجود این من حسود بودم، الاصابه: ۲۴۱ و ۸

شکی نیست که ام سلمه را خوش آمد که تأثیر ورود خود را در عایشه سوگلی مشاهده کند و شاید برای این راضی شد که زینب دختر خردسال خود را پرستاری بسپارد، تا آماده خدمت شوهر خود، رسول خدا شود.

ام سلمه، زینب را که خیلی خردسال بود با خود بخانه پیغمبر آورد و او آنجا بود تا عمار بن یاسر برادر رضاعی هند (ام سلمه) آمد و او را از آغوش او درآورد و گفت: او را بمن بده زیرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم را با او آزردی (سیره: ۱۷۱ و ۲)

اما در الاصابه ذکر شده است که پیغمبر نزد ام سلمه میآمد و میگفت:

(زناب کجاست؟) و اینرا برای گرامی داشتن دخترک میگفت، تا اینکه عمار بن یاسر آمد و گفت: «این کودک رسول خدا را از حاجتی که دارد باز میدارد.»



کاملاً آشکار بود که ام سلمه بقدر و منزلت خود آگاه است، و نمیگذارد که عایشه یادگیری بزرگواریش تجاوز کند، افتخارات دیرین

وموروث و شرافت تازه و مکتسب ، اورا بزرگ منش و باعزت کرده بود.
و برای همین بود که از عمر نپذیرفت درباره مداخله امهات مؤمنین
در کارهای رسول خدا سخن گوید، و باتندی و درشتی باو گفت:

«ای پسر خطاب از تو در شکفت هستم، در هر چیز مداخله کردی،
و حال میخواهی در کار پیغمبر و زنانش مداخله کنی؟»

وحی در منزل عایشه بر پیغمبر نازل میشد و باین جهت عایشه بر
سایر زنان پیغمبر افتخار میکرد ، تا آنکه ام سلمه دختر زاد الرکب
بخانه پیغمبر آمد و در حالیکه پیغمبر نزد او بود، خداوند وحی بر او
نازل کرد و فرمود:

«وآخرن اعترفوا بذنوبهم ، خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا، عسی
ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم»

در سبب نزول این آیه حادثه ای ذکر شده که آوردن آن در اینجا
بی مناسبت نیست، گفته اند که وقتی در سال پنجم هجرت، پیغمبر قصد حمله
به بنی قریظه نمود، و آنانرا محاصره کرد تا بستوه آمدند، خداوند
دلشانرا پر بیم و هراس نمود، لذا نزد رسول خدا فرستادند و از او خواهشی
کردند، که یار خود (ابولبابه بن عبدالمنذر) را نزد آنها بفرستد تا با او
مشورت کنند، پیغمبر نیز او را فرستاد، و چون بسویشان رفت، مردان او
را پذیره شدند و زنان و کودکان بنای گریه و شیون را گذاشتند، لذا دلش
بر آنان سوخت.

از او پرسیدند: ای ابولبابه ، آیا صلاح میدانی که بر حکم محمد
فرود آییم؟

پاسخداد: آری، بکشتن تسلیم شوید.

بعد بادست بحلق خود اشاره کرد.

اما بمجرد اینکه از آنجا دور شد متوجه گردید که بخدا و رسول

خدا خیانت ورزیده است لذا یکسر بسوی مدینه شتافت و خود را بمسجد

رسانده بیکى از ستونها خود را بست و گفت:

— از اینجا نخواهم رفت تا خداوند از آنچه کرده ام از من درگذرد.

این خبر بر رسول خدا که در انتظارش بود رسیده گفت:

— اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش میکردم، اما حال که

چنین کرده، تا خداوند از او درنگذرد من نمیتوانم او را آزاد کنم.

ابن هشام میگوید: «ابولبابه شش شب همانطور به ستون بسته ماند،

هنگام هر نمازی هم سرش میآمد و او را باز میکرد و چون نماز خود را

می گذارد دوباره او را به تنه درخت می بست.

«تا هنگام سحر، در آن شب که پیغمبر در منزل ام سلمه بود قبول توبه

ابولبابه بر پیغمبر نازل شد، ام سلمه صدای خنده رسول خدا را شنید و از

او پرسید:

— یا رسول الله از چه میخندی، امیدوارم همیشه لبانت خندان باشد؟

گفت ابولبابه را بخشودند و توبه اش قبول شد.

ام سلمه گفت: یا رسول الله، آیا اجازه دارم با او مرده بدهم؟

پیغمبر پاسخ داد: مانعی ندارد.

این حادثه بیش از آن بود که حجاب برامهات مؤمنین واجب شود،

لذا ام سلمه کنار در اطلاق خود ایستاد و گفت:

ای بابالبابه، خداوند از گناه تو درگذشت.

مردم بسوی او شتافتند تا بازش کنند، ولی او نپذیرفت و گفت:

«نه بخدا، مگر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم خودش مرا باز کند» بنابراین وقتی رسول خدا خارج شد که برای نماز صبح به مسجد رود او را باز کرد.

بهمراهی فرمانده بزرگ

در سال ششم هجرت (۱۱۱۱ هـ) همراه شوهر خود عازم مکه شد، و این همان سفری است که قریش مانع شدند محمد و همراهانش وارد مکه شوند، و در آن پیمان حدیبیه که مورخین آنرا فتح بزرگ و نمایانی دانسته اند بسته شد.

و ام سلمه در متار که حدیبیه نقش بسیار مهمی دارد که تاریخ اسلامی آنرا فراموش نخواهد کرد.

علت این بود که وقتی اصحاب رسول خدا از نص پیمان آگاه شدند ناراحت شدند، زیرا گمان کردند، با آنکه غالب و پیروز هستند این پیمان از حق و قدر آنان کاسته است، و کافی است از مظاهر آن ناراحتی گفته شود که وقتی بر شروط صلح اتفاق حاصل شد و بپای امضا رسید عمر بن الخطاب برخاست و بسوی ابوبکر آمد و از او پرسید:

-- آیا اورسول خدا نیست؟ آیا ما مسلمان نیستیم؟ آیا آنها مشرکین

نیستند؟

ابوبکر همه را میگفت: آری.

آنگاه عمر پرسید: پس چرا باید در دین خود به پستی قانع شویم؟

ابوبکر او را بر حذر کرد و گفت:

-- من گواهی میدهم که او رسول خدا است.

عمر گفت: من نیز گواهی میدهم که او رسول خدا می باشد.

عمر از ابوبکر دور شد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و همان پرسشها را که از ابوبکر کرده بود تکرار نمود تا بآنجا رسید که گفت:

-- پس چرا باید در دین خود به پستی قانع شویم؟

در اینجا پیغمبر با و پاسخ داد: من بنده خدا و رسول او هستم، و با او امرش مخالفت نمیکنم و او هرگز مرا رها نخواهد کرد (سیره ۲۳۱۳- طبری حوادث سال ششم هجرت).

کار دشوار شد تا بجائی رسید که بیم خطر میرفت، بعدی که پیغمبر با صحابش امر کرد برخیزند و قربانیهای دارند بکشند و سرهایشان را بتراشند، اما کسی بر نخاست، پیغمبر سه بار امر خود را تکرار کرد ولی هیچکس اطاعت ننمود، آنگاه پیغمبر بر هوسر خود (ام سلمه) وارد شده و آنچه از مردم دیده بود برای او گفت، ام سلمه گفت:

-- یا رسول الله، آیا آنچه میگویم می پسندی؟ برو و بدون آنکه کلمه ای با کسی سخن بگویی قربانی خود را نذر کن و يك سلمانی بخواه تا سر ترا

بتراشد

پیغمبر بمشورت او عمل کرد و بیرون آمده بدون آنکه با کسی کلمه‌ای سخن گوید، اشتر خود را نحر کرد و موی سر را تراشید. وقتی مسلمین چنان دیدند برخاسته هر کدام قربانی خود را کشتند و شروع بتراشیدن سر یکدیگر کردند و چنان بهم فشر می‌آوردند که نزدیک بود از شدت اندوه و پشیمانی همدیگر را بکشند.

مسلمین پس از آنکه احساسات و عواطف برانگیخته‌شان آرام گرفت و بهوش آمدند، دریافتند که صلح عظیمی پیغمبر منعقد کرده است و تا آنوقت در اسلام هیچ فتحی بعظمت آن فتح نبوده (زیرا پس از حدیبیه بشماره مسلمین قبل از صلح و شاید بیشتر از آنان وارد اسلام شدند).

و باز اسلامه در سفر فتح مکه، و سپس در محاصره طائف و حمله بر هوازن و ثقیف با پیغمبر همراه بود، تا چون در سال هشتم هجرت بمدینه باز آمد زنان پیغمبر رشك او را نسبت بماریه تحريك كردند تا دعوت رقیب و حریف پرزور خود (عایشه) را پذیرفت و در اقدام ضد ماریه او را پشتیبانی کرد، اما وقتی غباری از شك و شبهه، در اطراف نسب جنین ماریه برپا کردند، این همدستی و شورش بدترین و خطرناکترین عواقب را برای آنان دربر گرفت، زیرا وقتی پیغمبر شنید که ماریه متهم بداشتن رابطه با خادم خود، که بعدها معلوم شد آن مرد اخته بود شده است زنان خود را تنبیه سختی نمود.

و ماریه در سال هشتم هجرت، کودک خود ابراهیم رضی الله عنه را

زائید، وام سلمه و عایشه «فصه و زینب و سایر زنان مشاهده کردند که تاچه اندازه رسول خدا خرسند شد، و آنوقت خشم پیغمبر^ا بر آنان با آنجا رسید که یکماه از همه همسران خود دوری گرفت.

پس از آن طوفان، آرامشی در خانه پیغمبر برقرار شد، تا پیغمبر بیمار گردید، وام سلمه با و اجازه داد که هر کجا دوست دارد، یعنی در منزل همبو و رقیبش عایشه، از او پرستاری شود.

خدا پشتیبان این امت است

ام سلمه پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم، کوشید از ورود در اجتماعات و زندگی عمومی مسلمین خودداری کند و چنان بود تا فتنه برخاست، آنوقت بدون اختیار به پشتیبانی و حمایت پسر عم رسول خدا و شوهر دخترش زهراء و پدر حسن و حسین برخاست.

و آرزو کرد که بیاری او برخیزد و با او برود، ولی ناپسندش آمد با آنکه ام المؤمنین است آلوده بآن خردج شود، لذا نزد علی کرم الله وجهه آمد و پسر خود عمر را با و سپرد و گفت:

«ای امیر المؤمنین، اگر نافرمانی از امر خدا نبود، و میدانم که آنرا از من نمی پسندی، با تو می آمدم، ولی این پسر من است، و بخدا او را از خود عزیزتر میدارم، با تو خواهد آمد و در جنگها با تو شرکت خواهد نمود»

سپس نزد عایشه رفت و با شدت باو گفت: (۱)

- این چه خروجی است که بر آن تصمیم گرفته‌ای، خدا پشیمان این امت است، اگر من رفتار ترا می‌کردم و سپس بمن می‌گفتند، وارد بهشت بشو، از پیغمبر شرم داشتم که با او در حالی روبرو شوم که حجابی را که بر من فرض کرده بود باره کرده‌ام.

ولی عایشه بدون آنکه باین چیزها توجه کند راه خود را گرفت و رفت.

ام‌سلمه آنقدر زیست که مانند سایر مسلمین و عالم اسلامی شاهد واقعه غم انگیز (کربلا) و کشتار اهل بیت پیغمبر در آن سرزمین شد و يك روايت قایل است که در سال ۶۱ پس از آنکه خبر شهادت حسین بن علی را شنید، در گذشت. (الاصابه: ۸؛ ۲۴)

روایت دیگری هست که می‌گوید يك سال دیگر زنده بود، و در آنوقت که از آمدن سپاه (یزید بن معاویه) که برای قتل عام کردن آل‌علی در مدینه تجهیز کرد، آگاه گردید، در گذشت، و این سپاهی است که در سال ۶۳ هجری واقعه (حره) بردستش انجام گرفت.

مسلمین جنازه بنت‌الزکبراکه آخرین همسران پیغمبر بود که مرد تشییع کردند و پس از او دیگر از امهات مؤمنین جز خاطرات و تاریخی برجای نماند.

(۱) آنوقت عایشه در مکه بود، زیرا وقتی در راه فهمید که مردم با علی بیعت کرده‌اند، دستور داد او را مکه باز گردانند و شاید ام‌سلمه برای ملاقاتش بمکه رفته باشد. (مترجم)

زینب دختر جحش

زن شریف و زیبا

« . یا رسول الله ، من مانند هیچیک از زنان تو نیستم ،
همه آنها را یابدر ، یا برادر یا خانواده شوهر داده اند ،
جز من که خداوند از آسمان مرا بازدواج تو
در آورد . »

زینب دختر جحش

يك زن شريف و يك بنده آزاد شده

وقتی ام سلمه وارد خانه پیغمبر شد، عایشه با حفصه درد دل کرد، و از سوزشی که از رشك و اندوه در خود احساس میکرد برای او شرح داد، زیرا عروس تازه وارد را بیش از آنچه گمان میکرد زیبا دیده بود. حفصه او را متوجه کرد که ام سلمه با اینکه زیبا است دوره جوانی را سپری کرده، بعد بعایشه سفارش کرد که این رشك را برای رقیب سزاوارتری ذخیره کند.

گویی حفصه وقتی این سفارش را میکرد میدانست که زیباتر از ام سلمه بآن خانه خواهد آمد، زیرا هنوز بیش از چند ماه از ازدواج پیغمبر با ام سلمه سپری نشده بود، که آنکس که حفصه برای رشك بردن عایشه پیش بینی کرده بود وارد خانه پیغمبر شد.

این تازه وارد، (زینب دختر جحش) زیبای هاشمی، نواده عبدالمطلب و عمه زاده محمد صلی الله علیه و سلم بود.

اگر زینب آمده بود فقط بزبانی و جوانی و خویشی با رسول خدا میبایلد همان کافی بود که رشك و هه چشی همسرانی را که در خانه پیغمبر بودند برانگیزد، اما او گذشته از این مزایا، ازدواجش با رسول خدا بر حسب

امری آسمانی و وحی خداوند جل و علا بود.

و در میان امهات مؤمنین کسی دیده نشده است که ازدواجش مانند ازدواج زینب دختر جحش شهر مدینه را بخود مشغول کرده باشد، زیرا این زناشویی مسبوق بعامل خاص و ظروف نادری بود و شبهات و اختلافاتی از آن ظهور کرد که بالاخره با وحی آسمانی بآنها خاتمه داده شد.

برای روشن شدن موضوع باید قدری بعقب بازگردیم و نظری بقبل از بعثت و بروزی که (حکیم بن خرام بن خویلد) از شام با عده ای برده بازگشت، بیفکنیم. در میان ابن بردگان کودکی هشت ساله بود موسوم به (زید)، اما (زید) برده نبود بلکه او (زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب، و از بنی زید اللات) بود، که مادرش (سعدی دختر ثعلبه) او را با خود بدیدن (بنی معن بن طی) که خویشانش بودند، برد، ولی سوارانی از (بنی القین بن جسر) کودک را اسیر کردند و او را در یکی از بازارهای عرب فروختند، و کسی که او را خرید (حکیم بن خرام) بود.

خدایچه که در آنوقت همسر محمد بن عبدالله بود، بدیدن برادرزاده خود آمد، او سوگندش داد که هر کدام از آن بردگان را بیسندد برای خود بردارد و با خود ببرد، و خدایچه (زید) را انتخاب کرد و با خود بخانه برد، و محمد او را دیده از خدایچه خواستش و خدایچه از روی میل و رضا او را بشوهر بخشید.

حارثه پدر زید بی اندازه برای فرزند بی تاب شده بود، لذا در جستجویش برآمد تا آنکه شنید زید در مکه است، آنوقت با برادر خود (کعب) بمکه آمدند و بالای سر محمد بن عبدالله ایستاده و گفتند: ای آقازاده قوم خود، شما همسایه خدا هستید، که محتاج را

دستگیری میکنید و بگرسنه غذا میدهید، در باره فرزند خود نزد تو آمده ایم، پس آیا در حق ما نیکی میکنی و بهای آزادی او را از ما می پذیری؟

پیغمبر پرسید: چطور است کار دیگری کنیم؟

گفتند: چه باید کرد؟

پاسخ داد: زید را باینجا میخوانم، و او را مختار میکنم، اگر شما را ترجیح داد، او را ببرید و هرگاه مرا اختیار کند، بخدا من کسی نیستم که از کسی که مرا خواسته دست بردارم.

هر دو گفتند: پیشنهاد تو مافوق حدی است که از تو توقع داشتیم.

زید احضار شد، و پدر و عم خود را شناخت، آنوقت پیغمبر او را میان خود و آن سه پسر ساخت، که اگر بخواهد با آنان برود و هرگاه ایل بماندن شد، نزد محمد بماند.

زید آقای خود (محمد) را ترجیح داد.

پدش با صدای گرفته از تئرا التماس کرد و گفت:

زید، آیا بردگی را بر پدر و مادر و شهر و قوم خود ترجیح میدهی؟

زید حواس خود را جمع کرد و پاسخ داد:

- از این مرد چیزهایی دیده ام، که غیر ممکن است از او سواشوم.

آنگاه محمد دست او را گرفت و برخاست و نزد گروه قریش برد

آنان را کواه گرفت که زید فرزند او است و از هم دیگر ارث میبرند.

و از آنوقت آن کودک را (زید بن محمد) نامیدند.

و او پس از علی بن ابیطالب اول کسی بود که قبول اسلام کرد.

وقتی زید بسن ازدواج رسید ، رسول خدا ، زینت دوشیزه بنی هاشم و گل سرسبد آنانرا که (زینب) دختر عمه اش (امیمه دختر عبداللطیف) باشد ، برای زید خواستگاری کرد ، اما زینب و برادرش عبدالله بن جحش را خوش نیامد و نپسندیدند که يك دختر هاشمی شریف بهم سری یکی از بردگان آزاد شده در آید .

هر دو بسوی رسول خدا شتافتند و از او خواستند که این ننگ را بر آنان روا ندارد ، زیرا شریف زادگان ببردگان ، گرچه بردگان آزاد شده باشند شوهر نمی کردند .

پیغمبر مقام و منزلت زید را که نزد او و در اسلام داشت و از نسب پاک عربی او برای دختر و برادر او بیان کرد ، اما با محبتی که نسبت به پیغمبر داشتند و اصراری که در اطاعت از او اهرش بخرج میدادند ، باز زیر بار نرفتند تا آیه زیر در بارش از آسمان نازل شد :

«وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكونا لهم الخيرة في امرهم ، ومن عصى الله ورسوله فقد نبلى ضلالا مبينا» - احزاب : ۳۶
(وقتی خدا و پیغمبر امری را مقرر کردند ، دیگر برای هیچ مرد و زن مومنی حق اختیار در کار خود باقی نمی ماند ، و هر کس نسبت بخدا و پیغمبرش نافرمانی کند در گمراهی آشکاری افتاده است)
بنابر این (زینب) بازید ازدواج کرد .

و پیغمبر در فرو ریختن رژیم طبقاتی موفق شد ، و تفاوت بین طبقات را از میان برداشت ، و دستور مقدس اسلام را که میگوید :
(ان اکرمکم عندالله اتقه کم) به مرحله عمل درآمد .

اما زندگانی آن زن و شوهر بی غبار نبود، زیرا زینب هیچگاه فراموش نکرد که دختر شریفی میباشد بندگی ندیده و طعم تلخ بردگی را نچشیده، و حتی يك لحظه نتوانست بر خود هموار کند که همسر بنده آزاد شده‌ای باشد چون او (زید) که بردگی وارد خانه خوانده‌اش شده است. و زید از روی گردانی، و کناره گیری و برتر دانستن زینب خود را از او، بقدری رنج برد که دیگر طاقت نیاورد صبر و تحمل کند، چند بار از بد رفتاری زینب به پیغمبر شکایت کرد، ولی هر بار رسول خدا از او میخواست، بیشتر شکمیا و بردبار باشد، و باو دستور میداد: همسر خود را نگه دار و از خدا بپرهیز و از او باک داشته باش.

بعد از اتفاقی افتاد که طبری آنرا نقل میکند و سند روایت را تا محمد بن یحیی بن حبان میرساند و میگوید: رسول خدا زید را خواست و چون نیافت بخانه او رفت. زینب برای پذیرائی شتافت، و عجله و شتابی که برای ملاقات رسول خدا داشت مانع آن شد جامه‌های خود را کامل در بر کند، باو گفت:

«یا رسول الله (زید) در خانه نیست، بفرما و ارد شو، پدر و مادر و فدای تو شوند» و روایت دیگری که باز طبری در (۲۳۳) آنرا نقل کرده آمده است که:

«رسول خدا برای ملاقات زید بدر منزل او آمد و برد را طاق زینب برده‌ای از موی آویخته شده بود، باد پرده را برداشت، و زینب را که در طاق نشسته و روی باز بود نمایان ساخت و دل پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را پسندید

زینب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را دعوت بوورد نمود ولی پیغمبر
بر کشت و کلماتی زیر لب میگفت که زینب این کلمات را از میان آنها
تشخیص داد .

(سبحان الله العظیم ، سبحان الله مصرف القلوب)

زینب همچنان نشست و در آنچه از دائی زاده خود شنیده بود بفکر
فرو رفت ، تا چون (زید) وارد شد ، اول مطلبی که زینب باو گفت ، آمدن
رسول خدا با آنجا بود ، زید باو گفت : میخواستی باو بگویی وارد شود .
پاسخ داد : او را دعوت بوورد کردم .

زید باز پرسید : آیا او را شنیدی که چیزی میگفت ؟

زینب گفت : وقتی میرفت ، او را شنیدم که میگفت : «سبحان الله العظیم
سبحان الله مصرف القلوب»

زید لختی سر بزیر افکند ، و بعد برخاست و نزد پیغمبر صلی اللہ
علیه وسلم آمد و گفت :

— یا رسول الله ، پدر و مادرم فدای تو شوند ، شنیده ام که بخانه ام آمده ای ،
ولی چه میشد اگر وارد میشدی ؟

بعد علاوه کرد و پرسید : آیا از زینب جدا شوم ؟

پیغمبر گفت : ترا چه میشود ؟ مگر از او امری شك آور دیده ای ؟

زید پاسخ داد : نه بخدا ، ای رسول الله ، از او در شك نیستم و جز
عفت و پاکی و خوبی از او ندیده ام ، ولی بواسطه شرف خانوادگی خود
را بر تراز من میداند و همیشه میآزارد .
پیغمبر گفت : همسر خود را داشته باش .

زید پذیرفت و بازگشت تاجامهای تاختری بیاشامد، و بدبختی
بیشتری تحمل کند.

تا عاقبت طاقت تحملش تمام شد و منتهی بطلاق گردید.

امر آسمانی

محمد صلی الله علیه و سلم نسبت باین دختر جوان که برای اطاعت
از او امر خدا و رسول با کسی که نمیخواست، ازدواج کرده بود، مهر آمیخته
بدلسوزی شدید در خود احساس کرد، و بی اندازه مایل شد که آن دل
شکسته را بدست آورد، با خود گفت او را باز دواج خود در آورد، ولی
چطور میشود چنین کاری کند؟ آیا در میان قریش اعلام نکرده بود که زید
فرزند او است، پس اگر بازنی که همسر فرزندش بود ازدواج کند مردم چه
خواهند گفت؟

هر گاه بآنان بگوید فرزند خوانده غیر از فرزند حقیقی است،
آیا باور خواهند کرد؟

آدمت عرب این است که فرزند خوانده را پسر خوانده نسبت دهند
و حقوق و مزایای فرزند حقیقی را باو بدهند و احترام نسب را در باره
او مرعی دارند، پس آیا عذر محمد را خواهند پذیرفت.

بالاخره محمد ترجیح داد که میل خود را مخفی بدارد، و باعاطانه
قلبی که نسبت بدختر عمه خود دارد مقاومت کند، و از میل بآن دختر

که او را در حالیکه غنچه نوشکفته درخشانی بود از شریف ترین خاندان
قریش بیرون آورد، و با عدم رضایش او را بشوهری که پیدری غیر از پدر
حقیقی منتسب میشود، بدهد، چشم بپوشد (۱).

(پس از آن) در حالیکه با عایشه مشغول گفتگو بود، حالتی باو
دست داد که هنگام نزول وحی عارضش میشد، بعد در حالیکه متبسم بود
آن عارضه بر طرف شد، آنگاه گفت:

— کیست که برود و بزینب بگوید که خداوند او را بهم سری من
در آورد؟

بعد وحی را که بر او نازل شده بود چنین خواند:

(و اذ تقول للذي انعم الله عليه، و انعمت عليه امسك، عليك زوجك و اتق الله،
و تخفي في نفسك ما لله بحديثه، و تخشى الناس و الله احق ان تخشاه، فلما قضى زيد
منها و طرأ زوجها كهالكى لا يكون على المؤمنين حرج في ادعائهم، اذا قضا
منهن و طرأ، و كان امراً مفعولاً) - سوره احزاب: ۲۷

(۱) این بانوی محترم که مولف کتاب است قلمش واداستان سرائی دارد، عواطف
و احساسات را بسیار خوب مجسم میکند. تخیلات و تصورات و اندیشه ها و عواطف
قلبی محمد را از دور و از خلال چهارده قرن میخواند و احساساتش را درباره زینب
چنانکه گویی حضور داشته و دیده یا شنیده است برشته تریجر در میآورد، و مانند استان
نویسان ما یک موضوع ساده را چنان شاخ و برگ میدهد که آنرا بصورت یک داستان
عشقی در میآورد، و اعتمادش بر تناقض گویی چند روایت منقول از طبری و دیگران
است و با آنکه در مقدمه میگوید: کتب بسیاری مطالعه کرده و هنگام تالیف این کتاب
آنها را در دسترس داشته است، نخواسته است در این موضوع دقت بیشتری کند
و عوامل دیگری غیر از عواطف زنانه بکار برد. ما در اینخصوص باز بحث خواهیم
کرد. (مترجم)

(در آنوقت که بآن کس که خداوند درباره اش نیکی کرد و تو نیز با او نیکی نمودی میگفتی همسرت را نگاهدار و طلاق مده و از خدای پرهیز، اما در همان حال آنچه را که خدا آشکار میساخت در دل پنهان میکردی، تو از مردم بیم داشتی در صورتیکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم داشته باشی .

لذا پس از اینکه زید از آن زن بهره برد ، او را به مسری تو در آورديم تا بر مؤمنین در زنان فرزندان خوانده خود، که از آنان بهره مند شده بودند حرجی نباشد و فرمان و دستور خداوند بموقع اجرا در آمده است) عایشه گوید: دنیا بر من تنگ و تیره شد، زیرا وصف او را شنیده بودم، و از آن عظیم تر که شریفترین امور است، رفتار خداوند بود، که او را شوهر داده بود لذا با خود گفتم: او با این مزیت بر ما فخر خواهد کرد.



این است سرگذشت زینب که بدون تصرف و کم و کاست، آنرا از طبری و کتب سیرت و از قول صحابه نقل کرده ایم و نمیدانم (دکتر هیکل) چه چیز از این داستانرا مطابق واقع ندیده که آنرا از ساخته های خاور شناسان و مبلغین مذهبی دانسته که بعقیده او: «از عالم تصور و خیال شاخ و برگهایی بر آن افزودند که آنرا بصورت داستان عشق و دل باختگی در آوردند» و بعد میگوید: «و برای منهدم کردن این داستان از اساس، کافی است که بدانی، این زینب دختر جعفر ، دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه وسلم است و برابر چشم و توجه او پرورش یافته .. و بیش از آنکه بازید ازدواج کند، پیغمبر میدانست که آیا زیبا و دلفریب است یا نه، او را در

دوران کودکی و پس از آن ، تادوره جوانی دیده و خود بود که او را برای بنده آزاد شده خود زید خواستگاری کرد، پس وقتی باین سوابق پیبری تمام آن خیالات و افسانه سرائیها از برابر چشم از بین خواهند رفت و از نظر دور خواهی داشت که گفته اند بخانه زید رفت و زید در منزل نبود پیغمبر در آنجا زینب را دید و زیبائیش او را خیره کرد، چنانکه گفت :
سبحان مقلب القلوب

«یا وقتی در خانه (زید) را گشود، نسیم با پرده بازی کرد و آنرا از در اطاق (زینب) یکسو نمود و (پیغمبر) او را در پیراهن خود، مانند (مادام روکامیه) دیده ناگاه چنان شیفته و منقلب شد که سوده و عایشه و حفصه و زینب دختر مخزوم و ام سلمه را فراموش کرد و حتی خدیجه را از یاد برده زندگانی محمد: ۲۹۱

دکتر هیکل معتقد است که ازدواج رسول خدا با زینب بر اثر میل و عاطفه قلبی و محبت نبود، بلکه برای اطاعت از امر خدا در باطل کردن حقوق مقرر فرزند خواندگی بوده است، ولی از آن ترسید که مردم از فرق يك عادت قدیم که بآن خوی گرفته اند سخن بگویند ، اما خداوند راضی نشد که او چیز را که خود آشکار خواهد کرد، محمد پنهان بدارد، و از مردم بیم داشته باشد، در صورتیکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم داشته باشند .

«با وجود آنچه گفته شد آیا باز (در خواننده) اثری از این داستانها که این خاورشناسان مبلغ مذهبی تکرار میکنند باقی مانده است؟
«ولی این شهوت تبلیغ مذهبی است که گاهی آشکار است، و گاه

در زیر پرده علم و تحقیق پنهان می باشد ، این آثار همان دشمنی قدیم نسبت با اسلام است که از دوره جنگهای صلیبی در دل‌هایشان ریشه دوانیده، که آنچه در این خصوص مینویسند برایشان دیکته میکند و بر قلمشان جاری میسازد، و وادارشان میکنند تا درباره زن گرفتن پیغمبر، و مخصوصاً در باره ازدواجش با (زینب دختر جحش) بر تاریخ تعدی کنند و بضعیف ترین روایات در اینخصوص که بدروغ وارد شده و باو نسبت داده اند متوسل شوند. زندگانی محمد: ۲۹۳-۲۹۴

واقعاً ارد بسیار عالی و قابل ستایشی است ، ولی داستان پسندیدن رسول خدا زینب را و سرگذشت پرده موئین که باد آنرا یکسو کرد، و داستان بازگشت رسول خدا از خانه زید که میگفت: سبحان الله مقلب القلوب، هنگامی نوشته شده که هنوز دنیا نام جنگهای صلیبی را نشنیده بود، این داستان بخامه‌های چند نفر مورخ و نویسنده سیرت اسلامی نوشته شده که اصلاً غیر ممکن است آنرا با دشمنی نسبت به پیغمبر و دروغ نوشتن در باره اش متهم نمود.

و بهتر آنست که از خاور شناسان و مبلغین امثال هویر، و مرکلیوت وارفنگو و سبرنگر، صرف نظر کنیم و با کمال دقت و تأمل، تاریخ طبری و الاصابه و کتب تفسیر را مطالعه کنیم و ملاحظه نماییم آیا شکی در نوشته‌های آن کتب هست یا نه؟

نشانه بزرگواری در شخصیت پیامبر ما این است که بشر است ، غذا میخورد و در بازارها راه میرود و در تاریخ قهرمانان و گفته پیامبران کسی دیده نشده که در اثبات جنبه بشری خود بقدر محمد بن عبدالله اصرار

داشته باشد و تاریخ بشر هیچ کتاب آسمانی را جز کتاب اعجاز آور اسلام
بید ندارد که از بشر بود و نفرستاده شده بآن کتاب، آیت و قرآنی بوجود
آورد که مومنین از روی آن خدا را پرستش کنند.

و هیچ مومنی از ما نمیتواند این بشریت را منکر شود و پیغمبر را
که با و وحی شده است:

«قل انما انا بشر مثلكم» از آن منزله بدارد، این آیه را خواند و
سپس افتخار نمود بر اینکه (فرزند زنی است از قریش که گوشت خشك
شده میخورد).

آیا تعجب آور است که بشری با سمت پیغمبری، مانند زینب را
مشاهده کند و او را پسندد؟

از کسی مانند او و از اخلاق عالی و عفت قلبش بیش از این نباید
متوقع بود که از کسی که پسندید روی بر تافت و تسبیح کویان از آنجا
دور شد؟

و از يك بشری که سمت نبوت دارد چه خودداری و ضبط نفس بیش
از این خواسته میشود که زید نزدش بیاید و باز راجع بطلاق از او اجازه
بخواهد، ولی پیغمبر از او جز این نخواهد که همسر را نگاهدارد و از خدا
پرهیزد؟؟

این داستان را روایت غیر متهمی برای ما نقل کرده اند، این سرگذشت
پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم را بیلا ترین درجه بشریت که میتواند
اظهار پاکدامنی و ضبط نفس کند و هوا و هوس را مهار نماید، میرساند و
سزاوار آن است که برای محمد و اسلام افتخاری شمرده شود. پیغمبر ما

هیچوقت مدعی نشد که دل او در اختیارش میباشد و آنرا بهر راهی که خود بخواهد میبرد و حتی یکبار هم مدعی نگردید که از عواطف بشری منزّه است و از هوا و هوسهای آنان برکنار است و همواره در باره برتری دادن و مقدم داشتن عایشه بر سایر همسران که خداوند باو امر کرده بود در میانشان بعدل رفتار کند میگفت :

«خداوند! توانائی من تا این اندازه در اختیار من است، پس در آنچه تو بر آن قادری و من نیستم مرا ملامت مکن.»

پس چنین کسی اگر دلش متمایل بزینب شود چرا باید او را ملامت کرد؟ ولی با وجود این میل و خواست، اقدامی جز این نکرد که شوهر (زینب) را امر بنگاهداری او کرد، با آنکه میدانست از این نگاهداری، هر دو آنها چقدر بدبختند؟

اما در باره اینکه او را در کودکی و بعد در جوانی دیده و خود، او را باز دواج زید در آورده باید گفت: سبحان مقلب القلوب.

و اما اینکه گفته اند که موضوع کاملاً خالی از خواست و میل و محبت بوده است و داستان عشق از ساخته های مبلغین مذهبی (مسیح) است و خداوند فقط برای این از پیغمبر گله کرد که از عرب ترسید که بانقض عادات رسومی که در مساوی دانستن میان فرزند حقیقی و فرزند خوانده داشتند با آنها روبرو شود، مردود است و برای رد آن کافی است تفسیری را که زمخشری در حدود هشت قرن و نیم قبل از آیه کرده، در اینجا نقل کنیم، که رسول خدا پس از آنکه زینب را باز دواج زید در آورده بود، دید و عاشقش شد و گفت: سبحان الله مقلب القلوب، زیرا قبل از آن دلش او را نمیخواست، و اگر او را میخواست خواستگاریش کرده بود.

«حال هر گاه گفته شود: چه مطلبی را (پیغمبر) در دل پنهان کرد؟

میگویم: مشغول شدن داش باو (زینب) بود و گفته شده است میل بآن بود که زید او را (زینب را) طلاق بدهد.

« باز اگر گفته شود: چگونه خداوند در امریکه پیغمبر خوب ندانست آنرا آشکار کند، از او گله کرد؟ و چرا در اصل موضوع گله نکرد؟ و به او امر نکرد از این شهوت دست بردارد و نفس را از هیل بزینب و توجه باو باز دارد؟ و چرا پیغمبرش صلی الله علیه و سلم را از این امر ناپسند و گفتگوی مردم در اطراف آن حفظ نکرد؟ میگویم: خیلی چیزها است که شخص از اظهارشان خودداری میکند. و شرم دارد که مردم بر آنها آگاه شوند، در صورتی برای نفس و قلب او مباح و حلال میباشد و چون پنهان باشد گفتگویی در اطرافش نیست و نزد خدا عیب نمی نماید. . . زیرا بلند پروازی دل انسان و توجهش بآنچه میخواهد عقلا و شرعاً قبیح نیست زیرا از افعال انسان نیست و باختیار او بوجود نیامده» کشاف ۳۱ ر ۲۳۷ ط التحراریه.

آیا بعد از آنچه ملاحظه شد حق دارم بگویم که (دکتر هیگل) با آنکه خواسته است از پیغمبر دفاع کند اشتباه کرده؟ زیرا با منکر شده تمایل پیغمبر به زینب، و قبول نداشتن به اینکه پیغمبر عاشق او شد، سایه ای از شك بر مسئله افکنده است، خیال کرده است که این عشق خطائی است که ارتکابش برای پیغمبر جایز نیست و نقصی است که باید پیغمبر را از آن منزّه بدارد، ولی در واقع هیچکدام از آنها نیست، بلکه همان جنبه بشری است که بدون اختیار گرفتار عشق میشود.

آنوقت با کمال بزرگواری و پاکدامنی خودداری میکند و از

هوسهای دل جلوگیری میکنند، بعد اصرار در امتناع از اظهار امری که خداوند بر او حلال کرده است بنماید تا از سخنان مردم ایمن باشد ولی خداوند از رسول خود با اصرار میخواهد که اقدام باین ازدواج که شرع مباح کرده است، بکند، زیرا علاوه بر اباحه شرعی مصالح عمومی نیز آنرا اقتضای میکند (تا برای مؤمنین راجع بهمسران فرزند خوانده های خود که از آنان متمعی برگرفته اند ایرادی نباشد) و مراعات مصلحت خصوصی دیگری در آن است که عبارت از ایمن و آسوده شدن زینب دختر عمه پیغمبر است که بیوه شده و از دست رفته بود، تا باین وسیله دارای افتخاری شود و در زمره امهات مسلمین در آید.

از این لحاظ بود که خداوند از پیغمبر خود گله کرد، و این گله موقعی بود که امر را پنهان کرد و در پنهان داشتن آن کمال کوشش را کرد در صورتیکه خداوند برای او جز یکی بودن ظاهر و باطن، و پایداری در اظهار حق را نمی پسندید، تا مؤمنین از او پیروی کنند و از دفاع و جنگ در راه حق گرچه تلخ باشد شرم نکنند (۱) کشف: ۳/۲۳۸

(۱) ما دفاع دکتر هیکل را می پسندیم و متأسف هستیم که دکترس بنت الشاطی برای اثبات عاشق شدن پیغمبر بر زینب دختر جیش بیشتر از هر چیز عواطف زنانگی را بکار برده، ولی چه باید کرد اینهم ارثی است که از مادرش حواء برده، دکتر هیکل میگوید: (خاورشناسان برای ابراز کینه به ضعیف ترین روایت متوسل میشوند) و این روایات که دکتر بضعف آنها اشاره میکند همانهایی هستند که مورد استناد بانود کترس بنت الشاطی هستند. وقتی دکتر هیکل دشمنی این خاورشناسان و ملغین را بدور جنگهای صلیبی باز میگرداند، موافق این کتاب نوشته های مسلمین را در چند قرن قبل از آن جنگها بر رخ دکتر میکشد، کوئی از دشمنی مسیحیان که قرنهای قبل از جنگهای صلیبی بود، بقیه حاشیه در صفحه بعد

آنکه دستش از دست همه بلندتر است

مبشر، این خبر پرافتخار را بخانه (زینب) برد، گفته اند که برنده این مرزده (سلمی) خادمه رسول خدا بود (طبری) و اما صاحب کشف برنده

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و از داستانهای (ماهوم) و نسبت می گماری که بمحمد داده اند و اینکه از شدت یکساری مردوخو کها بدش را پاره پاره کردند بی اطلاع است و نمیداند وقتی اردوهای صلیبی به فلسطین رسیدند، انتظار داشتند بتغانه های بزرگ مسلمین را که مجسمه ماهوم (محمد) چون بشی در آن جا نصب گردیده است بدینند و خیلی تعجب کردند وقتی از مسلمین جز علم و اخلاق و عدل و رافت و خدا پرستی مشاهده نکردند، راستی چه خوب بود که دکتر سبست الشاطبی نویسنده دانا و توانای مصری یکی از کتب هم شهری های خود که (الوسی المحمدی) است نیز در ضمن کتابهایی که مطالعه کرده است بخواند و در کتابخانه منزل نسخه ای از آن داشته باشد، پس دشمنی مسیحیان و مبلغین آنان راجع بدوره جنگهای صلیبی نیست و تاریخ افسانه (ماهوم) خیلی قدیمی تر از تفسیر کشف بلکه سیره حلبی و سیره ابن هشام است.

این جنبه بشریت محمدی را که مؤلف این کتاب مانند بکی بدست گرفته و برای اثبات عشق پیغمبر به زینب بر سر محمد و امت محمد میزند مورد تصدیق همه افراد بشر است اعم از اینکه مسلمان باشند یا نباشند، منتهی بشریتی را که قرآن برای محمد صلی الله علیه و سلم ثابت کرده غیر از بشریتی است که در کتوس قائل بآن بقیه حاشیه در صفحه بعد

این مژده را خود زید نوشته، وقتی (زینب) این خبر را شنید آنچه در دست داشت زمین گذارد و بشکرانه این مژده برخاست و بدرگاه خدا بنماز ایستاد.

جشن این عروسی مفصل بود: رسول خدا گوسفندی کشت و بمردم نان و گوشت خوراند و مردم تا آخر روز سرگرم بودند، اما عایشه در اطاق

بقیه حاشیه از صفحه قبل

است، بشریت که در لفظ اعم شامل تمام افراد بشر است در مظاهر متفاوت است و گمان نمیکنیم که دکتر بنت الشاطی منکر این تفاوتها باشد زیرا نظری بانسان اول و انسان امروز و نگاهی بپسر ساکن امریکا و ازوپا و بشر ساکن جنگها و صحرای افریقا در جات متفاوت بشر را برای او روشن میکند. میخواهیم بگوئیم فضایل بشری نوع بشر را بدرجات عالی و متوسط و پست تقسیم میکند و محمد در بشریت و در فضایل بر همه برتری داشت.

«ادبى ربى فاحسن ادبى - محمد صلى الله عليه وآله»

محمد بقول خود او بشری بود که پرورش یافته خدای خود بود و همین فضل و مزیت است که او را بشری کامل کرد و سزاوار آن نمود که مربی و راهنمای نوع بشر باشد و امروز يك هفتم بشر ساکن این کره خاکی پیرو او باشند و بتعالیمش عمل کنند و برای چنین بشری است که دکتر هیگل و هر مورخ با انصافی نمی پسندد که مانند پست ترین مردم شهوت ران دل هرجائی داشته باشد و هر روز آن دل را بکسی بسپارد و در عواطف خود ثابت نباشد، و در حالی که هنوز دلش از عشق خدیجه فارغ نشده او را عاشق عایشه بدانند، در همان حال که عایشه زیبا و طناز و ام سلمه زیبا و باوقار را دارد ناکهان بایک نگاه دل به زینب سپارد، محمد بشر بود ولی بلهوس نبود و دلی هرجائی نداشت و هرگز تابع فلسفه (بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو) نبود، و اگر مکرر ازدواج میکرد تابع حکمتها نمی بود که خود دکتر بنت الشاطی و بیشتر آنرا متذکر شده است.

گذشته از این دو روایتی که مؤلف محترم بآنها متوسل شده و مدرك عشق پیغمبر بزینب قرار داده باهم اختلاف و بلکه تناقض دارند. در یکی گفته شده که زینب برای استقبال پیغمبر شافت و در دیگری گفته شده است پرده بکسود و پیغمبر زینب را با سر باز در اطاق دید، کدام يك از این دو روایت صحیح است؟ و آیه همین اختلاف اصل داستان را مترازل نمیکنند؟ گمان می رود دکتر هیگل باین اختلاف و تناقض نظر داشته که این بقیه حاشیه در صفحه بعد

خود نشسته و بیقرار بود و چنانکه میگفت: جهان بر او تنگ شده بود زیرا از زیبایی زینب داستانش شنیده و بیم از آن داشت رفتار خداوند

بقیه حاشیه از صفحه قبل

داستانرا افسانه دانسته و براستی شبیه بهمین داستانهای امروزی است، که نویسنده برای گرفتن يك نتیجه که در نظر دارد همه چیز را مهیا میکند، در این داستان هم برای اینکه محمد عاشق زینب شود همه وسایل مهیا شده، زید حضور ندارد و پیغمبر خودش برای یافتن او بخانه اش می رود، و در آنجا زینب با استقبال پیغمبر میشتابد، یا پیغمبر بدون مراعات آدابی که خود برای مسلمین وضع کرده در خانه زید را باز میکند و اتفاقاً هماندم بادی میوزد که پرده اطاق زینب را بالا میزند و پیغمبر او را می بیند و عاشق او میشود و میگوید (منزه است خدائی که دلها را دگرگونه میکند) و زینب آنرا می شنود و در آن متفکر می ماند!

این داستان از نوادر اتفاقات است، و نقطه های مبهم و تاریکی دارد که از همه مهمتر این است که چه کسی بدل محمد پی برد که او عاشق زینب شده است؟ و در جمله سبحان الله مقلب القلوب چه اشاره ای بعشق هست؟

دکتر سبغت الشاطی بشر بودن محمد را مجوز هر اقدامی که از بشر ساخته است دانسته، در صورتیکه متوجه این نکته نیست که اثبات بشریت او و تکرار آن برای خواهشهای ییحد و حصرو پیشنهادهای عجیب عرب بود، از او نمیخواستند اموری انجام دهد و معجزاتی بیاورد، و او در برابر این اصرارها از راه وحی و بزبان قرآن خود را بشری مانند آنان میدانست تا عجز خود را اثبات کند، نه برای اینکه هر لحظه عاشق زنی بشود و خدائیز برای بجا آوردن دل بلهوس پیغمبر خود قضا یا را با وحی خاتمه بدهد. بدیهی است که ما نمیخواهیم عشق و عاطفه را که مقدسترین صفات است از محمد دور کنیم، عواطف انسانی او برتر از عواطف دیگران بود، جنبه رحم و شفقت و مهر او برای مسلمین سرمشق بود، دلی دیگر چنان نبود که مانند جوانان امروزی عاشق هر زنی بشود که از آرایشگاه خارج شود.

امروز کسانی هستند که مالک احساسات و عواطف قلبی خود میباشند و غالباً این مزیت را بر اثر پرورش صحیح و تجربه دارا شده اند، آیا دکتر سبغت الشاطی چنین مزیتی را برای محمد صلی الله علیه و سلم که خداوند او را ادب کرده است نمیخواهد قابل شود؟

در این داستان خیلی تناقض کوئی شده که تناسبی با هم ندارند و داستانرا بقیه حاشیه در صفحه بعد

را نسبت باو برخ عایشه و دیگر زنان بکشد.

عاملی که زنان پیغمبر را بهم نزدیک کرد این بود که همه از این

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بصورتی درآورده که آخرش با اولش بی تناسب است.

میگوید: پس از رفتن محمد، (زید) آمد و زینب آمدن محمد را باو اطلاع داد، زید از او میپرسد: نشنیدی که محمد چه میگفت؟ و زینب پاسخ میدهد که شنیده است او میگفت: سبحان الله ملقب القلوب، ما نمیدانیم زید چه داعی با اصراری داشته که بداند محمد چه میگفته؟ و از کجا میداند که زینب آنچه محمد میگفت شنیده است؟

زید بسوی پیغمبر میشتابد و از او میپرسد: آیا زن خود را طلاق بدهم؟ نقل کننده این داستان متوجه نیست که تناسبی بین آمدن پیغمبر بخانه زید و استعجازه او برای طلاق دادن زینب وجود ندارد، و این عدم تناسب وقتی آشکار میشود که پیغمبر علت طلاق را میپرسد و زید علت را تکبر و بد رفتاری زینب نسبت باو، بیان میکند، آیا این علت با عشق پیغمبر بزینب چه ارتباطی دارد؟ آیا زید از کجا دانست که محمد تعلق خاطری بزینب دارد؟

کمان میکنیم چون این بانو در کتاب خود نظر بجنبه دنیوی محمد داشته از ماموریت مهم دعوت او غافل مانده با تعافل کرده است، این شخص که تمام سیرتها و تواریخی که مؤلف محترم کتاب برای نوشتن این شرح حال آنها را مراجعه کرده است، در حقیقت مینویسند، آثار عظمتش از پیش از تولد نمایان بود، و نور نبوتش از چهره پدرش عبدالله میدرخشید و در شب ولادتش آثار عظیمی نمایان شد و پستان خشک و بی شیر حلیمه سعدیه در دهانش بشیر آمد، و بنا بگفته هم زن وقتی محمد پای بخانه اش گذاشت خیر و برکت و ثروت باوروی آورد، و در همان دوران کودکی سینه اش شکافته شد و درونش از هر بدی شسته و پاک گردید، و وقتی با عشاء ابوطالب بشام میرفت بحیراء راهب او را شناخت، و بعش دستور داد او را بمکه بازگرداند تا گزندى از یهود، (که البته او را از روی نشانیهای شناختند) باو نرسد، همان محمدی که ابوطالب در آنوقت که ترغیبش میکرد عامل خدجه شود و بشام برود از یهود اظهار نگرانی بر او میکرد، از قبل از تولد برای ماموریتی بس شگرف در نظر گرفته شده بود، و برای این است که میگوید: (ادبی ربی فاحسن ادبی) همین مرد باید ملتی را راهنما باشد و شریعت خدا را بآنان بآموزد و از راه عمل آنها تربیت کند و همین عمل است که بعدها موسوم به

بقیه حاشیه در صفحه بعد

نوعروس نگران بودند، چون هم زیبا و هم جوان و هم از اشراف بود و خداوند او را به پیغمبر خود تزویج کرده بود و همه این مزایا موجب مباحاتش بر دیگران میشد.

زینب نیز گمانشان را دروغ در نیاورد، زیرا خیلی زود متوجه

بقیه حاشیه از صفحه قبل

(سنت) شده است. همه احکام و واجبات را محمد از راه عمل به مردم یاد داد و از این راه بیشتر عادات جاهلیت را نسخ کرد، عادت فرزند خواندگی و حقوق آن نیز یکی از آن عادات بود که باید از راه عمل نسخ شود ولی احتیاط لازم داشت و همین احتیاط بود که وقتی از جانب خدام امور بنسخ آن شد تأمل کرد و آن امر را پنهان کرد و خداوند برای اخفاء دستور فرزند خواندگی از او کله کرد نه برای پنهان کردن عشق بزینب و این موضوع سابقه دارد و یکبار دیگر خداوند در اخفاء امری از او کله کرده و فرموده است: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک وان لم تفعل فما بلغت رسالتی والله یبصمک من الناس).

آیا در آنجا هم عشقی بود که محمد از ترس مردم آنرا پنهان میکرد؛ بدبختی ما و مورخین مادر این است که نمیتوانیم وضع عرب و تعصب آنها را در آن روز و توسکی که به عادات خود داشتند مجسم کنیم، تعصب آنها تا آنجا بود که آتش را بر ننگ ترجیح میدادند و بهانه آن در عدم قبول اسلام این بود که (اَنَا وَجَدْنَا يَا ثَعَالَى امةً وَاَنَا عَلٰى اَثَرِهِمْ ...) خود مؤلف محترم در بیوگرافی عایشه بدشواری تشخیص و درک آن موقعیت و مجسم ساختن آن محیط معترف است، پس محمد حق دارد که وقتی با او امر میشد قواعد فرزند خواندگی را سرنگون سازد تأمل کند و آنرا مخفی دارد تا خداوند آنرا ظاهر سازد و برای اینکه باین دستور عمل شود زینب همسر مطلقه زید را که فرزند خوانده محمد بود باید باز در و اجش در میآورد تا جزء سنت و احکام اسلامی شود، آیه شریفه نیز جز این چیزی نمیکوید و برای تأیید آنرا باز درج میکنیم: (وَاذْقُول لِلَّذِیْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَانْعَمْتَ عَلَیْهِ : اَمْ سَکَ عَلَکَ زَوْجٌکَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتَخْشِ فِیْ نَفْسِکَ مَا لِلّٰهِ مِیْدِیْهِ، وَتَخْشِ النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ، فَلَمَّا قَضٰی زَیْدُ مِنْهَا وَطَرًا وَزَوْجَانِکَ کَاکِی لَا یَکُوْنُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ حَرَجٌ فِیْ اَزْوَاجِ اَعْدَائِهِمْ اِذَا قَضَوْا مِنْهُمُ وَطَرًا وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَعْفُوْلًا) زید باید زینب را طلاق بدهد تا امر خداوند بر باره زینب که با موضوع حکم تناسب داشت اجرا شود، این است داستان زید و زینب، و اما (قال و قبل) زمخشری در کشف زای و عقیده او است که برای ما الزام آور نیست. (مترجم)

شد که نسبت باو چه در دل دارند، لذا افتخار کنان با آنان رو برو شده گفت:

—من از حیت حامی، و واسطه از همه شما بزرگوارترم، شما را خانزاده ها شوهر داده اند، ولی مرا خداوند از فراز هفت آسمان شوهر داده است.) ابن سعد ۷۳۸

اگر ام سلمه از تأثیریکه ورودش بخانه پیغمبر در عایشه داشت خرسند بود، این عروس تازه وارد که زینب باشد باندازه ام سلمه قانع نشده و بسیار خشنود بود که بیاید و بر ام سلمه پیشی گیرد و رقیب عایشه بشود. عایشه نیز رشك خود را نسبت بزینب پنهان نمیداشت، همانطور که قبلاً همین رقابت و رشك را از ام سلمه مخفی نمیکرد و اعتراف کرده بعدها گفت «کمان میکنم آن دو (ام سلمه و زینب) پس از من عزیزترین زنان در نظر او (پیغمبر) بودند.»

علاوه بر این، عایشه فقط زینب را خصم و رقیب خود دانسته و گفته است:

«هیچکدام از زنان پیغمبر بجز زینب با من نزاع و خصومت ابراز نمیکرد.» سیره ۱۱۳۳

و ما دیدیم که چگونه عایشه از تمایل پیغمبر نسبت بزینب و زیاد ماندن نزد او عاجز و دلتنک بود، و چگونه باسوده و حفصه توطئه چید که پس از بیرون آمدنش از نزد زینب بر هر کدام وارد شد باو بگوید: (بوی میوه بدبو از تو میآید).

و گاه چنان میشد که در حضور پیغمبر میان عایشه و زینب رقابت

وهمچومی شروع میشد، و پیغمبر آندو را آزاد میگذاشت تا شاید این گفتگو از حرارت رقابتشان بکاهد و احساسات آنرا تخفیف بدهد، یکبار عایشه بر زینب غالب شد، اما پیغمبر فقط تبسمی کرد و گفت: - دختر ابوبکر است.

یکبار دیگر اتفاق افتاد که از زبان عایشه کلمه ای صادر شد که رسول خدا را خشمگین ساخت و موضوع چنان بود که در اطاق عایشه برایش هدیه ای آوردند و پیغمبر برای هر يك از همسران خود قسمتی از آن فرستاد، ولی زینب قسمت خود را باز فرستاد، آنوقت عایشه اختیار زبانرا از دست داد و گفت:

- با پس فرستادن هدیهات ترا خوار کرد.

پیغمبر خشمگین شده برخاست باو گفت:

- شما کوچکتر از هستید که مرا خوار کنید.



اما باز این رقابت شدید که میان این دو همبو برقرار بود، نواده عبدالمطلب (زینب) را مانع نشد که در محنت افك از عایشه طرفداری کند و در صف او قرار گیرد، و عایشه این طرفداری بزرگ منشانه را فراموش نکرده میگفت:

«اساس این دروغ و تهمت را عبدالله بن ابی بن سلول و جمعی از خزر ج گذاشته و مسطح و حمنه دختر جحش نیز چیزهایی گفته و بر آن افزوده بودند، زیرا خواهر (حمنه) در خانه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بود و هیچ يك از زنان پیغمبر جز او (زینب) مزاحم منزلتی که نزد پیغمبر

داشتم نبود، اما زینب را دین و پرهیزکاری مانع شد و جز نیکی در باره من سخنی نگفت، ولی حمزه دختر جحش برای خاطر خواهرش هر چه خواست در حق من گفت و بواسطه همان بود که بدبخت و سیه روزگار شد. - سیره - ۳۱۲۳

آری دین و پرهیزکاری مانع او شد، زیرا (زینب ازنی نیکوکار و بانس و متدین حقیقی بود.

بزرگوار و نیکخواه بود، نیکوکاری میکرد. آنچه میدانست انجام میداد و میفر وخت و بهای آنرا به مساکین میداد و به بندگان محتاج خدائی که او را عزیز و سر فراز کرد می بخشید و شکرانه رفتار را که با او کرد و بر سایر همسران پیغمبر مفتخر نمود بجا میآورد.



مرک پیغمبر رقابت و همچشمی زنان او را که برای ویژه کردن رسول خدا بخود بود، از میان برد، دیگر از زینب جز این یاد نمیآوردند که همسر عزیزی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم، و مادر مهربانی برای مؤمنین و زن عابد و نمازگزاری بدرگاه خدای خود، بود. ام سلمه از او یاد کرد و برایش طلب آمرزش کرد و از رقابت میان او و عایشه سخن راند، و بعد گفت:

«زینب را پیغمبر صلی الله علیه و سلم می پسندید و از او خوشش میآمد و نزد او زیاد می ماند، زنی نیکوکار و روزه گیر و نمازگزار بود. بادست خود کار میکرد و کار کرد خود را بمساکین میداد.

و چون زینب درگذشت و خبر مرگش بعایشه رسید در باره اش گفت:

«ستوده و عابد از دنیا رفت، او پناه یتیمان و بیوه زنان بود.» و بعد

گفت : پیغمبر بما گفت : « آنکه دستش از همه درازتر است پیش از سایرین بمن می پیوندند. »

(بهمین جهت پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر وقت در یکی از منازل خود گرد هم میآمدیم ، دستهای خود را روی دیوار می نهادیم تا به بینیم دست کدامیک از مادران درازتر است ، مرتباً چنان می کردیم تا زینب دختر جحش مرد ، در صورتیکه دستش از مادران درازتر نبود و ما آنوقت پی بردیم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم قصدش از درازی دست صدقه دادن بوده است و زینب زنی بود هنرمند و صنعت گر ، پوست دباغی میکرد و چرم میدوخت ، (یا مهره بند میکرد) و آنرا در راه خدا صدقه میداد.)

میگویند که عمر بن الخطاب : امیر المومنین (دوازده هزار درهم مقرری او را فرستاد ، و زینب گفت : « خداوند این مال در سال آینده بدستم نرسد ، زیرا مایه فتنه و گمراهی میباشد. » بعد آنرا میان خویشان خود و مستحقان قسمت کرد و چون عمر شنید بدرخانهاش آمد و باو سلام فرستاد و گفت :

— دانستم که (مقرری خود را) تقسیم کرده ای ، هزار درهم (دیگر) برای من میفرستی تا برای خود نگاه بداری .
اما وقتی عمر آن هزار درهم را فرستاد باز زینب همه را تقسیم کرد و یکدزم از آنرا برای خود باقی بگذاشت .

و چون در سال بیستم هجرت مرگش فرا رسید ، گفت : « من برای خود کفنی آماده کرده ام و عمر ، امیر المومنین برای من کفنی خواهد فرستاد ، لذا یکی از آن دو را صدقه بدهید . »

جویریہ دختر حارث

بانوی بنی المصطلق

«... وقتی پیغمبر زنان اسیر بنی المصطلق را قسمت کرد (جویریہ دختر حارث) بثابت بن قیس و یاسر عثم رسید و جویریہ راجع بپہای خود با او مکاتبہ کرد (قراری گذاشت ازنی زیبا و نمکین بود، هر کس او را میدید می پسندید، نزد رسول خدا آمد تا در مکاتبہ ای کہ کرده از او کمک بخواهد، بخدا بمجرد آنکہ او را بر در اطاق خود دیدم از او بدم آمد و دانستم کہ رسول خدا نیز او را چنانکہ من دیدم زیبا خواهد دید.»

عایشہ دختر ابی بکر

اسیر زیبا روی

پیغمبر پس از ازدواج با (زینب، دختر جحش) سرگرم حوادث بزرگ و مهمی شد که او را از کشمکشهای همسران خود و رقابتهای آنان مشغول ساخت و این حوادث نیمی از سال هجرت را اشغال کردند، مثلاً در شوال (آن سال) واقعه (خندق) روی داد که پیغمبر و مسلمین با حزاب و جماعات مشرکین روبرو شدند، اینها را دسته‌ای از یهود فریب داده بودند که برای جنگ با پیغمبر بمدینه حمله کنند و با آنان وعده پیروزی داده بودند.

پیغمبر با سه هزار نفر از مسلمین در پشت خندقی که در مدینه کنده شده بود با احزاب روبرو شدند، قریش با ده هزار نفر از غلامان حبشی خود و بنی کنانه و مردم تهامه و غطفان و متحدین آنان که از نجد آمده بودند، متوجه مدینه شده بودند.

یهود نیز پیمانی را که (با مسلمین) در خصوص بیطرفی بسته بودند نقض کردند، لذا محنت و بلای عظیمی بمسلمین روی آورد و ترسشان شدید شد، و دشمنان از هر طرف آنان را گرفت و پریشانی بعدی رسید که مسلمین همه گونه کمائی بردند، و در بعضی از آنان گفتند: «محمد بیا وعده میداد

که گنجهای خسرو و رومیان را میخوریم، در صورتی امروز هیچکدام ما
آنقدر بر خود ایمن نمیباشد که برای قضای حاجت بیرون رود،
و منافقین که بطمع بردن غنیمت با پیغمبر جنگ آمده بودند نیز
سست شدند و چون گمان بردند که شکست خواهند خورد بخانه‌های خود
باز گشتند.

محاصره سنگین و دشورای بود که ۲۷ روز طول کشید ولی بعد
از این مدت مشرکین شکست خوردند و پیروزی بهره رسول خدا و
پیروانش شد.

مسلمین که این میدان بکلی خسته و ناتوانشان کرده بود سلاح از
تن در آوردند و صبحگاهان بخانه‌ها رفتند تا مدتی بیاسایند ولی همینکه
روز به نیمه رسید بانك جارچی رسول خدا بگوششان رسید که در میان
مردم اعلام میکرد:

«هر کس مطیع و حرف شنو باشد باید نماز عصر را در بنی قریظه
بجا آورد»

لذا جنگ را از سر گرفتند و بنی قریظه را محاصره کردند، و تا
کاملاً آن قوم تسلیم شدند مدت ۲۵ روز جنگ طول کشید و تا چند روز
از ذی الحجه ادامه یافت.

سیس سال ششم فرا رسید تا شاهد حمله پیغمبر به بنی لحيان باشد
و از پی آن حمله (ذی فرد) شروع شود، و پس از آن پیغمبر بمدینه آید
و پیش از یکماه اندی در آن بسر نبرد که باو خبر برسد، بر اینکه بنی المصطلق
که تیره‌ای از خزاعه هستند بفرماندهی رئیسشان (حاتب بن ابی ضرار)

برای جنگ با رسول خدا تهیه می‌بیند و مردم را بسیج میکنند
 لذا پیغمبر بدانسوی شتافت و عایشه دختر ابی بکر را با خود برد،
 و با آنان بر سر آبی موسوم به (هریسع) رو برو شد و جنگ بسیار دشواری
 میان دو طرف واقع شد که منتهی بشکست و فرار بنی المصطلق گردید.
 و زنانشان که (بره دختر حارث بن ابی ضرار) پیشوا و فرمانده قوم
 نیز با آنان بود باسارت در آمدند، و (بره) همانست که بعدها رسول خدا
 او را (جویریة) نامید.

رسول خدا بسوی مدینه باز گشت تا در آنجا عایشه را با خود نه‌بیند
 ولی بزودی مشاهده اش کند به شتر (صفوان بن معطل سلمی) سوار است و
 وارد مدینه میشود، و پیغمبر آرام میشود، و از خانه درمی‌آید تا غنایم را
 بر آنانکه در جنگ با بنی المصطلق شرکت داشتند تقسیم کند.
 بعد با خاطری فارغ بخانه رفت تا در امر دعوت که نزدیک شده بود
 بت پرستی و شرك و گمراهی موروث را از پای در آورد بیندیشد.

تا در یکی از روزها که در اطاق عایشه نشسته بود صدای زنی را
 شنید که بالهن سوزناک و مؤثری اجازه ملاقات رسول خدا را میخواهد.
 عایشه برخاست تا به‌بیند آن زن کیست، ناگهان در برابر خود زن
 جوان زیبا و بسیار نمکین که بیش از بیست سال از عمرش نگذشته بود
 مشاهده کرد. زن از هراس و قلق میلرزید و همین حال بردلبری و شادابی
 اومیافزود.

عایشه در نظر اول از او بدش آمد و حایل او شده بی اندازه دلش
 میخواست نگذارد بر شوهرش رسول خدا که در آن ساعت استراحت میکرد

وارد شود ، وبا او ملاقات کند .

ولی آتزن غریب اصرار ورزید که با اجازه داده شود بارسول خدا
ملاقات کند و عایشه چاره نداشت جز آنکه با عدم میل و احساس اضطراب
برای او اجازه بگیرد.

زن جوان وزیبا بر رسول خدا وارد شد و بالتماس آمیخته به بزرگ
حنشی گفت : یا رسول الله ، من دختر حارث بن ابی ضرارهستم که رئیس قوم
خود می باشد ، و بلائی ب سرم آمده که بر تو مخفی نیست ، و بهره ثابت بن قیس
شده با او برای خرید خود مکاتبه کرده ام ، و نزد تو آمده تا در کار خود
از تو یاری بطلبم .

جنگ آور جوانمرد عرب ، بر آن بزرگوار اهانت دیده ، و عزیز
خوار شده متأثر شد ، موقعیت بانوی آزاده اصیلی شهامتش را تحریک
کرد ، این بانو باو که قومش را خوار کرده است پناه می آورد ، تا از خواری
اسارت و تنگ بندگی رهایی یابد .

دلش بر (بره) عرب ، خزاعی ، دختر رئیس بنی المصطلق بسوخت ،
او را پریشان و مضطرب مشاهده کرد که در کنار پرتگاه ایستاده و جز
او کسی نجاتش نمیدهد .

برخود روا نداشت آن رشته امید را که این دختر برای اینکه او
را از پرت شدن در پرتگاه نجات دهد بآن متوسل شده است ، بیرد .



بالاخره محمد صلی الله وسلم بسخن آمد و گفت

«آیا نمیخواهی بهتر از این بانو رفتار کنی؟»

زن جوان باشوق و حیرت پرسید :

- چه رفتاری، یا رسول الله؟

پاسخداد: آنچه بر آن مکاتبه کرده ای در عوض تو بپردازم، با تو زناشوئی کنم.

چهره زیبای دختر شکفته شد، و آثر شادی در آن نمایان گردید. و درحالیکه باور نداشت که از پستی و نیستی نجات یافته است گفت:

- آری یا رسول الله قبول دارم!

پیغمبر جنك آور و جوانمرد در پاسخش گفت: منهم قبول کردم.

عروسی پر برکت

این خبر خیلی زود به مردم رسید و دانستند که رسول خدا دختر حارث بن ابی ضرار را باز دواج خود در آورد، یاران محمد برای احترام این بانو که پیغمبرشان او را بهمسری خود گرامی کرده بود بر یکدیگر سبقت میبجستند. و اسیران قوم او را که نزد خود داشتند آزاد میساختند: و میگفتند اینان خویش پیغمبرند.

عروس وارد خانه پیغمبر شد، اما عروسی بود که پر برکت ترین زنان برای قوم خود بشمار میرفت، بر اثر ازدواجش با رسول خدا مردم یکصد خانواده از بنی المصطلق آزاد شده بودند.

پیغمبر چون دوست نداشت وقتی از اطاق او بیرون میرفت گفته شود از اطاق (برة) بیرون شد، او را (جویریه) نام نهاد.

جویریه تا زنده بود آن لحظه ی را که در آن با پیغمبر ملاقات کرد و از تنك دستی و اسارت قومش را نجات داد، و بهمسری سرور کائنات درآمد. مقدس میشمرد، عایشه نیز آن لحظه را فراموش نمیکرد ولی بادر دوتاخی

از آن یاد میکرد. باصراحت تأثر آوری میگفت :

« زن زیبا و نمکینی بود ، هر کس او را می دید می پسندید ، نزد رسول الله صلی لله علیه و سلم آمد تا در مکانی ایستاده بود از او کمک بخواهد ، بخدا من به مجرد اینکه او را بر در اطاق خود دیدم ، از او بدم آمد و دانستم که رسول خدا او را نیز چنانکه من دیده ام زیبا خواهد دید ، (یعنی زیبایی او را می پسندد)



آیا بر رسول خدا نیز ایرادی هست که به « بره » در حالیکه اسیر بود و اسیری او را بمنزلت بردگان و ردیف آنان در آورده بودند بنکرده ؟ اگر (بره) زنی آزاد بود ، عایشه بیمی نداشت که پیغمبر بچهره اش بنکرده ، مگر اینکه نیش متوجه ازدواج با او شود ، چون اسلام اجازه میداد بزنی که قصد زناشویی با او هست نظری افکنده شود . و خود پیغمبر یکی از صحابه که طالب همسری با زنی بود گفت :

— خوبست نظری باو افکنی ، زیرا وسیله پایداری ازدواج شما خواهد شد .

عایشه حق داشت که بترسد ، و منتظر پیش آمدی باشد . زیرا رسول خدا نظری بآن اسیر زیبا افکند و پس از آن (جویریة دختر حارث) در خانه رسول خدا شریک زندگی عایشه گردید . و پس از آنکه مسلمان شد و از مسلمین نیک گردید ، یکی از امهات مؤمنین شد .

روایت میکنند که (حارث) پیش از آنکه پیغمبر با دخترش ازدواج

کند بمدینه آمد ، و به پیغمبر گفت :

ای محمد ، دختر مرا اسیر کرده اید و من فدیة او را آورده ام ، که مانند دخترم کسی نباید اسیر شود .

پیغمبر باو گفت : آیا میل داری او را مخیر کنم ؟ آیا این کار بهتر نیست ؟

حارث گفت : آری

آنگاه پدر نزد او رفت و مخیرش کرد و دختر گفت :

من رسول خدا را اختیار کردم .

باز گفته شده است که (حارث) وقتی فدیة را آورده بود سخنی از پیغمبر شنید و با صدای بلند گفت :

(شهادت میدهم که جز خدای یگانه خدائی نیست ، و تو پیامبر او هستی)

آنوقت پیغمبر دختر او را برای خود خواستگاری کرد ، حارث دختر را با دودومهرش را چهارصد درهم قرارداد.



اما طولی نکشید که عایشه ، جویریة و دیگران را فراموش کرد ، زیرا اگر فتار شایعه ای شد که بر اثر عقب ماندن از کارون بنی المصطلق در باره اش بر سر زبانها افتاد ، و چون تیرگی (افک) بر طرف شد و عایشه بخانه پیغمبر بازگشت و از آیاتی که در ره بیک نماهیش نازل شد مغرور و سرفراز شده بود ، جویریة با ملاحمت و زیبایی جالب توجهش با او روبرو شد ، اما جز این کاری نکرد که از روی تکبر و خودپسندی در حالیکه نظر خود را

میان زینب دختر جعش وام سلمه و حفصه و سوده ، و جویریہ میگرداندو
شبح خدیجه را برابر خود میدید، گفت :

(پیغمبر صلی الله علیه وسلم بادوشیزه ای جز من ازدواج نکرده است)
زیرا جویریہ نیز دوشیزه نبود و پیش از آنکه اسیر گردد همسر
(مسامع بن صفوان مصطلقی) بود.

جویریہ تا استقرار خلافت بر معاویه زنده بود ، و در نیمه قرن اول
هجرت در مدینه در گذشت .

و در تاریخ اسلام ، معروف بام المؤمنینی گردید که مبارک تر از
او کسی بر قوم خود نبود .

صفیه دختر حبیبی

پُرده فُشَین بنی النضیر

«پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستور داد که صفیه را
پشت سر می جای دادند و ردائی بر او افکنده شد
لذا مردم دانستند که او را برای خود برگزیده است»
السيرة النبویه

يك جنگ پير و زمندان

سال ششم از هجرت، پس از آنکه در خانه پیغمبر جنجال بی مانندى برپا کرده بود، سبرى شد چون در این سال، پیغمبر، جویریه را گرفت و نسبت به عزیزترین همسران خود و محبوبترین آنان، بعد از خدیجه، گرفتار محنت (افك) گردید.

هلال محرم سال هفتم هجرت وقتی ظاهر شد که پیغمبر آماده میشد تا در يك میدان قاطع شر یهودیان بست و فرومایه را براندازد، زیرا جنگ خندق حقد و کینه آنانرا نمایان ساخت و معلوم نمود برای اسلام چه بدیها در نظر دارند و چه نیتهاى پلیدی در دل دارند؛

لذا پیغمبر در نیمه دوم ماه محرم بخیر که پناهگاه محکم یهود بود رهسپار شد و بمجرد آنکه خیبر و قلاع آنرا دید، نگ بر آورد:

«الله اكبر، خیبر ویران شد، بدا بروزگار قومی که (برای جنگ)

بر آنان فرود آمیم»

خیبر ویران شد و دژهایش یکی پس از دیگری گشوده شد، مردانش کشته شدند، زنانش با سارت درآمده و صفیه پرده نشین بنی النضیر و دختر حسین بن

اخطب که نسبش بهرون برادر موسی (ع) منتهی میشد میان زنان اسیر بود. صفیه با آنکه در آنوقت بیش از هفده سال نداشت دوشوهر کرده بود، شوهر اولش (سلام بن مشکم) یکی از دلیران قومش بود و بعد از او بهمسری (کنانه بن الربیع بن ابی حقیق) صاحب قلعه (قموص) که استوارترین قلاع خیبر است، در آمده بود.

مسلمین پس از جنگ بسیار هولناکی بر آن قلعه دست یافتند و کنانه را زنده نزد پیغمبر آوردند، گنج بنی النضیر را اوداشت و چون پیغمبر آنرا خواست، کنانه از محل آن اظهار بی اطلاعی کرد و پیغمبر باو گفت: «هرگاه آنرا نزد تو یافتیم ترا بکشیم» گفت: «آری بکشید»

لذا وقتی محل گنج نزد او کشف شد، پیغمبر او را به محمد بن سلمه داد تا بجای برادرش (محمود بن سلمه) که یهود او را در میدان جنگ کشته بودند، گردن بزنند.

زنان (قموص) که صفیه همسر کنانه در رأسشان قرار داشت باسیری در آمدند و بلال مؤذن رسول خدا که صفیه دختر عمویش راجلو میراند از محلی که مملو از کشتگان یهود بود گذراند، صفیه از آن منظره خواست فریاد کند ولی صدا در گلویش ماند و فریادش خفه شد.

ولی دختر عمویش بنای گریه و شیون را نهاد و خاک بر سر ریخت.

هر دو را نزد رسول خدا آوردند، صفیه اندوهگین و خاموش و حزین و مبهوت بود و میکوشید که با بزرگ منشی و عزت نفس خود داری کند، کسی نمیدانست در چه فکری است و چه می اندیشد، که چه چنین

همینود که در برابر این فرمانده فاتح با آخرین مایه که از بزرگی مقامش باقی مانده پناه میبرد .

اما آن دیگری پریشان موی و گرد آلود و با جامه های دریده، مرتباً ندبه و زاری میکند، پیغمبر در حالیکه روی از او میگرداند، بانگ بر آورد:

(این شیطان صفت را از برابرم دور کنید .)

سپس بسوی صفیه آمد، و چنان نمود که آن زن چیزی بیش از حمایت از این پیغمبر فاتح انتظار دارد، پیغمبر از روی مهر نظری باو افکند و به بلال گفت:

«ای بلال، مگر رحم از دلت برکنده شده است که این دوزن را بر کشتگان شان میگذرانی؟»

بعد دستور داد صفیه را پشت سرش قرار دادند و جامه ای بر او افکند و این عمل دلیل بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم، ورا برای خود برگزیده است .

خوابی که هر و س دیده بود

پیغمبر در خیبر درنگ کرد تا گریه و نوحه سرائی آرام شود کمان کرد که بیم و هراس صفیه برطرف شده یا نزدیک است برطرف شود، لذا او را با خود سوار کرد و بمنزلی که در حدود شش میل از خیبر دور بود

مرد و در آنجا خواست. باصفیه عروسی کند ولی او نپذیرفت و حاضر برای اینکار نشد.

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این حرکت بدش آمد و خودداری و قبول نکردن صفیه بر او گران آمد، بعد باز گشت و با سپاه خود بسوی مدینه رهسپار گردید.

و چون از خبیر دور شد و بصهباء رسید. در آنجا فرود آمد تا بیاساید و چنان دید که صفیه برای عروسی آماده میشود.

آرایشگری که ابن اسحاق میگوید (مادر انس بن مالک) بود صفیه را آرایش داد و موی سرش را شانه زد و بزکش کرد، در آنوقت صفیه عروسی زیبا و دلنشین و آشوبگری شده بود، بطوریکه آرایشگری گفته بود، میان زنان درخشان روی تر از او ندیده بودم.

بر اثر شادی و خرسندی که در انتظار عروس بود، آثار حزن و اندوه از او دور شد، گوئی آن کشتار مهیب و کشتگان خود را فراموش کرده و از یاد برده بود که او را از قلعه (قموص) خوار و اسیر گرفته و با سایر اسیران برده اند، بالاخره در آنجا جشن عروسی پر جهمیتی برپا شد و مردم از نعمتهای گوارای خبیر خوددند تا سیر شدند، بعد رسول خدا با صفیه عروسی کرد ولی هنوز از خودداری که سابق کرده بود دل چرکین مینمود.

در اینوقت عروس باشوق زیادی بسوی او آمده داستان عجیبی برایش نقل کرد. گفت: در آن شب که با کنانه بن الربیع عروسی میکردم، در خواب دیدم که ماه در دامانم افتاد، چون صبح از خواب بیدار شد، خواب خود را

برای کنانه گفتم ولی او با خشم پاسخ داد: «این خواب دلیل آن است که آرزوی محمد پادشاه حجاز را داری.» بعد ضربتی بسرم وارد ساخت که اثرش هنوز باقی است.

رسول خدا چون بصورتش نگرست کبودی می در چشمش دیده از ستمش خرسند شد، خواست او را تصرف کند ولی خودداری کرد و پرسید:

«چرا بار اول امتناع نمودی؟»

عروس بیدرنک پاسخ داد: از یهود که نزدیک بودند ترسیدم بقو آسیبی رسد، از این اظهار بیمه‌ری پیغمبر برطرف شد و چهره مبارکش را تبسم شیرینی که دلیل خشنودی بود روشن ساخت.



در خارج خرگاهی که پیغمبر صلی الله علیه و سام با صفيه شب را بسر میبرد، یکی از انصار که (ابوایوب خالد بن یزید) باشد، بیدار ماند و با شمشیر کشیده بدون اطلاع پیغمبر در اطراف خرگاه میگردید، تا چون صبح شد پیغمبر او را دید پرسید:

(ای اباایوب در اینجا چه میکنی؟)

پاسخ داد: رسول الله از این زن بر تو بیمناک شدم، زیرا پدر او شوهر و خویشان را کشته‌ای و دیری نمیگذرد که کافر بوده، لذا از او بر تو ترسیدم. گفته میشود که پیغمبر در حق او دعا کرد و گفت:

«خداوند ابوایوب را حفظ کن همچنانکه شب مرا محافظت کرد.»

هنوز مسلمین رفتار زشت آن زن. یهودی را در خیبر فراموش
نکرده بودند. این زن (زینب دختر حارث) همسر سلام بن مشکم یکی از
سران و فرماندهان (یهود خیبر) بود.

هنگامیکه پیغمبر مطمئن شده بود که یهود تسلیم سرنوشت خود
شده‌اند، بر او وارد شد و گوسفند مسمومی برایش هدیه آورد، قبل از
آن از یاران پیغمبر پرسیده بود که پیغمبر چه قسمتی از گوسفند را دوست
دوست دارد؟ باو گفتند: دست را، لذا زهر بیشتری به دست گوسفند زد که
بسایر اعضاء سرایت کرد.

آن گوسفند زهر داده را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهاد، در
آنوقت (بشر بن براء) که از صحابه بود حضور داشت، پیغمبر دست
گوسفند را برداشت و قطعه‌ای دیگر به (بشر بن براء) داد که او بدون خیال
آنرا خورد.
ولی رسول خدا نتوانست گوشت دست را فروبرد، بلکه آنرا دور
افکند و گفت:

« این استخوان بمن میگوید که باز هر آمیخته شده است »
بعد همسر سلام را خواست و او اعتراف کرد که از روی عمد
گوسفند را مسموم کرده است و چون پیغمبر علت را از او پرسید پاسخ داد:
- یا قوم من کاری کردی که بر تو پوشیده نیست، لذا گفتم اگر پیغمبر
باشد آگاه خواهد شد و اگر پادشاه باشد از او آسوده میشوم.
پیغمبر از او درگذشت، اما (بشر بن براء) از همان گوشتی که خورده
بود درگذشت.



اردو بمدینه رسید ...

پیغمبر بهتر دانست که با عروس (تازه) بر زنان خود وارد نشود،
 لذا او را در خانه (حارثه بن نعمان) که از اصحاب بود منزل داد.
 زنان انصار شنیدند و برای تماشای زیبایی عروس آمدند و پیغمبر
 عایشه را دید که با نقاب با احتیاط از خانه خارج میشود، لذا از دور او
 را تعقیب کرد. تا دید که وارد خانه «حارثه بن نعمان» میشود.
 در آنجا منتظر شد تا عایشه بیرون آمد، آنگاه خود را باورساند
 و جامه‌اش را گرفت و از او پرسید:

«ای سرخ و سفید، او را چگونه دیدی؟»

عایشه رمید، رشکش به‌جان آمد و بعد در حالیکه شانه خود را
 تکان میداد گفت:

— يك زن يهودی دیدم.

پیغمبر باو گفت: نباید چنین بگوئی زیرا مسلمان شده است.
 عایشه دیگر سخنی نگفت، بلکه بسوی خانه شتافت، در آنجا حفصه
 در انتظارش بود تا عقیده او را در باره عروس بداند.
 عایشه اقرار کرد که واقعا دختر زیبایی است و بعد از دنبال کردن
 پیغمبر او را و گفتگویی که میان‌شان رفته بود حفصه را آگاه ساخت.

پدر هرون و عجم موسمی است

صفیه بخانه پیغمبر منتقل شد و در آنجا با مشکلی سخت روبرو
 گردید، عایشه و حفصه و سوده در یکسو بودند و جبهه تشکیل میدادند و
 سایر همسران پیغمبر جبهه دیگری داشتند که فاطمه زهرا دختر پیغمبر

در آن بود.

صفیه باید یکی از دوجبه را اختیار کند، ولی کار دقیق و دشواری بود، زیرا نمیخواست با (همسر سوگلی) یا با (دختر عزیز و گرانمایه) وارد دشمنی و مانند آن شده باشد.

اما بزودی زرنکی و احتیاط موروث بدادش رسید و تصمیم گرفت که در عین حال هم با عایشه و حفصه و هم زهراء دوستی کند و بهر دو طرف نزدیک شود.

و بر حسب ظاهر نزدیک شدن او به دختران ابوبکر و عمر نشانه آمادگی او برای پیوسته شدنش بآنان بود.

با وجود این صفیه دختر حی، زیوری از زرباطمه زهراء بهمنوان دوستی و بهنشان صلح و آشتی اهداء کرد.

شکی نیست که صفیه با این روش ماهرانه میخواست خود را حفظ کند، چون ترس داشت که همیشه او را باصل یهودی که دارد سرزنش کنند و دشمنی قومش را با اسلام بیادش آورند.

او در واقع ترس از (زهراء دختر پیغمبر) نداشت و از آزارش ایمن بود، زیرا فاطمه رضی الله عنها از همه بیشتر دوستدار آرامش و صلح و صفا بود و پدرش را بیش از آن دوست میداشت که خود را وارد این معرکه زنانه کند، مگر اینکه بدون خواست و قصد بسوی آن رانده شود.

پس باید از عایشه ترسید که رشك و رقابت شدیدی از خود ابراز میکرد و از هر زنی که وارد خانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشد و در

رسول خدا شريك او ميشد بدش ميآمد (۱)

نزديك شدن صفيه بعائشه و حفصه او را از آنچه ميترسيد نجات
نداد، زيرا چه بسا بود كه ميشنيد آشكارا ويى پرده ويا با اشاره متعرض
يهودى بودنش ميشدند و او را سرزنش ميكردند؛ و چه بسيار شده بود
كه تير ملامت و سرزنش را حس ميكرد، ميشنيد كه از بودنش در زير
سايه بزرگوار ترين شوهران و رعيت ارجمند ترين مردان اظهار عدم
رضايت ميشود.

آنچه بيشتر صفيه را مى آزرده اين بود كه ميديد حتى عائشه و
حفصه كه بجهت آنان پيوسته است با ساير زنان در تحقيرش همدست ميشدند
و براى مياليدند كه از قریش و عرب هستند و تنها او است كه بيگانه
و از نژاد ديگر است.

يكوقت سخنانى از عائشه و حفصه بكوش صفيه رسيد كه چون
با پيغمبر در ميان نه د او (صلی الله عليه وسلم) گفت:

(ميخواستى بآنان كوتى شما چطور ز من برتر هستيد در
صورتى شوهرم محمد و پدرم و ن و نعم موسى ميباشد؟) الاصابه ۸/۱۲۷
گفته پيغمبر بر صفيه بسيار خوش آمد و از آن براى خود حامى و
بناهى ساخت.

(۱) از اشتباههاى بزرگ مؤلف يكى اين است كه فاطمه زهرا سلام الله عليه
را وارد دسته بندي زنان پيغمبر ميكند و او را در جبهه ضد عائشه قرار ميدهد در
صورتى كه ليدر آن جبهه (زينب دختر جعش) بود و گاهى زنان پيغمبر صلى الله عليه
و آله كه از تمدى عائشه بعد از آنان بنوه ميآمدند با توجه بيشترى از شوهر
بزرگوار خود ميخواستند دختر عزيز و گرانبه اش را واسطه قرار ميدادند.

(مترجم)

پیغمبر صلی الله علیه وسلم حس میکرد که صفیه در میان زنان عرب
وقرشی او بیگانه است، بهمین علت هر وقت موقعیت اقتضا میکرد برای دفاع
از او خود را آماده میکرد.

میگویند در سفری که صفیه وزینب دختر جحش با پیغمبر بودند
شتر صفیه بیمار شد و وزینب با عدم احتیاج شترانی داشت، پیغمبر باو گفت:
- شتر صفیه بیمار شده است، چه خوب بود باو شتری میدادی.

با تکبر و نیشخند پاسخ داد: من باین یهودی شتر بدهم؟
پیغمبر با حال خشم از او روی گرداند و دو یا سه ماه نزد او نرفت
تا حدی که نزدیک بود زینب مأیوس شود.

صفیه، تا وقتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنده بود، از حمایت و
پشتیبانیش برخوردار بود.

روایت کرده اند که زنان پیغمبر در بیماری اخیرش دور بستر او
جمع شدند و صفیه گفت: بخدا ای رسول خدا، آرزو دارم که بیماری تو
در من باشد.

زنان دیگر بهم اشاره های کردند ولی در شکفت شدند و وقتی پیغمبر
بی آنان گفت:

- بسوزید.

زنان با ترس پرسیدند: از چه؟

پیغمبر پا-خدا داد: از این چشمک زدن و اشاره ای که باو کردید،
بیخدا راست میگوید.

پیغمبر بجوار حق پیوست و پس از او صفیه آن پشتیبانی را از دست داد، مردم فراموش نکرده بودند که او از نژاد یهودی است و خودداری نکردند که آن نقطه عطف را مورد هجوم خود قرار دهند، حتی حسن اسلام صفیه و ازدواجش با پیغمبر مسلمین، برای بستن آن نقطه کافی نبود.

نقل کرده اند که کنیزك صفیه نزد امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رفت و باو گفت:

— ای امیر المؤمنین، صفیه روز شنبه را دوست دارد و به یهود رسیدگی میکند.

عمر نزد صفیه فرستاد و راجع باین موضوع از او پرسید. صفیه پاسخ داد: — اما از وقتی خداوند روز جمعه را بمن داد دیگر شنبه را دوست ندارم، ولی در میان یهود اقوامی دارم و بآنها رسیدگی میکنم. بعد روی بکنیزك خود کرد و از او پرسید چه چیز وادارش کرده که این افتراء را باو بزنند؟

کنیزك پاسخ داد: شیطان وادارم کرد.

صفیه گفت: برو که آزاد هستی.

در کشمکش سیاسی که در خلافت عثمان روی داد، صفیه از روی رضا یا اکراه وارد شد، در آنوقت رفتارش شبیه رفتاری بود که با عایشه و زهراء داشت، زیرا با اصراری که برای حفظ دوستی عایشه داشت، و با آنکه آن زن در آنروز در سیاست نفوذی قوی و در دولت اسلامی مقامی

ارجمند داشت ، با وجود این صفیه در همراهی با عثمان که عایشه همواره مردم را ضد اومی شوراند، کوتاهی نکرد ، عایشه نیز در ضدیت با عثمان کار را بجائی رساند که جامه جامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را از خانه خود آویخت و بانگ بر مسلمین زد :

(ای مردم ، این جامه رسول خدا است که هنوز نیوسیده. ولی عثمان سنت او را از میان برده است.) (۱)

یکی از بندگان صفیه که موسوم بکنانه است و پسر برادرش نیز بود حکایت میکند و میگوید: صفیه با حجابی که بر خود افکنده بود، روی استی سوار شده برای دفاع از عثمان آمد، اما با (مالک اشتر) برخوردیم، و او در حالیکه صفیه را نمی شناخت بر روی استر زد. صفیه بمن گفت:

— مرا باز گردان تا رسوا نشوم. (۲)

سپس راهی میان خانه خود و خانه عثمان ساخت و از آن راه برای او در مدت محاصره خو ربار و آب میفرستاد.

صفیه در حدود سال پنجاهم که خلافت بر معاویه دستگیر شده بود در گذشت و نام خود را در کتب حدیث بانی گذاشت و کسانی که از او روایت کرده اند (کنانه)، لام و بر در زاده اش می شد و دیگر (یزید بن معتب) است که باز از غلامانش بود، امام زین العابدین (الحسین و مسلم بن صفوان نیز از او روایت کرده اند).

(۱) گویند دشمنی عایشه با عثمان برای این بود که از مقر ریش کاست، باید فرق او را با زینب دختر جعش از اینجادانست که او از خدا خواست سال دیگر این مقرری برایش نیاید و بعد تمام آنرا قسمت کرد. (مترجم)

(۲) چه تفاوت بزرگی است بین ابن ام المومنین یهودیه و ام المومنین عایشه قرشیه

(مترجم)

ام حبیبہ

دختر ابی سفیان

... سپس ابوسفیان از مکه در آمد تا بمدینه رسید
و بر دختر خود ام حبیبہ وارد شد . و چون خواست
بر بستر رسول خدا نشیند دختر آنرا از زیر پایش
جمع کرد ، ابوسفیان گفت : دخترم نمیدانم بستر را
بر من روا نداشتی یا مرا باین بستر ! گفت : این
بستر رسول خدا صلی الله علیه وسلم است و تو مرد
کافری هستی و من روا نداشتم بر آن نینشی .

سیره ابن اسحاق: ۴۸۴

بازگشت مهاجرین

قهرمان پیروزمند (اسلام) بمدینه باز آمد، درحالیکه برخییر کاملاً پیروز شده و با پرده‌نشین بنی‌النضیر ازدواج کرده بود و غنایم جنگی را که از یهود بدست آورده بود باخود می‌آورد، شهرمدینه برای استقبال فرمانده بازگشته آماده میشد و برای این قهرمان بهترین مژده ها را که خشنودش خواهد ساخت باخود داشت.

زیرا در آنوقت که پیغمبر در خیبر بود، مهاجرین حبشه بهمراهی (عمر و بن‌امیه ضمری) که پیغمبر او را نزد نجاشی فرستاده بود تا بقیه مهاجرین اولیه را از حبشه بازگرداند، بمدینه رسیده بودند، عمر و آنانرا بوسیله دو کشتی حمل کرده بود و بمدینه که محل خویشان و انصار بود باز میگرداند، اینان وقتی باین شهر رسیدند که جنگ خیبر بمنتهی شدت خود رسیده بود.

پس از وصول این مهاجرین بود که خبر فتح خیبر و پیروزی کامل بزیهود بمدینه رسید و مردم شهر برای استقبال ارتش پیروزمند (اسلام)،

خارج شدند ، فضای خارج شهر از کثرت جمعیت که صدایشان از فریاد شادی و دعا گرفته شده بود، پر گردید .

پیغمبر، آن قهرمان و سردار فاتح ، از دور فرا رسید و در میان آن جمعیت چشمش بمهاجرینی که در دوران فتنار و آزار از مکه مهاجرت کرده بودند افتاد، آن عده را دید که آخرین دیدارش با آنها ساعتی بود که در روزگار محنت، پنهانی از مکه میرفتند و در راه خدا از خانه و زندگی و دارایی چشم میپوشیدند و بزرگترین آرزوی هر کدام از آنان این بود که در غربت و در حال مهاجرت بر دین اسلام بمیرد تا بهشت نصیب او شود. این عده مهاجرین بابرادران خود وعده ملاقات را در دار آخرت که زندگی خوش و آسایش را بمومنین وعده داده وا گذاشتند، ولی اکنون در اینجهان و در روز فتح خیبر برادران خود می‌رسند و پاهایشان روی خاک وطن است و در جزیره العرب حکم و فرمان و قدرت بدست آنان افتاده است .

پیغمبر از شترسواری خود بزمین جست و پسر عم خود (جعفر بن ابی طالب) را در آغوش گرفت و میان دو چشم او را بوسید و با خرسندی گفت :

- نمیدانم بکدام شادتر باشم، آیا بفتح خیبر، یا بازگشت جعفر ؟ پس از آن پیغمبر بجستجوی سایر یاران مهاجر خود پرداخت و بهر سو چشم انداخت، اینعهده بشا بگفته (ابن اسحاق) شانزده تن بودند. در میان زنان مهاجر که بازگشته بودند، (ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب) دیده میشد که در انتظار پیغمبر بسر میبرد تا او را با خود بخانه برد.

زیرا هنوز ام حبیبه در حبشه بود که پیغمبر او را بازدواج خود در آورده بود و این ازدواج که سال ششم هجرت واقع شده داستانی دارد و ابتدای آن از هنگامی است که محمد صلی الله علیه و سلم مبعوث به پیامبری شد .

محنت و رنج در محل هجرت

(رمله) دخترابی سفیان پیشوای مکه و سرکرده مشرکین، همسر عییدالله بن جهش اسدی پسر عمه رسول خدا بود .

و در آنوقت که عییدالله اسلام آورد، همسرش (رمله) که هنوز پدرش کافر بود، با شوهر خود وارد دین اسلام شد .

رمله که از شکنجه و آزار پدر بیمناک بود با آنکه سنگین و باردار بود با شوهرش به حبشه مهاجرت کرد و پدر خود را در مکه بجای نهاد که نزدیک بود از خشم و کینه دیوانه شود، زیرا دخترش مسلمان شده بود و از دسترس او خارج بود .

آنوقت در محل مهاجرت، (رمله) دختر خود (حبیبه دختر عییدالله) را زائید و پس از آن بود که کنیه اش (ام حبیبه) شد .

در آن زمان که در غربت خود، شوق بوطن را در دل پنهان میساخت و میکوشید که بشوهر دلخوش کند و بجای خویش و قبیله او را داشته باشد، يك شب هر اسانی از خواب پرید، زیرا در خواب (عییدالله) را بدترین

وجهی دیده بود، از خواب بیدار شد تا بداند، عیدالله از دین اسلام که برای آن بحبشه آمده بود مرتد شده و بدین مسیح که دین حبشیه بود در آمده است.

عیدالله کوشید تا ام حبیبه را نیز از دین اسلام خارج کند ولی پذیرفت و بردین خود استوار ماند. (طبری، ۱۷۷۳)

نزدیک بود که (دختر ابی سفیان) از شدت اندوه و غصه و غم هلاک شود، پس عیدالله برای چه مهاجرت کرده بود و تحمل آنهمه شکنجه و سختی در بدری و اندوه دوری از وطن و تلخی روی گرداندن از پدران و نیاکان برای چه بود؟

این مرد که (رماه) برای او تمام آن سختیها را بر خود هموار کرد و راضی شد که پدر آنهمه اندوه ورنج دهد، اکنون روی از اسلام بر تافته است.

برای عیدالله شرافتمندتر بود که بردین پدران خود باقی بماند و با قوم و قبیله خود در راه دفاع از مقدسات موروث از نیاکان بجنگد.

ولی پس از آنکه بآن دین و افتخارات موروث پشت کرد و اسلام را پذیرفت، شرافتمندانه نبود که بحبشه آید و از دین جدید روی بگرداند و بجای آن با کمال سادگی و بدون فشار مانند کسی که پیراهنی را با پیراهنی دیگر عوض میکند، دین غریبی، از یک قوم بیکانه بپذیرد.

این رفتار اهانت آور است و بی اندازه تشکین میباشد.

این دختر عز و معصوم که برای چنین پدر مرتدی بجهان با کذا دارد، چه کنهائی کرده بود که در این سرزمین بیکانه چشم بر زندگی گشاید؟

و موقعی بد دنیا آید که پدر و مادرش از هم سوا شده و اجتماع آنان بجدایی
مبدل گردیده و خاندانش بدینهای مختلفی در آمده، پدرش مسیحی و مادرش
مسلمان و پدر و مادرش دو گانه پرست و دشمن اسلام.

رمله که از رفتار ننگین آن مرد که شوهرش بود و هنوز پدر دخترش
میباشد خجل و شرمنده بود از رفت و آمد با مردم دوری گرفت.

در خانه را بر خود و طفل نوزاد خود (حییبه) بست و غربت را بر خود
دوچندان کرد، دیگر نمیخواست در سرزمین هجرت مردم را ببیند، راهی
بسرزمین وطن نیز نداشت، زیرا در آنجا پدرش بود، که جنگی سخت
و پیوسته بر پیغمبری که باو ایمان آورده بود، اعلان کرده بود.

بر فرض آنکه بمکه باز گردد کجا باید منزل کند؟
آیا بخانه پدر و مادر، که پس از اسلام آوردن دوش بروی او بسته
شده بود، برود؟

یا بخانه (خاندان جحش) قوم شوهرش که پس از هجرت مردمش
خالی و مهجور مانده بود پناه آورد؟

از اخبار مکه که باو رسیده بود، دانست که عتبه بن ابی ربهعه
و عباس بن عبدالمطلب و ابو جهل بن هشام بن المغیره، بر خانه آل جحش
گذشتند و عتبه نظری بآن خانه خالی افکند و سپس آهی کشید و گفت:
(وکل داروان طالت سلامتھا یوماً ستدرکھا النبواء و الحوب)
«هر خانه ای هر چند سلامتی آن بطول انجامد، ناچار روزی غم و اندوه و
وحشت بآن روی خواهد آورد، یاراه خواهد یافت».

ابو جهل گفت: (بر چه گریه میکنی؟) سپس گفت

- این کرده پسر برادرم است، که جمع ما را پراکند و کرد و امر ما را
کست و میانه را برهم زد. (سیرم: ۱۱۵۲)

رمله اندیشید مادام که جنگ میان پدرش و پیغمبری که پیرو او
است، برقرار است و خانه (آل جعش) ویران است نمیتواند بمکه باز گردد.

نامه‌ای از حجاز

روزگاری گذشت و (ام حبیبه) در عزلتگاه خود با حزن و اندوه بسر
میبرد، تاروژی ناگهان صدای در را شنید و کوبنده با اصرار در میزد و برای
ورود یکی از کنیزکان نجاشی که موسوم به (ابرهه) بود اجازه میخواست.
ام حبیبه در را گشود و (ابرهه) وارد شد و پیام نجاشی را رساند:

«شاه بتو میگوید: کسی را وکیل کن که ترا بهمسری پیغمبر عرب
در آورد، زیرا بشاه نوشته است که ترا برای او خواستگاری کند.»

(رمله) یکبار و دوباره و سه بار پیام را از کنیزك شنید و چون از این
مژده مطمئن شد دو دست بند نقره خود را در آورد و بعنوان مژدگانی
به (ابرهه) داد و بعد برای (خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس)
بزرگ مهاجرین بنی امیه پیام فرستاد و او را وکیل خود کرد.

شبانه، نجاشی، مسلمین را که در حبشه بودند دعوت کرد و همه
بریاست جعفر بن ابیطالب، پسر عم رسول خدا و بهمراهی خالد بن سعید

وکیل (رمله) بحضور نجاشی شتافتند .

در آنجا نجاشی بسخن آمد و گفت :

— محمد بن عبدالله برای من نوشته است که ام حبیبه دختر ابوسفیان را بهم سری او در آورم ، حال کیست در اقدام باین امر از همه سزاوارتر باشد ؟ همه گفتند : خالد بن سعید است که رمله او را وکیل خود نموده .

آننگاه نجاشی روی بخالد کرد و گفت :

— بس او را بهم سری پیغمبرتان در آور و من از طرف اچهار صد دینار برایش مهر معین میکنم .

آننگاه پول را در برابر خالد ریخت .

خالد برخاست و گفت : آنچه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم خواسته است اجابت و قبول کردم و ام حبیبه را باو تزویج کردم . سپس کابین را برداشت .

نجاشی برای آنان بمناسبت این ازدواج مجلس مهمانی ترتیب داد . مسلمین خوردند و بزرگی و کرم و تسامح او درود فرستادند و از آنجا بدرخانه (ام حبیبه) آمده تهنیت و تبریک گفتند و آنشب دختر ابی سفیان در حالی سر بر بالش نهاد که (ام المؤمنین) بود .

و چون صبح شد (ابرهه) با هدایای زنان نجاشی که عود و عنبر و بوهای خوش بود بخانه ام حبیبه آمد و (ام المؤمنین) پنجاه دینار از صدق خود را باو داد و گفت :

«دیر روز که آن دست بندها را بتو دادم ، پولی در دست نداشتم»

اکنون خداوند عزوجل این پول را برایم رسانده است «
ابرّه از برداشتن آن پول خودداری کرد و دو دستبند را باز داد
و گفت :

— شاه بمن انعام بسیار داده و امر کرده است که از ام المؤمنین چیزی
نگیرم و بهمسران خود دستور داده است که از عطری که دارند برای
او بفرستند .

ام حبیبه هدایا را با سپاسگزاری پذیرفت و همه را با خود داشت ،
تا بخانه پیغمبر آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم عطر و عود حبشه را
نزد او میدید و در نظرش غریب نمی آمد .

همیان پدر و شریهر

شهر مدینه بمناسبت ورود دختر ابی سفیان بخانه پیغمبر جشن
گرفت و عثمان بن عفان قربانیها کرد و مردم را بخوردن گوشت دعوت
نمود و مردم مدینه همه شب را بیدار مانده باین عروسی تبریک میگفتند
و بفرمانده عظیم خود شادباش گفته ، جشن فتح خیبر را برپا میداشتند .
اما مکه بیدار و نگران بود و گفته پیشوای خود ابوسفیان را تکرار
میکرد که گفته بود : بینی این نر بر زور مالیده نمیشود .

هنوز چند روزی از ازدواج پیغمبر با پرده نشین بنی النضیر سپری
نشده بود که (ام حبیبه) وارد خانه پیغمبر شد ، زنان رسول خدا این همکار

تازه را با کمی مدارا و مجاملت پذیرفتند، عایشه در اول امر در او چیزی که موجب تحريك حسدش باشد ملاحظه نکرد، زیرا (رمله) بچهل سالگی نزد يك میشد و فتانی صفیه و ملاحات جوهریه و زیبایی ام سلمه و دلربایی زینب را نداشت، بهمین علت عایشه آماده شد که همسر تازه وارد را به همپه خود ملحق کند، اما دختر ابی سفیان را عار آمد که تابع دیگری شود...

عایشه را خوش نیامد که (رمله) مانند حفصه دختر عمر بسوی او نیامد و در صدد جلب رضای او نشد، دختر ابی سفیان را نیز آنهمه خود خواهی و بلند پروازی عایشه که میخواست تنها نفوذ او در خانه پیغمبر برقرار باشد، نپسندید.

اما بی اعتنائی آندو بهم تا درجه دشمنی آشکار و علنی نرسید، اگر چه عایشه از (رمله) هراسناك بود و میترسید مانع نفوذ و برتری او بر سایر همسران پیغمبر شود.

در حقیقت اگر پدر (رمله) هنوز بر بت پرستی خود باقی نمی بود و دخترش از این جهت احساس اندوه شدیدی نمیکرد، چنان زنی بود که درخور باشد عایشه از او باك داشته باشد.

و بسیار در اذائر کرده بود که جنگ میان پدر و شوهرش همچنان بر پا باشد و مردان و دلیرانی که بر (رمله) عزیزند در آتش آن سوخته شوند، زیرا هیچ شهیدی نبود مگر آنکه از یاران شوهرش و فرزندان او که ام المؤمنین است، باشد.

یکروز شنید که قریش پیمان (حدیبیه) را نقض کرده اند و باهوش خود و اطلاعاتی که از اخلاق رسول خدا شوهرش داشت دریافت که او (صلی الله علیه وسلم) حاضر نیست ظلمی را بخود بپذیرد، و قبول نخواهد

گردد که نسبت باو غدر شود، یا پیمانش را نقض کنند، در اینصورت آیا بمکه حمله خواهدبرد تا بتها را بر سر مشرکین که پدر و برادران و همه خویشان و عزیزان (رمله) در میان آنان هستند، فروریزد بکشند؟

آثار خطر در مکه نیز نمایان گردید و سران آن گرد هم آمدند تا در کار (محمد) که نزدیک است بر آنان بتازد، و قدرت برابری با او را ندارند، شور کردند، تا چندی پیش محمد و پیروان او را حقیر و ناچیز می دانستند.

ولی آیا امروز که باین درجه از نیرو و قدرت رسیده است و در شبه جزیره عربستان نفوذ اول را دارا شده است، باز او را حقیر باید بشمارند؟

قرار بر این دادند که کسی از طرف خود بمدینه نفرستند، تا با محمد برای تجدید پیمان مذاکره کند و مدت آنرا ده سال قرار دهد، ولی این شخص که باید بمدینه برود کیست؟

البته ابوسفیان است و جز او کسی نیست.

رای آنان بر این قرار گرفت و ابوسفیان چاره ای جز موافقت نداشت. او چگونه میتواندست نپذیرد و عذر بیاورد در صورتیکه خودش این آتش را برافروخته و شب و روز مواظبش بوده و از جگر گوشگان مکه برایش سوخت تهیه کرده؟ پس امروز باید سوزش آنرا بجشد، آری ناچار است که بملاقات محمد، دشمن سرسخت خود برود، از او ملایمت و مدارا و مسالمت را بخواهد.

ابوسفیان سرافکننده و ناچار بسوی مدینه شتافت و چون بآن شهر رسید

از ملاقات (محمد) یمناء شده بیاد آورد که در خانه دشمن دختری دارد،
لذا پنهانی با نجارت تادر کاری که برای آن آمده است از او یاری بگیرد .

ام المؤمنین که از هنگام مهاجرت به حبشه پدر را ندیده بود ناگهان
او را در آستانه در دید که بر او وارد میشود ، با حالی سرگردان در برابر
پدر ایستاد و نمیدانست چه بکند یا چه بگوید .

ابوسفیان دانست که دخترش در چه حال است ، لذا او را از دعوت
به نشستن معذور داشت و خود جلو آمد تا بر روی بستر بنشیند ، اما ناگاه
دید که دخترش (رمله) بسوی بستر پرید و آنرا از زیر پای او ربوده با
احترام جمع کرد و آنگاه نفس زنان بر جای ماند .
ابوسفیان صبر را پیشه کرد و از او پرسید :

- دخترم ، نمیدانم بستر را بر من روا نداشتی یا آنرا لایق من
ندانستی .

دختر با و پاسخ داد :

- این بستر پیغمبر صلی الله علیه و سلم میباشد و تو مرد کافری هستی،
لذا من نخواستم بر آن نشینی .

ابوسفیان با آنده و درد گفت :

- دخترم ، پس از من ترا بدی و شری رسیده است .

آنگاه برخاست و با حال خشم راه خود گرفت و رفت .

پس از او (رمله) بدیوار اطلق خودنکیه کرد، در حالیکه اشکش خشک
شده و حواسش از کار افتاده بود.

در اینحال بود تا پیغمبر آمد و با او در آنچه از ابوسفیان سر زده بود

سخن گفت.

و بر اثر آن (رمله) دانست، پدرش بملاقات پیغمبر رفته و در باره تجدید عهد و پیمان با اوس سخن گفته، ولی پیغمبر پاسخی باو نداده است.

خواست ابابکر را نزد پیغمبر واسطه قرار دهد، ولی نپذیرفت.

با عمر بن الخطاب صحبت کرد، ولی او بادرشتی پاسخ داد:

- من واسطه شما نزد رسول خدا بشوم؟ در صورتیکه اگر جز مورچگان بامن نباشند با همانها باشما خواهم جنگید.

بالاخره ابوسفیان بخانه (علی بن ابیطالب) روی آورد، فاطمه دختر پیغمبر نشسته بود و حسن بن علی در اطرافش راه میرفت. ابوسفیان بعلی گفت: تو از لحاظ خویشی از همه اینها بمن نزدیکتر هستی و من برای مطلبی آمده‌ام. پس واسطه من نزد پیغمبر باش.

علی باو پاسخ داد:

- ای اباسفیان، وای پرتوباد، بخدا پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصمیم بامری گرفته که هیچکدام از ما نمیتوانیم در باره آن با اوس سخن گوئیم.

آننگاه ابوسفیان روی بفاطمه کرد و بالتماس گفت:

- ای دختر محمد، آیا باین فرزند خردسال خود دستور میدهی که بمردم زینهار بدهد و تا پایان روزگار سرور عرب باشد؟
فاطمه رضی الله عنها پاسخ داد:

- بخدا این پسر خردسال بآن پایه نرسیده که بمردم زینهار دهد و هیچ کس نیست که رانده پیغمبر صلی الله علیه وسلم را زینهار دهد.

و چون همه راهها بروی ابوسفیان بسته شد، از پسر عم پیغمبر

خواست تاراهی باو بنمایاند، علی باو گفت:

- بخدا وسیله ای نمیدانم که بکارت بخورد، ولی تو بزرگ کنانه هستی، پس برخیز و بهمه مردم زینهار بده و بعد بشهر خود باز گرد، باوجود این گمان نمیکنم سودی داشته باشد، ولی جز این راهی بنظرم نمیرسد. ابوسفیان برخاست و بمسجد رفت و در آنجا اعلام کرد که بهمه مردم زینهار داده است، بعد بسوی شتر خود شتافت و سوار شد و باعجله شتر را رانده گویی اورادنبال کرده اند و از آنها فرار میکنند.

ام المؤمنین از جریان کار بدر آگاه شد ولی جز این کاری نکرد که پیروزی شوهر خود رسول خدا را از خداوند بخواهد، زیرا او را دید که برای میدان جنگ نهائی آماده میشود تا در (مکه) کار را یکسر کند. شاید همسران پیغمبر در آن موقعیت دشواری که (رمله) داشت مراقب او بودند، او در آنوقت میدید که سپاه مدینه برای غافلگیر کردن قومش مهیا میشود.

مکه هنوز در کار خود متحیر بود، با اقدامات ابوسفیان از سفر خود که بدون نتیجه و مأیوس بازگشته و قرار و پیمانی نبسته بود، گوش میداد که میگفت:

- بملاقات محمد رفتم ولی بخدا پاسخی بمن نداد، بعد نزد ابوبکر بن ابی قحافه رفتم در او نیز خیری ندیدم، آنکاه نزد عمر رفتم اما او را سرسختترین دشمنان خود و شما یافتم.

موقعیت بسیار دشوار و دقیق بود، زیرا پیروزی محمد صلی الله علیه و سلم در نظر (ام حبیبه) معنایش نابود شدن پدر و خاندانش بود،

البته در آنوقت (ام المؤمنین ام حبیبه) با خاندان خود دشمن بود، از آنها بدرگاه خدا و رسولش بیزاری میجست، ولی آیا خودش قادر بود از خون آن زن که در عروقتش جاری بود نیز بیزاری جوید؟ و آیا دلش میتواند از سر نوشتی که در انتظارشان می باشد متأثر و اندوهگین نشود؟

در این بلا تکلیفی و سرگردانی بود که فروغ امید بر او تابید، مگر ممکن نیست که ابوسفیان هم مانند عمر بن الخطاب و خالد بن الولید قبول دین اسلام را بکند؟

يك اميد ضعيفی است و بسراب بیشتر شباهت دارد، ولی همسر پیغمبر بهمین امید دست بداهان میشود که شاید او را از سرگردانی و بیتابی نجات دهد، آنوقت سربسوی آسمان کرد و بدرگاه خدا دعا کرد که ابوسفیان را باسلام هدایت کند.

این منتهی وسیله ای بود که (ام المؤمنین - دختر ابی سفیان) برای نجات پدر و خاندانش در اختیار داشت.

اما در همان وقت، بیتابی و اضطراب، یکی از اصحابه پیغمبر را که در جنگ بدر حضور داشت، بی اختیار کرد تا نامه ای با یکی از زنان مکه موسوم به (ساره) فرستاد و به آن زن وعده داد اگر نامه را بقریش برساند انعام خوبی به او داده خواهد شد، زیرا این نامه آنان را از خطری که قریباً بر آن قوم روی میآورد آگاه میساخت.

پیغمبر از فرستاده شدن این نامه آگاه شد، و دانست فرستنده آن (حاطب بن ابی بلتعه) صحابی است، لذا علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام را فرستاد تا آن زن را دریافتند و آنقدر اصرار کردند که عاقبت (ساره) نامه

را از میان گیسوان خود در آورده و با نداداد.

پیغمبر آن صحابی را نزد خود خواست ، و علت این اقدام را از او جویا شد .

حاطب پاسخ داد :

- ای رسول خدا من بخدا سوگند میخورم که بخدا و رسول او ایمان دارم ، و در اسلام و ایمان خود تغییری و تبدیلی نداده ام ، ولی مردی هستم که در میان قریش خویش و قومی دارم و میان آنان زن و فرزند دارم ، لذا برای این بود که با آنها این مساعدت را کردم .

عمر بن الخطاب از جای جست و از رسول خدا اجازه خواست تا گردن آن مرد را بزند ، ولی رسول خدا صلی الله علیه و سلم مانع شد زیرا حاطب از آنانی بود که در بدر حضور داشتند .

داستان حاطب را برای آن آوردیم تا موقعیت دشوار (ام المؤمنین ام حبیبه) دختر ابی سفیان بر عا روشن شود و بدانیم در آنوقت که شوهر خود رسول خدا که باده هزار مرد جنگی بقصد مکه میرفت ، چه حالتی داشت .

فتح صورت گرفت (۱)

مژده این پیروزی بزرگ که خداوند بمسلمین ارزانی داشته بود بمدینه رسید . . .

مردم دارالہجر (مدینه) که گذشت برخورد پیغمبر را با ابوسفیان که مردم مکه وقتی آتش سپاه مهاجم را در نزدیکی خود دیده بودند ، او را

(۱) نظر باهیتی که فتح مکه برای مسلمین داشت ، آن پیروزی را مطلقاً و

بدون اضافه (فتح) نامیده اند - (مترجم)

برای کسب اطلاع فرستاده بودند ، از یکدیگر شنیدند .
او آمده بود تا از وضع این ارتشها که بسوی (مکه) پیشروی میکنند
کسب اطلاع کند .

در این بین (عباس بن عبدالمطلب) ابوسفیانرا شناخت و باو گفت :
- ای ابوسفیان ، وای بر تو باد ، این رسول خدا است که با این
مردم است ، وای بر تو کار قریش اگر با جنگ وارد مکه شود .

ابوسفیان پرسید : پس چاره چیست ؟ پدر و مادرم فدای تو شوند .
عباس او را پشت سر خود سوار کرد و از اردواز میان ده هزار نفر
که برای مرعوب ساختن دشمن آنشها فروخته بودند عبور داد .
وقتی بآنشی که عمر بن الخطاب برافروخته بود گذشتند ، ابوسفیان
را شناخت و بسوی خیمه پیغمبر شتافت و اجازه خواست تا کردن او
را بزنند ...

ولی عباس وارد شد و گفت :

یا رسول الله ، من باو زینهار داده ام .

حضار خاموش ماندند ، تا بالاخره شنیدند که رسول خدا گفت :

(ای عباس ، او را با خود ببر و صبح نزد من بیاور .)

ابوسفیان آنشب را بسختی گذرانده در انتظار حکمی بود که محمد بن
عبدالله درباره پیشوای قریش باید صادر کند .

و چون صبح شد ابوسفیانرا بحضور پیغمبر آوردند ، در آنوقت
بزرگان مهاجرین و انصار در آنجا حضور داشتند .

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسخن آمد و گفت :

- ای ابوسفیان ، آیا هنگام آن نرسیده است که بدانی جز خدای

یگانه خدائی نیست ؟

آن مرد پاسخ داد: پدر و مادرم فدای تو شوند، چه قدر بدبار و بزرگوار
و خوشاوند و دوست هستی، بخدا گمان می کردم اگر جز خدای یگانه خدای
دیگری وجود داشت کاری صورت میداد.

آنگاه پیغمبر گفت: ای ابوسفیان وای بر تو باد، آیا وقت آن نشده
است که بدانی من رسول و فرستاده خدا هستم ؟

باز آن مرد گفت: پدر و مادرم فدای تو شوند، چه قدر بدبار و بزرگوار
و خوشاوند و دوست می باشی، بخدا راجع باین مسئله هنوز شک می دارم.

ولی ابوسفیان در همان مجلس ایمان آورد (۱)

آنوقت عباس از پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست برای ابوسفیان
مزیتی قابل شود تا جنبه بزرگ منشی او را راضی سازد. پیغمبر اکرم فرمود:

- بسیار خوب، هر کس بخانه ابوسفیان پناه ببرد ایمن است، و

هر کس در خانه را بر خود به بندد ایمن است، و هر کس وارد مسجد الحرام
شود ایمن است.

بعد کسی فرستاده شد که دره که جاززد:

«هر کس وارد خانه ابوسفیان شود ایمن است...»

فریادهای شادی از مکه و سپاه فاتح اسلام سراسر راه را طی میکرد

و در مدینه بگوش مردم میرسید و گوشام حبیبیه را نوازش میداد تا آواز

شدت شادی و خرسندی فریاد بر آورد: (هر کس بخانه پدرم در آید

(۱) وقتی در باره رسالت محمد شک آورد از هر طرف او را تهدید بقتل

کردند و دوست دیرینش عباس هم پیغمبر باو نصیحت کرد اسلام آورد تا از قتل نجات

یابد و او از ترس قبول کرد، ولی بنا بکفته تواریخ و نویسندگان سیرتها ابوسفیان

(مترجم)

تا آخر عمر آن شک را در دل داشت.

ایمن است !)

راستی شوهرش ، رسول خدا چقدر بردبار و بزرگوار است ،
چقدر بخویشان علاقه دارد و آنانرا مراعات میکند !

بدرگاه خدا سجده شکر بجا آورد . . . بعد برخاست تا تأثیر این
خبر و مرثیه بزرگ را بر عایشه و حفصه و سایر زنان پیغمبر مشاهده کند .
(رمله - ام المومنین) از آنساعت حس کرد که بارگرانی از دوشش
برخاسته است .

از آن لحظه ببعد دیگر حاضر نشد که عایشه برویش بایستد ، یا
آنطور که عادت کرده بود در صدد برآید بر او تحکم کند و برتری جوید
و بزرگی فرود شد .

دیگر تا زنده بود در کمین عایشه بود ، هر وقت میدید که بیش از
حد دارد زیاده روی میکند و بمقامی که دارد بی اندازه می بالد برویش می ایستاد ،
اما چون هنگام آن رسید که اینجهانرا بدرود کند ، عایشه دخترابی بکر
را خواست و در حال احتضار باو گفت :

(شاید میان ما آنچه میان (همبوها) واقع میشود ، صورت گرفته
باشد ، تو اکنون مرا از آنچه رفته است بجل کن)

عایشه او را بجل کرد و برایش طلب آمرزش نمود ، آنوقت در چهره
پژمرده (رمله) فروغ خرسندی تابید و آهسته گفت :
مر اشاد کردی ، خداوند ترا شاد کند .

باام سلمه دختر زاذالرکب نیز چنان کرد ، سپس با آرامش بر بستر
مرگ خفت ، و جسدش در بقیع در شهر شوهرش رسول خدا ، در سال ۴۴
هجرت بخاک سپرده شد .

ماریه قبطی

مادر ابراهیم

«سفارش کنید با قبطیان خوش رفتاری شود زیرا

زینهارای هستند و خویشاوندی با مادر دارند.»

حدیث شریف نبوی

در جایی که از خانه پیغمبر چندان دور نبود و در محلی موسوم به
(عالیه)، یکی از زنان پیغمبر که لقب (ام المؤمنین) نداشت زندگی میکرد،
اما تنها او بود که میان زنان رسول خدا بمادری ابراهیم علیه السلام
مفتخر گردید.

و بالینکه در منازل پیغمبر که پیوسته بمسجد بودند بسر نمیداد،
باز تأثیرش در آن منازل و زنانیکه در آنجا بسر میزدند بسیار عمیق
بود و کافی است که بگوئیم او تنها کسی بود که همه زنان پیغمبر ضد او
همدست و متحد شدند.

و نزدیک بود او را بر شوهرشان، رسول خدا حرام کنند ولی آیه
تحریم در باره اش نازل شد و نقشه آنان را برهم زد.

«یا ایها البنی لم تحرم ما احل الله لك، تبغی مرضاة ازواجك.»

(ای پیامبر، برای چه بجهت خشنودی همسران خود آنچه را که
خداوند بر تو حلال کرده است بر خود حرام میکنی؟)

این بانو کیست؟ و چگونه وارد زندگی پیغمبر شده؟ و در آن زندگی
چه مقام و منزلتی داشته؟

در يك آبادی واقع در (صعید) مصر که موسوم به (حفن) بود و در نزدیکی شهر (انصتا) که بر ساحل شرقی رود نیل و برابر (اشمونین) واقع میشد (ماریه دختر شه. مون) متولد شد، پدرش قبطی و مادرش از مسیحیان روم بود، این دختر قبل از آنکه در اول جوانی با خواهر خود (سیرین) بکاخ (مقوقس) منتقل شود، دوران کودکی و نوجوانی را در آن آبادی گذراند.

در آن کاخ بود که شنید، پیغمبری در جزیره العرب ظهور کرده و مردم را بیک دین آسمانی جدید میخواند و باز در آن کاخ بود که (حاطب بن بلتمه) از طرف این پیغمبر نامه‌ای از این پیغمبر عربی برای مقوقس آورد.

بحاطب اجازه ورود داده شد و او نامه را که بدینمضون بود رساند:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد بن عبد الله الى اللقوقس عظيم القبط، سلام على من اتبع الهدى. اما بعد فاني ادعوك بدعاية الاسلام، اسلم تسلم يؤتك الله اجرک مرتین، فان تولیت فانما عليك اثم القبط. اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم ان لا نعبد الا الله لا شريك به شيئاً، ولا نتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون.»

(بسم الله الرحمن الرحيم، از محمد بن عبد الله بمقوقس بزرگ قبطیان، درود بر هر کس که پیرو راه راست باشد، اما بعد، ترا بدین اسلام دعوت میکنم (ترا میخوانم که دعوت اسلام را بپذیری) اسلام را قبول کن تا ایمن و سالم باشی و پاداش و اجرت دو برابر شود و اگر رویگرا نشوی گناه قبطیان بر تو نباشد. ای ملل دارای کتابهای آسمانی، بیایید که جز خدای یگانه را نپرستیم،

و شریکی برایش قایل نشویم و همدیگر را بجای خداوند، بخدائی نگیریم،
بس هرگاه (از این پیشنهاد) رو گردان شدند، (ای مسلمانان) بگوئید، گواه
باشد که مسلمان هستیم.)

مقوقس نامه را خواند، سپس با دقت و احترام آنرا در پیچید و میان
جعبه‌ای از عاج گذاشت و بدست یکی از کنیزکان خود سپرد.

بعد روی به (حاطب) آورد و از او خواست راجع به پیغمبر سخن
گوید و او را برایش وصف کند و چون حاطب چنانکه مقوقس خواسته بود،
کرد، مقوقس مدتی فکر کرد و بعد روی به حاطب کرد و گفت:

«من میدانستم که يك پیغمبر باقی است و باید بیاید، و گمان
میکردم در شام که محل بعثت پیغمبران است، ظهور خواهد کرد، ولی
اکنون می بینم که در سرزمین عربستان ظهور و خروج کرده است.
ولی قبطیان او مرا و اطاعت نخواهند کرد و من دریغ دارم که از ملک
و کشور خود دست بردارم.»

بعد منشی خود را احضار کرد و پاسخ نامه را بشرح زیر برایش
گفت تا بنویسد:

(.. اما بعد، نامه‌ات را خواندم و دانستم چه میگوئی و به چه دعوت
میکنی، من میدانستم که باید پیغمبری ظهور کند و گمان میکردم در شام
خروج خواهد کرد.)

من فرستاده ترا کرامی داشتم و دو کنیزك که در میان قبطیان
مقام و منزلتی بزرگ دارند، با جامه و مال و سواری برای تو فرستادم و
درود بر تو باد.)

مقوقس این نامه را بحاطب داد و عذر خواست که میداند قبطیان متمسک بدین خود هستند و از آن دست برنمیدارند و باو سفارش کرد تا آنچه میان آن دو رفته است پوشیده بماند و قبطیها از يك كلمه آن سر در نیاورند.

پس از آن حاطب بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز گشت، در حالیکه ماریه و خواهرش سیرین و يك برده اخته شده و هزار مئقال زرو بیست تخته جامه نرم بافته و صرواسبی بازین و لکام و خری سفید و مقداری از عسل (بنها) و کمی عود و چوبهای خوشبو و مشک را با خود میبرد. دو خواهر وقتی وحشت دوری از وطن را حس کردند، چشمان خود را از مناظر آن دره محبوب پر میساختند، تا چون آخرین آثار وطن از نظرشان مخفی شد نگاه اشکباری بر آن سرزمین که دوران کودکی را در آن بسر برده بودند و جوانی را بر آن شروع کرده بودند افکندند و با آن وداع نمودند.

حاطب دریافت که آن دو خواهر جوان از فراق وطن چه میکشند، لذا شروع بسخن کرد و از تاریخ بسیار قدیمی سرزمین خود برایشان گفت و داستانها و افسانه هائی را که شنیده بود و روزگار در طی قرنهای بیشمار برای مکه و حجاز پیاد کار گذاشته بود شرح داد، بعد راجع به پیغمبر سخن گفت. سخن او در این باره سخن مردی مؤمن و دوستدار و پیرویار بود، لذا در آن دو دختر جوان اثر داشت و دلشان را برای اسلام و رسول اکرم باز میکرد.

آنوقت بفکر زندگانی جدید که در انتظارشان میباشد افتاده و در

آن اندیشه فرو رفتند و آن سرور بزرگ و رسول خدا را که در مدینه
منتظر حاطب و پاسخ مقوقس است بنظر آوردند.

تا در سال هفتم هجرت و در آنوقت که تازه پیغمبر پس از عقد
پیمان متارکه با قریش از (حدیبیه) باز میگشت، به مدینه رسیدند.

پیغمبر صلی الله علیه و سلم نامه مقوقس و هدیه مصر را دریافت کرد و
ماریه را پسندیده با واکتفا کرد و خواهرش (سیر بن) را بشاعر خود (حسان بن
ثابت) بخشید.

خیلی زود و بسرعت این خبر بخانه های پیغمبر رسید، که دختر جوان
مصری زیبایی با موهای مجعد و چهره خواستنی بعنوان هدیه از سرزمین
نیل برای پیغمبر آمده است.

پیغمبر ماریه را در خانه (حارثه بن نعمان) که به مسجد نزدیک بود
منزل داد.

عایشه بخود فشار بی اندازه وارد آورد که خود را قانع سازد بر اینکه
از این دختر جوان تازه آمده خطری متوجه او نیست، زیرا بیش از يك
کنیزك قبلی بیگانه ای نیست که بزرگی آنرا بزرگ دیگری هدیه
کرده است.

با وجود این با اضطراب و نگرانی زیادی مراقب توجهی بود که
پیغمبر نسبت بآن قبلی ناگهان رسیده داشت و بسیار بیتاب شد وقتی دید
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیش از اندازه نزد او میرود و در آنجا زیاد
درنگ میکند.

خواب و آرزو

یکسال و اندی گذشت و ماریه از محبوبیتی که نزد آقای خود رسول خدا داشت بسیار خوشدل و راضی بود، از بودن در زیر سایه او خشنود بود و از اینکه مانند سایر امهات مؤمنین، حجاب بر او نیز زده میشود خرسند مینمود، تمام آرزوها و خاطره‌هایش و حتی وجودش در آن سرور بزرگوار که قضا و قدر بدون سابقه با او مربوطش ساخته بود، منحصر شد. بنابراین، رسول خدا برای او هم سرور و هم بمنزله وطن شد و تمام همتش منحصر باین شد که همواره مورد توجه او باشد و از خود راضی و خرسندش سازد.

ماریه، افسونگری مصر و بوی خوش آن دره معطر را با خود داشت، در عقل و خردش هوش نیاکان بزرگ خود را که با نیستی مقاومت کردند و بجایید مانند چشم داشتند ذخیره شده بود، گذشته از آن خوابهای شور انگیز و شبه‌های زیبای از (اذیس) و عشق قوی و بیمانند او، و زیبایی (نفرتیتی) و کشور وسیع و پر شوکت (حتشبسوت) چون هاله ای

اورا فرا گرفته بود و این یابودهای تاریخی زیبا را با خود همواره داشت.
 و آن چشمه جوشان پر (زه) همیشه با سخنان دلنشین و جالب از
 آن گذشته پر افتخار از لبانش جاری بود، ولی بی اندازه اشتیاق داشت
 که همواره داستان آن زن مصری را که (هاجر) نامیده میشد و مانند او
 از آن سرزمین آمده بود بشنود، همان کنیزکی که از آقای خود (ابراهیم)
 باردار شده رشك همسر آزاد او (ساره) را برانگیخت تا چندان بشوهر
 اصرار کرد و فشار آورد که آن زن مصری را با فرزند نوزادش بسوی
 الیت العتیق (کعبه) برد و آنها را دو آن بیابان بی آب و علف تنها گذاشت.
 چه بسا اوقات شایق شد که سرورش، رسول خدا از کمکی که به
 (هاجر) شد و او را به چشمه (زمزم) رهبری کرد سخن گوید، و برایش
 شرح دهد که جزیره عربستان چگونه پس از جوشیدن آن چشمه مبارک
 زندگی جدیدی را شروع کرد؛ و چگونه شد که نام (هاجر) در تاریخ جاوید
 شد، و (هروله) و رفت و آمدش میان (حفا) و (مروه) در اسلام یکی از شعائر
 مقدس حج گردید؟

ماریه عادت کرد که چون تنها میماند، در (هاجر) و مصری بودن
 و مادر اسماعیل شدنش فکر کند، و بر اثر این افکار چنان پنداشت
 که ملامح هر دو آنان شبیه یکدیگر است، بلکه سرگذشت آنان نیز
 یکی است، هر دو مصری هستند، (هاجر) را (ساره) بشوهر خود، ابراهیم
 که پیامبر بود بخشید، همانطور هم (ماریه) را مقوقس بمحمد پیامبر خدا
 بخشیده است و هر دو آنان رشك زنان شرعی دو پیغمبر (ابراهیم و محمد)
 را برانگیخته اند.

ولی (هاجر) برای ابراهیم فرزندی زاید، در اینصورت آیا ممکن است که ماریه نیز مادر یکی از فرزندان محمد شود؟

چه آرزوی مشکلی، بلکه چه آرزوهایی که بمحال نزدیکتر است؟ پیغمبر پس از مرگ خدیجه، ده همسر اختیار کرده که بعضی جوان و نارس و بعضی زنانی آزموده و جهان دیده و ده اند و در میان این عده، زنانی هستند که باردار شده و فرزند زاییده اند، اما در خانه پیغمبر، زهدان های همه آنان بهم آمده هیچکدام نتوانسته اند باین پیشوای بزرگ و پیغمبر خدا که مرگ فرزندان را که از خدیجه داشت از دستش ربود و جز یک دختر که (فاطمه زهراء) باشد برای او باقی نگذاشت فرزندی بدهند.

این سرور بزرگ و پیامبر خدا که در حدود شصت سال از عمرش میگذرد، چنین می نماید که از آرزوی داشتن فرزند مأیوس شده و پس از سالها که باین عده از زنان بسر برد، دیگر امیدی بزاییدن آنان ندارد. بنابر این چگونه برای ماریه میسر است که مانند (هاجر) که اسماعیل را زاید، بشود و برای پیغمبر فرزندی بیاورد؟

راستی چه آرزوی برتر ازو هم و خیالی، و چه امیدی بی حاصل تر از سراب بود.

ماریه دومین سال زندگی خود را با پیغمبر شروع کرد ولی هنوز (هاجر) و فرزندش اسماعیل را بیدار میآورد.

در همین اوقات و حالات بود که ناکهان آثار بارداری را در خود احساس کرد، ولی این احساس را باور نکرد و گمان نبرد که چنین چیزی را در بیداری می بیند و چنان بخیالش رسید که اوهامی است که اشتیاق بمادری آنها را برایش مجسم میکنند و این حال بر اثر آنست که همواره در فکر هاجر و اسماعیل است.

این را باشك و تردید ماه اول و دوم از همه کس پنهان داشت، او هنوز نمیدانست که حقیقت است یا خواب و خیالات خواب مانندی است که در بیداری عارض انسان میشوند، ولی هنگامی فرا رسید که علامات نخستین بطوری واضح شد که دیگر نمیشد آنها را وهم و خیال پنداشت.

آنوقت این را از برای خواهر خود (سیرین) فاش کرد، او بماری

ثابت کرد که موضوع از وهم و خیال گذشت و شبهه بردار نیست و آنچه در شکم دارد جنین زنده و جاننداری است.

از شدت تأثر و شادی نزدیک بود غش و بیهوشی عارض ماریه شود، او گمان نمی برد که آسمان اینطور دعایش را مستجاب خواهد ساخت، و بآرزوی او که بسیار دور و چون سراب می نمود جامه حقیقت می پوشاند. در یک شادی و عالم لذیذی چون خواب فرو رفت، تا چون سرور او رسول خدا وارد شد، این راز بزرگ را که در درونش جای داشت برای افاشی کرد.

پیغمبر ناگهان کسالت و اضطراب و بیملی او را بخوارک بیاد آورد و متوجه گردید، اینها همان آثاری بودند که خدیجه در ابتدای بارداری خود میدید، ولی او گمان برد آثار کسالتی است در ماریه که بزودی برطرف خواهد شد.

پیغمبر سر بسوی آسمان کرد و بدرگاه خدای خود شکر گزاری نمود و از این نعمت که باو عنایت کرده بود حق بندگی را بجای آورد، و از این تسلی خاطر که پس از مرگ دخترش (زینب) بهره افش شد بی اندازه خرسند گردید.

و چون ماریه از دو دلی که داشت اظهار باو کرد، پیغمبر گفته خدا را که از زبان زکریا بود چنین خواند:

(قال رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقو و قد بلغت من الکبر عتیا؛ قال کذلک قال ربک، هو علی هین، و قد خلقتک من قبل ولم تلک شیئاً)

پس از آن قول بلایه تعالی را درباره ابراهیم چنین خواند :

(هل اتاك حديث حنيف ابراهيم المكرمين ؟ اذ دخلوا عليه ، فقالوا
سلاما ، قال سلام ، قوم منكرون ، فواغ الي اهلك فجاء بعجل سمين ، فقر به
اليهم ، قال الانا كلون ؟ فادجس منهم خيفة ، قالوا :

لاتخف ، و بشروه بغلام عليم ، فا قبلت امرأته في صرة فصكت و
جهها و قالت : عجوز عقيم ، قالوا : كذلك قال ربك ، انه هو الحكيم العليم)
ماريه خندیده و افتخار کنان بجوانی سرشار و شاداب خود گفت :
- ولی ای رسول خدا ، من پیر نیستم .

از این مژده هر دو در عالمی از لذت و شادی فرو رفتند .

این مژده ، خیالی با سرعت در شهر مدینه منتشر شد ، و همه
دانستند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در انتظار نوزادی است از ماریه .

شاید احتیاجی نباشد که بنویسیم این خبر چه تأثیر بدی در میان
زنان پیغمبر داشت . آیا این زن بیگانه ناگهان رسیده که یکسال پیش
نیست بمدینه آمده ، باید باردار شود در صورتیکه بعضی از آنان ده سال
در خانه پیغمبر بسر برده و آبتن نشده اند ؟

آیا خداوند او را مخصوص این کرامت و نعمت بزرگ باید بکند
و امهات مؤمنین که دخترهای ابوبکر و عمر در میانشان هستند ، نباید
بزایند ؟

آنقدر در رشک و رقابت در آنان تحریک شد که نمیدانستند چه بگویند
و چه کنند ؛ بر اثر آن سخن آهسته ای شایع شد که ماریه را متهم میکرد .
همانطور که سابق بر این ام المؤمنین عایشه دختر صدیق متهم شد ،
ولی ماریه دیگر احتیاجی نداشت که برای بی گناه آیه ای نازل شود ،

زیرا غلامی که باو هتتم شده بود، اخته بود.

پیغمبر بر ماریه بيمناك شد، لذا او را به (عالیه) که در حومه مدینه بود منتقل کرد، تا آسایش و تندرستی او را تامین کند، و توجه بیشتری از جنینی که در شکم دارد، بشود.

عایشه گفته است: «بر هیچ زنی بیش از ماریه رشك نبرده‌ام، زیرا زیبا و مرغوله موی بود، و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را پسندید، اول بار که او را بمدینه آوردند، او را در خانه (حارث بن نعمان) منزل داد و در آنخانه، همسایه ما بود و پیغمبر همه روز و شب نزد او بود، من بنای بیقراری گذاشتم و پیغمبر او را به (عالیه) منتقل نمود و آنجا میرفت و این بر ما دشوارتر شده بود» (۱)

رسول خدا، خودش بماریه رسیدگی میکرد، سیرین خواهر ماریه نیز شب زروزی مواظب او بود، تا ایام بارداری کامل شد و در یکی از شب‌های ماه ذیحجه سال هشتم هجرت، هنگام وضع حمل فرارسید.

پیغمبر، مامای او را که (سلمی، همسر ابی رافع) معین شده بود احضار کرد و خود در گوشه‌ای از خانه بنماز و دعا پرداخت.

(۱) عایشه از رفتن پیغمبر صلی الله علیه وآله غلو میکند و از آن بزرگوار جز جنبه مردی و شوهری را در نظر ندارد، در صورتیکه، پیغمبر بیش از هر چیز و حتی بیش از محبت عایشه بامر دعوت سرگرم بود، جنگها و همدستیهای دشمنان بیش از این باو مجال نمیداد که باندازه عادی و مانند سایر مردان و بلکه کمتر از آنان بزنان خود بپردازد، علاوه بر امور دعوت و رسیدگی بحکومت نوزاد اسلام، رسول اکرم مقدار مهمی از وقت شریف خود را صرف عبادت میفرمود، گمان میرود، ام المومنین برای بزرگ کردن مقام خود نزد مردم خواسته است بنمایاند که تمام وقت رسول خدا صرف او میشده و باید بشود و اگر زن دیگری مورد توجه قرار میگرفت قیامت برپا میشد. (مترجم)

و چون (امرافع) مرده مولود را باو داد، بسیار او را بنواخت و بسوی ماریه شتافته تبریکش گفت و باشادی برانگیخته‌ای نوزاد خود را برداشت و برای تیمن بنام نیای همه انبیاء، او را (ابراهیم) نامید.

پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهر يك از فقیران و مسکینان مدینه بسنگینی موی سر نوزاد نقره داد بعد او را بدایه‌اش سپرد و در اختیار او هفت رأس بز گذاشت تا هر گاه شیرش کافی نشد یا کم آمد، از شیر آن بزها بکودك بدهد.

پیغمبر همه روزه بزرگ شدن ابراهیم را مراقب بود و شادی و خرسندی و خوشی خود را در او میدید و میل داشت دنیای خود را در این شادی شرکت دهد. بکرز او را میان بازوان خود برداشت و نزد عایشه برد و با ملاحظت و خوشی او را دعوت کرد که کودك را ملاحظه کند و به بیند تا چه حد شبیه او میباشد. عایشه حس کرد که گوئی تیری بدش فرو میرود و نزدیک بود از شدت اندوه بگریه آید، ولی از اشك خود جلو گیری کرد و گفت:

- هیچ شباهتی در او با من نمی بینم.

پیغمبر خیلی زود متوجه شد که عایشه چه میکشد، لذا در حالیکه دلش بر او میسوخت کودك را برداشت و برد.

آتش رشك مدتها در زیر خاکستر صبر و خودداری و مدارا پنهان بود، ولی عاقبت روزی رسید که پیغمبر با ماریه در اطاق حفصه خلوت کرد و آنوقت آتش زیر خاکستر نهفته یکباره شعله ور شد و با آنجا کشید که موضوع تحریم پیش آمد.

ماریه گمان میکرد که تمام آرزوهای خود رسیده است، چون میدید که او برای پیغمبر پسری زائیده و از این حیث مانند (هاجر) شده که اسماعیل

را برای ابراهیم آورد و حتی محنت و دشواری رشك و رقابت هم بسود او تمام میشود. زیرا رسول خدا او را بر خود حرام میکند، سپس بسوی او باز میگردد و علت بازگشت آیه ای است که از کتاب فرود آمد از آسمان، یعنی در کتابی که مسلمین از روی آن عبادت خود را بجای میآورند در اینجا نیز سر نوشته شده اند (هاجر) است که رشك (ساره) او را به بیابان بی آب و علف و دره وحشتناك فاقد همه چیز گشاند.

هیچ چیز ماریه را با اندازه این سعادت مند نکرد که به سرور خود و رسول خدا، در دودان پیری فرزندی بدهد و او را شاد و خرسند سازد، و بوسیله او پیغمبر را از اولادی که از خدیجه داشت و مرده بودند تسلی بخشد.

غروب ماه نو

اما این سعادت بیش از یکسال و اندی ادامه نداشت و پس از آن، مصیبت بزرگ و روزگار تلخ، با فرزند مردکی شروع شد، (و آنچه را که انتظار نداشت روی داد).

هنوز ابراهیم بسن دو سالگی نرسیده بود که بیمار شد، مادرش بی اندازه بیتاب شد و خواهر خود را خواست، آنوقت هر دو، کنار بسترش شب زنده دار شده از او پرستاری میکردند و با دلپایی پر از بیم و اضطراب از او مواظبت میکردند، ولی فروغ زندگی آهسته آهسته در او روی بغاوشی نهاده بود، پدرش وقتی بدیدنش آمد از شدت اندوه بر (عبدالرحمن بن عوف) تکیه داده بود، کودک خود را که در حال مرگ بود از

دامان مادر برداشت و در دامان خود نهاد و بادل می محزون، و مانند کسی که هر چاره و وسیله را از دست داده بالندوه بسیار و تسلیم با هر واقع گفت:

(ای ابراهیم، ما در برابر خواست خداوند، نمیتوانیم برای تو سودمند باشیم) و چون یگانه پسر خود را در حال مرگ مشاهده کرد، اشک از دو چشمش فرو ریخت، بعد بصدای نفسهای آخرین کودک که با گریه مادر فرزند مرده و خاله داغ دیده آمیخته میشد گوش فراداد.

(و چون کودک در گذشت) بر جسد فرزند فقید خم شد و با چشمی اشکبار میان دو چشم او را بوسید، و کمی خودداری کرد و گفت:

«چشم اشک میریزد، دل اندوهگین است، ولی جز آنچه خدا را پسند آید بزبان نمیرانیم، ای ابراهیم بر تو اندوهناک و سوگواریم، ولی انالله وانا الیه راجعون»

سپس از روی مهر و دلسوزی نظری بماریه افکند و برای دلداریش گفت:

(او در بهشت دایه ای دارد که شیرش خواهد داد.) (۱)

جسد ابراهیم را از خانه مادرش روی تخت کوچکی حمل کردند و پدرش با همه صحابه از پی تخت بسوی بقیع روان شدند و در آنجا پیغمبر بر او نماز گذارد، و بادست خود او را در قبر خواباند و خاک بر آن ریخت و آب بر آن پاشید.

و بعد تشییع کنندگان خاموش و متفکر بمدینه بازگشتند، در حالیکه افق را ابر فرا گرفته و آفتاب گرفته شده بود، بهمین مناسبت یکی

(۱) شاید، ابراهیم فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر اثر نوشیدن شیر بز به نبی که امروز معروف به (تب مالت) است گرفتار شده باشد (مترجم)

از آنان گفت: خورشید برای مرگ ابراهیم گرفته است.

این سخن بکوش پیغمبر رسیده روی باصحاب کرد و گفت :

(خورشید و ماه دو اثر از آثار خداوند هستند که برای مرگ یازندگی کسی نمیگیرند.)

بعد اندوه خود را در آن دل بزرگ بیمانند پنهان کرد و در برابر خواست خداوند صبر و تسلیم پیش گرفت. ماریه نیز در خانه خود نشست و کوشید صبر را پیشه سازد تا دل مجروح سرور خود رسول خدا را بدرد نیاورد، و هر وقت شکیبائی را از دست میداد بسوی بقیع میشتافت و کنار گور کودکش می نشست و با گریه دل خود را تا حدی آرام می ساخت.

اما پس از آنکه (ابراهیم) در سال دهم هجرت در گذشت، پیغمبر پس از او روزگار درازی نپائید، زیرا در اوایل ربیع الاول سال جدید از بیماری نالید، و پس از آن بجوار حق پیوست، و ماریه را پس از وفات خود بجهانهاد که پنج سال دیگر در کناره کبری بسر برد و جز با خواهر خود سیرین ملاقات ننماید و جز برای دیدار قبر دو محبوب خود بمسجد یا بقیع نرود.

و چون در گذشت امیر المومنین مردم را برای تشییع جنازه اش دعوت کرد و خود بر او نماز گذارد و در بقیع ب خاک سپرد.

عاقبت هر کسی مرگ است و برای ماریه کافی است که درزندگانی پیغمبر اکرم وارد شد، و در آنوقت که زنان پیغمبر خدا و قیام کردند آسمان به حمایتش برخاست، و خداوند او را بمادری ابراهیم علیه السلام بردیگر زنان مقدم داشت.

گذشته از اینها برای او کافی است که بین مصر و جزیره العرب رابطه آشنائی را استوار کرد، و این همان آشنائی تاریخی است که از قرنهای بسیار قدیم با (هاجر) شروع شد و وسیله شد که پیغمبر اسلام به پیروان خود سفارش هم و وطنان ماریه را بکند و بگوید:

«خدا را در زمینها در نظر داشته باشید، آن روستائیان که زمینهای سیاه و تیره دارند، آن سیه چردگان مرغوله‌موی را مراعات کنید زیرا با شما امنسو بند و خوبشان سببی شما هستند.»

و باز میگوید: (در باره قبطیان سفارش نیک کنید، زیرا دارای زمینهار و خویشی هستند.)

پیغمبر صلی الله علیه وسلم این وصیت را از خود به ارث باقی نهاد، زیرا گفته میشود که امام حسن بن علی رضی الله عنهما در مذاکرات صلح از معاویه خواست از آبادی (حفن) که دائمی های ابراهیم علیه السلام در آنجا هستند خراج نگیرد، و باز گفته شده است که وقتی (عباده بن الصامت) پس از فتح مصر بآنجا رفت، در جستوی آن آبادی برآمد و از خانه‌های مجویا شد و چون آنرا یافت مسجدی در آن ساخت ...

میمونه دختر حارث

آخرین زنان پیغمبر

«بخدا میمونه درگذشت... اما بخدا اواز همه ما
پرهیز کار تر بود و از همه بیشتر بخویشان خود
رسید کی میکرد.» عایشه دختر ابی بکر

الاصابة : ۱۹۴۸

یکدل شیدا

پس از فتح خیبر و بازگشت مهاجرین از حبشه، هیچ چیز فکر مسلمین را جز آنچه در پیمان (حدیبیه) قید شده بود، بخود مشغول نمی ساخت، این پیمان که در اواخر سال ششم منعقد شده بود مقرر میداشت در سال آینده محمد و پیروانش بمکه آیند و سه روز در آنجا باشند و از اسلحه جز شمشیر های غلاف شده چیزی با خود نیاورند. مهاجرین باین امید بودند که بسوی (مکه - ام القری) بازگردند، و خود را در حالی تصور میکردند که بسرزمین وطن بازگشته و گرداگرد (کعبه - بیت العتیق) طواف کرده، و چشمان خود را از مناظر سرزمینی که دوره جوانی را در آن بسر برده و خوابگاه نیاکانشان است پر کرده اند. سالها گذشته بود که از خانه های خود رانده شده بودند، و میان آنان و خانه ای که جایگاه امن و مقصد مردم است حایل و مانع قرار داده شده بود.

و چون سال ششم هجرت با صلح و صفا برای حج متوجه آن خانه شدند و بمکه نزدیک گردیدند، مشرکین برویشان ایستادند و آنانرا

از رفتن بمسجد الحرام بازداشتند، گرچه عاقبت پذیرفتند که مسلمین در سال آینده باز گردند.

روزها بکندی گذشت و شبها بر آنان دراز نمود، تا بالاخره سال بیابان رسید، و پیغمبر میان مردم اعلام کرد که آماده برای سفر مکه شوند. خود سوار شترش که موسوم به (قصواء) بود شد، و دوهزار سوار که بی اندازه اشتیاق زیارت قدیمترین خانه ای که خدا در آن پرستش شده بود، داشتند با او همراه افتادند.

از دور آثار و مناظر جالب آن شهر مقدس، زادگاه پیغمبر و مهبط وحی نمایان شد و آنوقت صدای حاریان که مردم را بنزدیک شدن روز موعود و فرا رسیدن ساعت ورود بارض وطن مژده دادند بلند شد. پیشاپیش همه (عبدالله بن رواحه) بود که افسار (القصواء) شتر سواری پیغمبر را در دست داشت و میخواند:

(خلوا بنی الکفار عن سبيله خاوا. فكل الحير في رسوله)

(يا رب اني مؤمن بقبيله اعرف حق الله في قبوله)

(ای کافر زادگان راه را بر او باز کنید، باز کنید که همه خیرها در پیغمبرش میباشد)

(ای پروردگار، من بگفته ام ایمان دارم، و حق خدا را در قبول او میدانم.)

باین وضع باسرها تراشیده و ایمن از تعدی کفار وارد مکه شدند، چون مشرکین از مکه خارج شده بودند و کسی از آنان در آن نبود

مسلمین با هم صداها را به تلییه بلند کردند:

(لبيك اللهم ليك، لا شريك لك ليك)

این بانگ مؤثر را اطراف مکه و کوههای آن منعکس کرد، زمین زیر پای مشرکین که خیمه‌های خود را در خارج مکه برپا کرده بودند، از عظمت آن نام‌ارزید و وحس کردند که کوههای خاره از عظمت و جلال این بانگها می‌خواهند فرو ریزند.

بانگ دعا از ساحت حرم بی‌دری بلند بود:

«لا اله الا الله وحده، نصر عبده، واعز جنده، وهزم الاحزاب وحده»

بر اثر این هیبت و جلال که آن روز از مسلمین دیده شده مشرکین یقین کردند که روز فتح اکبر، برای مسلمین نزدیک شده است.

این منظره مهیب در مکه تأثیر بسزائی داشت، عده‌ای مفتون آن شدند، از جمله بانوی بزرگوارى از بانوان مکه بود که دلباخته محمد صلی الله علیه وسلم شد.

این بانو (بره دختر حارث بن حزن هلالی) و یکی از چهار خواهری بود که پیغمبر آنانرا (خواهران مؤمنه) نامیده بود.

یکی از این خواهران (ام الفضل دختر حارث) است که همسر عباس بن عبدالمطلب بود و پس از خدیجه اول زنی است که به پیغمبر ایمان آورده و همان بانویی است که اسلام ضربتش را که به ابولهب، دشمن خدا و پیغمبر، وارد آورد برایش حفظ کرده است، روزی ابولهب وارد خانه برادر خود، عباس گردید، و غلام او (ابورافع) را که اسلام آورده بود برداشت و بر زمین زد، و روی سینه‌اش نشست و شروع بزدن کرد. آنوقت

بود که (ام الفضل) برخاست و عمودی برداشت و با آن سرا بولم پراشکسته
باو گفت: چشم آقایش را دور دیده و او را ناتوان بدست آورده ای؛

ابولهب خوار دسرافکنده برخاست و رفت و پس از آن بیش از
هفت روز زنده نمانده و بر اثر يك بیماری ناگهانی در گذشت.

دو بانوی دیگر، خواهر مادری (بره) هستند، یکی (اسماء بنت
عمیس خثعمیه) است که همسر ابی جعفر بن ابی طالب بود و پس از او
به مسری برادرش حمزه در آمد و چون حمزه در احد شهید شد علی بن
ابی طالب، اسماء را گرفت (۱)

خواهر چهارمین (سلمی دختر عمیس) است که همسر حمزه بن
ابی طالب است که در احد شهید شد (۲)

در آنوقت (بره) بیوه زن ۲۶ ساله ای بود که چندی پیش شوهر خود
(ابورهم بن عبدالعزی، قرشی عامری) را از دست داده بود.

(بره) آنچه را که در دل میگذشت با خواهر خود (ام الفضل) در
میان نهاد، و خواهرش (ام الفضل) آنرا بشوهر خود عباس گفت، و اختیار

(۱) ظاهر آنرا اینجا اشتباهی هست و صحیح آن چنین است که اسماء بنت عمیس
همسر جعفر بن ابی طالب بوده نه (ابی جعفر) و جعفر در جنگ (مؤنه) بشهادت رسید و
ملقب به (ذی الجناحین) شد. و چون این جنگ پس از فتح مکه بود معقول نیست (حمزه)
برادر جعفر که بنا بقول مؤلف در احد کشته شده پس از برادر اسماء را گرفته باشد و
این اشتباه بزرگی است که واقع شده زیرا اسماء را پس از جعفر (ابوبکر) گرفت و
محمد بن ابی بکر از او بوجود آمد و پس از ابوبکر (اسماء) باز دواج علی علیه السلام
در آمد، عایشه برادر خود محمدا (ابن الخثعمیه) مینامید. (مترجم)

(۲) مؤلف محترم اشتباه کرده که حمزه را فرزند ابی طالب دانسته است زیرا
حمزه برادر کوچک ابی طالب و فرزند عبدالطلب و عم محمد بن عبدالله بود که در (احد)
بدست وحشی کشته شد و (هند) زن ابوسفیان و مادر معاویه او را مثله کرد و سینه و
شکم او را شکافت و جگرش را خایید. (مترجم)

را در این باره باوداد.

عباس در آوردن چنین خبری برای پیغمبر اسلام مردنمانده فوراً بملاقات برادر زاده خود شتافت و در موضوع (بره) با او سخن گفت و باو پیشنهاد کرد که با این بیوه ازدواج کند، پیغمبر پذیرفت و چهار صد درم باو مهرداد، و پسر عم خود جعفر شوهر (اسماء) را بخواستگاری فرستاد. در اینوقت، سه روزیکه در پیمان حدیبیه بآنها تصریح شده بود، پایان یافت و پیغمبر میل داشت که مردم مکه آنقدر باو وقت بدهند که ازدواج (او بابره) عملی شود، و در این مهلت که باو داده میشود وقت خواهد داشت که تأثیر اسلام را در این قوم که از روی لجباجت و حسد کفر را پذیرفته اند بیشتر کند.

لذا وقتی دونفر فرستاده قریش آمدند و باو اخطار کردند که مدت مذکور در پیمان منقضی شده و باید از مکه خارج شود، با ملائمت و صلح خواهی بآندو گفت:

«چه میشود اگر بگذارید در میان شما عروسی کنم و برای شما غذایی تهیه کنم که برای خوردن حضور بهم رسانید؟»

اما آن فرستادگان که پی برده بودند هر گاه محمد چند روز دیگر در مکه بماند، طولی نخواهد کشید که آن شهر با میل و رغبت درهای خود - را برویش خواهد گشود و او را (برای همیشه) خواهد پذیرفت، باخشونت گفتند:

- احتیاجی بغذای تو نداریم، از اینجابر و.

پیغمبر برای وفای به عهد سخن آنان را پذیرفت و بمسلمین دستور

داد کوچ کنندو غلام آزاد شده خود، (ابارافع) را در مکه گذاشت، تا (بره) را بردارد و از دنبال پیغمبر بیاورد.

سرزمین مبارک

در سرزمین (سرف) که در نزدیکی (تنعیم) واقع است، بره با برده رسول خدا (بمسامین) رسید و در آنجا بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با او عرق سی کرد و بعد با او بسوی مدینه شتافت و او را (میمونه) نامید زیرا در آنوقت با او ازدواج کرده بود که آن اتفاق میمون برایش رخ داده و پس از هفت سال، خود و پیروانش، بدون بیم و ترس وارد سرزمین مکه شده بودند.

(میمونه) صلح و صفا را در خانه پیغمبر پیشه خود ساخت و در آن دسته بندیها وارد نشد و از دنیای خود بهمین قانع شد که خداوند او را بدین اسلام مشرف ساخت و شرف همسری با پیغمبر نصیب او شد.

البته شکی نیست که نسبت بمایشه و ماریه رشک میبرد، زیرا اولی نزد پیغمبر از همه محبوب تر بود و دومی افتخار مادری ابراهیم را داشت. و باز شکی نیست که وقتی رشک و حسد (درباره ماریه) زنان پیغمبر را از جای در آورد، نتوانست با احساسات عمومی آنان مخالفت کند، و وارد آن تظاهر شد که نتیجه اش بخشم پیغمبر و کتاره گیری او از زنان

منتهی شد.

اما مورخین اسلام و نویسندگان سیرت جز این برای او حادثه و خصوصیتی که آنها وارد آن شده باشد و موجب شده باشد که نزاعی برپا شود، ذکر نکرده اند، فقط گفته اند وقتی بیماری رسول خدا صلی الله علیه وسلم شدید شد در منزل او بود، و میمونه راضی شد که پیغمبر بهر کجا دوست دارد، یعنی بمنزل عایشه منتقل شود.

و چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجوار پروردگار خود پیوست، میمونه تازنده بود آن روز مبارك را که رسول خدا را عروس کرد بیاد میآورد و همیشه مشتاق آن سرزمین مبارك در (سرف) بود که عروسی او در آنجا سرگرفت

میمونه وصیت کرد او را در محلی که در (سرف) برایش خرگاه زده بودند بخاک سپارند و چون در نیمه قرن اول هجری در گذشت در جایی که دوست میداشت او را بخاک سپردند.

میمونه از خود نام نیکی بجا گذاشته است.
یزید بن الاصم میگوید:

«من و پسری از آن طلحه که خواهر زده عایشه بود، برای استقبال او که از مکه میآمد رفتیم، هر دو وارد باغی از باغهای مدینه شده و از میوه آن خورده بودیم، عایشه خواهر زاده خود را املات کرد، بدروى بن کرد و پند بزرگی بمن داد و گفت:

«مگر ندانستی که خداوند ترا پیشی راند تا در یکی از خانه های

پیغمبر افکند؟ بخدا میمونه براه خود رفت و تو سرخودشدی، اما بخدا
او از پرهیزگارترین ما بود، و از همه مایشتتر بخویشان خود رسیدگی
میکرد.»

درود باد بر میمونه .

و درود باد بر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم

«پایان»

